63
87

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фондусу
Инв. № 518
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Гуманитардык жана экономикалык илимдер бөлүмү

63-81

آن حکیم ازل بحکم جلی
داد او در ریس را مکان علی

کرد روی زمین ز طوفان مل
تر نکرد اندپای شیخ رسل

آن قدر یکه ماده و نر کرد
هالک عاد بیخ صرصر کرد

دید اقوام لوط را در قبح
زبر و زیر کرد در یک صبح

توجه سازی بملک دنیا فخر
شد بیک صیحه نیست جابوا الصخر

آلتی را که پادشاه جلیل
کرد یک لحظه بوستان خلیل

صادق الوعد را ندیم ندا
کرد آنکه باو بداد فدا

داد از بعد این خالق طاق
بعجوزی بشارت اسحاق

آن عزیزیکه در بنی یعقوب
کرد چندین هزار ماه شهوب

تافت در عرصهٔ عرب یک مهر
کشت شاه جمیع نیکو چهر

کرد بر صدق ماه رخساره
شاهد حال طفل کهواره

اهل مدین نشد باو قوالکیل
سوخت زآواز آتشین آنخیل

کرد او رود نیل را در کون
راه موسی و غارق فرعون

او بداود بی دکان و نار
میدهد صنعت لبوس ای یار

انس و جن و وحوش طیر و باد
تحت فرمان یک نگین بنهاد

خواهد او ناصری و منصوری
میدهد در جبلت موری

حکم او شد بیائی پاده
کرد سلطانی رسل زاده

خود دهد صبر و رنج با ایوب
باز خود بعل کس نبندهٔ خوب

او بفرزند ما مدد رشد
نا رچه در حل کس نبندهٔ خوب

[illegible] طفل
[illegible] مکان با
[illegible] این
[illegible] آن کرد
[illegible] شاید
[illegible] بود علی التحقیق
[illegible] کرده اند اثبات
[illegible] طاق

اینچنین از ننگ نفس امان — دار در ایمان نبندد راه گمان
یار اصحاب کهف سازد کلب — تو مکن رحمت حق از خود سلب
رحمتش را نه حدّ و پایان است — همه ذی عقل را نمایان است
رحمت او ست صحو کرد از سکر — شکر حق صد هزار مرتبه شکر
بعنایات خود مسلمان کرد — جنس دیگر نکرد انسان کرد
داد ما را بلطف خویش مقام — در میان ولایت اسلام
هم شنیدیم در کتب دیدیم — زین سبب راه راست بگزیدیم
شکر دیگر ز صد هزاران بیش — کرد از امت حبیب خویش
بی روی اختیار کارش کرد — دوستدار چهار یارش کرد
در دل ما رقم نمود و هبات — بعض نگذاشت از اصحاب
شکر دیگر بذات سبحانی — داد ما را طریق نعمانی
مصطفی گفت در شب معراج — یعنی نعمان با منست سراج
شکر دیگر ز صد هزار و فور — کرد ما را ز اهل بدعت دور
از اصول و فروع کل مهام — کرد ما را ز اهل سنت نام
نعمت جسم داد و نعمت جان — در تر اگر بخاصیت چندان
این همه به که داد دانایی — بهر ذات و صفت شناسایی
آنچه از بهر ما مهیا کرد — در جهان کس نتواند حصار کرد
از کدامین نعم بیان سازیم — نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر [illegible] — [illegible] روان یکدانه فقرا

نام پاکش محمد عربی — رهنمایندهٔ بزرگ و صبی
صلوات خدای کیتی دار — باد در هر نفس هزار هزار
بر رسولی که افضل البشر است — مهربان تر ز مادر و پدر است
صلوات حق اغلب و اکثر — بعدد های ریگ و برگ شجر
عدد قطرهای ابر و بحار — باد بر روح سید مختار
ربهٔ او که قاب قوسین است — ذات پاکش کز این کوین است
کردایز د تمام خلق و جلیل — اوست مقصود عالم است طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک — پیشوای همه سعادت ناک
وصف گویان همه کند یک یک — کی تواند ز وصف او اندک
واصف اوست و احد القهار — یک در اعلان چند در اسرار
صلوات خدای جزو و کل — باد بر جمله انبیا و رسل
همه بودند کان علم و نور — دامن شان ز گرد عصیان دور
باد بر هر چهار یار رسل — آل و اصحاب دوستدار رسل
رتبهٔ هر چهار شمع طراز — در بیان عقیده آید باز

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای خدای احد کر[illegible] لغیر عمد

اورسد با هزار فتنه و ریو
تو امان ده ز چنگل آن دیو

حامی حال بنده خود باش
چیست حق لعینک لا سی

زین جهان فنا شود غیبت
منزل ما ست گور با هیبت

جسم و جانها همه بحال آیند
دو فرشته بری سوال آیند

کر کنند زهر چشم آند و پاک
سینهای جبال گردد چاک

کر نباشی تو دستگیر آنجای
وای بر جان شرمسار وای

روز آخر که آسمان در ست
شود از هیبت قیامت ست

باره باره فرو رود از خشم
کوههای زمین همچون پشم

اینچنین گردد آسمان و زمین
وای بر جان عاصی مسکین

خلق عالم شوند یک جا گرد
شود احضار جمله گرد اگرد

در حساب کتاب وزن سوال
عقلها زایل و زبانها لال

دفع و جرح و مجال گفتن نی
از تو یک ذرهٔ نهفتن نی

خصمها آید از جوان و پیر
آید آندم ندای کبیر اکبر

ملکان عذاب آماده
وای بر جان آدمی زاده

چون بگیرد جحیم غرّیدن
پرده های عیوب در دریدن

آن جحیم از شب سیه تاریک
زبر او پلی ز مو باریک

هم ز شمشیر تیز [illegible]
[illegible] راه نیست راه گذر

آن حکیم ازل بحکم جلی
داد او در ریس را مکان علی

کرد روی زمین ز طوفان مل
تر نکرد اندهای شیخ رسل

آن قدر یکه ماده و نر کرد
هالک عاد ریح صرصر کرد

دید اقوام لوط را در بر قبح
زبر و زیر کرد در یک صبح

تو چه سازی بملک دنیا فخر
شد بیک صیحه نیست جا بوا الصخر

آلتی را که پادشاه جلیل
کرد یک لحظه بوستان خلیل

صادق الوعد را ندیج ندا
کرد آنکه باو بداد فدا

داد از بعد ایمن خالق طاق
بعجوزی بشارت اسحاق

آن عزیزیکه در بنی یعقوب
کرد چندین هزار ماه شهوب

تافت در عرصهٔ عرب یک مهر
کشت شاه جمیع نیکو چهر

کرد بر صدق ماه رخساره
شاهد حال طفل کهواره

اهل مدین نشد باو فوالکیل
سوخت ز آواز آتشین آنخیل

کرد او رود نیل را در کون
راه موسی و غارق فرعون

او بداود بی دکان و نار
میدهد صنعت لبوس ای یار

انس و جن و وحوش طیر و باد
تحت فرمان یک نگین بنهاد

خواهد او ناصری و منصوری
میدهد در جبلت موری

حکم او شد بسبائی پاده
کرد سلطانی رسل زاده

خود دهد صبر و رنج با ایوب
باز خود باکه بندهٔ خوب

او بفرزند ادریس رشد
طفل

اینچنین از ننگ نفس امان — دارد ایمان نبرد راه گمان
یار اصحاب کهف سازد کلب — تو مکن رحمت حق از خود سلب
رحمتش را نه حدّ و پایان است — همه ذی عقل را نمایان است
رحمت اوست صحو کرد از سکر — شکر حق صد هزار مرتبه شکر
بعنایات خود مسلمان کرد — جنس دیگر نکرد انسان کرد
داد ما را بلطف خویش مقام — در میان ولایت اسلام
هم شنیدیم در کتب دیدیم — زین سبب راه راست بگزیدیم
شکر دیگر ز صد هزار ان بیش — کرد از امت حبیب خویش
می روی اختیار کارش کرد — دو ستد از چهار یارش کرد
در دل ما رقم نزد دو ثواب — بعض نگذیس ز آل از اصحاب
شکر دیگر بذات سبحانی — داد ما را طریق نعمانی
مصطفی گفت در شب معراج — یعنی نعمان با منست سراج
شکر دیگر ز صد هزار و فور — کرد ما را ز اهل بدعت دور
از اصول و فروع کل مهام — کرد ما را ز اهل سنت نام
نعمت جسم داد و نعمت جان — در ترا کیز خاصیت چندان
این همه به که داد دانایی — بهر ذات و صفت شنایی
آنچه از بهر ما مهیا کرد — در جهان کس نتواند حصا کرد
از کدامین نعم بیان سازیم — نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر [illegible] — [illegible]

چیست ایمان بدل علی التحقیق — بخدا و رسول او تصدیق
وصف ایمان کسی ندانم گفت — نیست مؤمن همان جهالت جفت
این سخن بود در فصول عماد — بعد ازین کرد در عقاید یاد
وانچه آمد ز ایزد متعال — داشتن استوار بر همه حال
باز اقرار بر زبان کردن — قلب را متفق بآن کردن
فرض تقریر نطق یکبار ست — هست سنت از انچه تکرار ست
لیک تصدیق قلب مومن بس — فرض باشد مدام بر همه کس
اصل ایمان بود عطای خدا — میدهد بنده را بغیر بها
انچه توفیق با هدایت اوست — نیست مخلوق بیگمان ایدوست
انچه از بنده ست خلق شمار — مثل تصدیق قلب با اقرار
هم نکرد و زیاد و کم ایمان — عمل اوست زاید و نقصان
انچه در آیت یزداد و ست — از دیاد یقین بنده اوست
لیک از اعمال بنده ای آدم — نور ایمان شود زیاد و کم
ور نه ایمان زیاده و کم نیست — هر که این را نداند آدم نیست
بنده ساز د تعامل حسان — در جزاش زیاده کرد و زان
هر که ساز د اگر تعامل بد — مستحق عقاب میگردد
چونکه حق اختیار جزئی داد — درج کردیم در فعال عباد
[illegible] — لیک در استوار اقرار ست
کند رنجا عوام ان نشمارد — نقش ایمان از و نبردارد
نه که هر آدمی نا[illegible] کردن — شد نشان حلال بشمردن
صفت انبیاء چیزا[illegible] معنی هر دو را یکی میدان
هست ذات فرشته از[illegible] انقیاد خضوع او اسلام
[illegible] نام — گرچه لفظش جدا بود یعنی

پارهٔ انقیاد کرد بزور ٭ لیک از صدق قلب بود می دور
کرد اظهار حضرت وثاب ٭ این بود وجه قالت الاعراب
کند ین مبحث است قول کثیر ٭ دو مدان معنیش بسر تقدیر
شکر واجب که ما مسلمانیم ٭ خویش را مؤمن بحق دانیم
بهمین اعتقاد زیر لحد ٭ بدرستی برد خدای احد
چونکه در استوار اقراریم ٭ شک و بیان خود نمی آریم
شکر لله اگرچه عاصیم ٭ اجل از غیر حق نمیدانیم
کل نفسیکه هست بنده بود ٭ شربت مرگ را چشنده بود
هرچه جان دارد از بزرگ و خورد ٭ هیچ حی بی اجل نخواهد مرد
گرچه کرد د بدست کس مقتول ٭ بی اجل گفتن است نامعقول
چونکه آید اجل بجان کس ٭ نشود هیچ ساعتی یا پس

در بیان ایمان آوردن بملائکه و بکتابها و برسولان او

شکر لله که در همه اوقات ٭ هست ایمان ما بذات و صفات
ملائک که عالم غیبند ٭ بندگان خدای لاریبند
همه در طاعت خداوندند ٭ فارغ از جفت و مال فرزندند
هستند از اکل و شرب آنها دور ٭ نه اناث است و صفتان نه ذکور
یکیست لحظه غافل از باری ٭ گرچه باشد [illegible]
بعض ایشان بود ز بعض دگر ٭ نزد عز[illegible]
بکتب آنکه غیر مخلوق است ٭ همه او[illegible]
صفت او که غیر ذی عوج است ٭ هر که ما[illegible]
بر رسولان خدا فرستاده ٭ خبر از[illegible]
تا رسولان بحکم های کتب ٭ امتا[illegible]

قبل ازین در صفت بیان کردید
باز انیجا بیان آن کردید

آن کتابی که از برای عوام
شد مهمات مسلمین بر نام

بیشتر مردمانکه عام ترند
زان کتاب خوش استفاده برند

در بیان مفصل ایمان
چونکه بر این مراتب است دران

چون رسولان که جمله انسان باکند
همه از نسل آدم خاکند

همه نزد خدای مرحومند
از کبیره صغیره معصومند

آنچه زیشان وقوع شد بحیات
همه ذلات بود یا خطیات

همه کوشش کنان دین بودند
پاک از بخل و کبر و کین بودند

از خدا آنچه یافته اند خبر
سر موی نساخته اند دگر

یافتند آنهمه رفیع مقام
وحی الهام حضرت علام

همه بودند در خدا طلبی
لیک فرق است در رسول و نبی

شرط کردید بر رسول کتاب
به نبی شرط نیست ای احباب

بلکه تبلیغ با کتاب رسول
میکند آن نبی براه قبول

هر رسول خدا نبی است چنان
نه رسول است هر نبی ایجان

بر رسولانکه اصلح و اکمل
بوده ایشان زیکدگر افضل

فضلشان در ثواب رتبهٔ حال
نه ز روی نبوت و ارسال

نرسد یک ولی بجای نبی
نرسد پل بخاک پای نبی

از رسولان آدمی هر یک
افضلند از پیمبران ملک

اینچنین است عامهٔ انسان
افضل از عامهٔ فرشتگان

کند رینجا عوام انسانی
گفت در کامنی اتقیادانی

نه که هر آدمی بنا انجام
بلکه کمره ترند از انعام

صفت انبیاء خیر اندیش
زان نگفتند از ملائک پیش

هست ذات فرشته از ما غیب
غیب را پیش کفته شد لاریب

افضل انبیاء معصومین — حضرت مصطفی بود بیقین
اوست بیشک مبشر صدق — شب معراج او بود برحق
از حرم تا بمسجد اقصا — مثبت او بود کلام خدا
هم ز اقصا الی السما آن نور — بخبر آن خبر بود مشهور
ز اسمان تا کجا که خواست اله — همه قائلیم نی اشباه
فلک خلد عرش در یک شب — بر د از قدرت خدا چه عجب
بلکه در یک نفس ببرد چه گمان — چونکه در قدرت ویست آسان
بعنایات خالق باری — بجسد بود هم بهیداری

در بیان القاب چهار یار نبی رضی الله عنه

هست برحق چهار یار او — زانکه بودند دوستدار او
یار اول که صادق صاف است — او ابوبکر ابن قحاف است
بعد پیغمبران بغیر گمان — اوست فاضلترین آدمیان
بعد او آنکه شمع اصحاب است — عمر عادل ابن خطاب است
بعد او آنکه مجمع القرآن — ابن عفان امیر حق عثمان
بعد او آنکه کامل است ولی — پسر عم مصطفی است علی
هر چهار ند در خدا طلبی — خلفای محمد عربی ۲
آنکه بر جای مصطفی شیند — کس از انها خلاف کی نبند
بعد چون شان خلیفه کامل — نشدی هیچ عالم و عامل
اجتماع مهاجر و انصار — همه اصحاب سید مختار
هم پاکند پاک دینانند — هادی راه امت اینانند
مصطفی گفت اوضح اعلن — هست هر یک ستاره روشن
نیست ما را خلاف هیچ یکی — زانکه نبود در نحدیث شکی

اختلافیکه درمیان شان رفت — که ازان اختلاف نقصان رفت
بود آن جهد شان بیک مغز — مرتضی با معاویه یعنی
بود حق جانب علی بیشک — کشت مخطی در اجتهاد آن یک
آدمی زاد می شود مخطی — گفت المجتهد قد یخطی
گر خطای ز اجتهاد رود — مستحق یکی ثواب شود
ور شود اجتهاد او نیکو — به یکی ده ثواب یابد او
شکر لله بجمله اقرارم — بغض یک کس بدل نمی آرم
هر که سازد دنی از انها شتم — هست بروی جهاد کردن حتم
خاصه انکه بسب شیخین است — کافر است و لعین در ایمان است
هست از صحب مصطفی ده کس — بدخول بهشت قطعی بس
او ابوبکر صادق است عمر — بعد عثمان بعد ازان حیدر
عبد الرحمن طلحه است زبیر — بو عبیده سعید و سعد ای خیر
باز بر فاطمه حسن و حسین — شد بشارت رسید کونین
غیر ازینها میان خوف و رجاست — بنده امین ز خوف ترس کجاست
همه صحب نبی جنت سیر — مکنی یاد شان مکر بر خیر
هیچ یک در اصل ضلالت نیست — لیک برده بشارت قطعیست
شد خلافت بس از نبی سر سال — بحدیث نبی بوجه کمال
کشت سی سال هم به شش مه کم — ختم در وقت آن چهار اکرم
بود شش مه حسن باین ارشاد — بعد شش با معاویه داد
گر چه بودی معاویه در دار — از کبار صحابه مختار
گر چه کشت او بسی وری شامل — نشدی چون چهار دریا دل
گر بذهنت نگردد این معقول — شاهد این سخن حدیث رسول
بحدود شریعت و اسلام — شرط باشد بهر دیار امام

امر حق را زنی سازد فصل — نبود گرچه عادل بر اصل
ما اطاعت کنیم ز اصل و فرع — حکم او باشد ار موافق شرع
گرچه او خود بفسق و عصیانست — شرع فرمان کند بما آن است
نیست شرط امام معصومی — شرط کردست شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آن است — رجل و بالغ و مسلمان است
در پس او نماز می خوانیم — بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم — مثل اهل بدع نه پنداریم

در بیان کرامات اولیا حق است

چون کرامات اولیا که حق است — در بیان حقیقتش چه شکست
خارق عادت است اصل این اسم — اینچو ارق شد است چندین قسم
خارقیکه ز انبیا بنمود — بیقین فهم کن که معجزه بود
لیک قبل از نبوتست ارهاص — داند این مسئله ذکورانص
از مسلمان صالح و ظاهر — دان کرامت اگر شود ظاهر
باشد از مؤمن عوام چنان — تو کرامت مدان معونت دان
هست از اهل کفر استدراج — مثل فرعون سامری و عاج
خارق هر یکی کرامت نیست — این کرامات اصطلاح ولیست
ولی آن است بی شک و اشباه — باشد الشخص عارف بالله
دایما باشد او مطیع امور — از معاصی غیر مرضی دور
هم کند اجتناب از شبهات — از فرو رفت لذت شهوات
یعنی آمد ز دین ز اصل و فرع — نرود نقطه برون از شرع
بلکه از اختلاف مسئله نیز — سازد از ترس کبریا پرهیز
مرد بیشرع اگر پرد بهوا — خورد آتش و گر رود دریا

فعل او را کرامت ارد انی — زن طلاقی یا مسلمانی
شده یک چند کمرهان پیدا — همه بر نفس خویشتن شیدا
نام آنها بود مباحیه ☆ — خویشتن را کنند صوفیه
نهی و فرمان شرع را مانند — خویشتن را حقیقتی خوانند
جاهلان را بخویش رام کنند — مایل پیشه حرام کنند
بمتهای لطیف میخوانند — لیک معنی او غلط دانند
یعنی معنی موافق رهٔ خویش — گفته آید ز جاهلان کم و بیش
باز آن کمرهان نا انجام — خویشتن را کنند عارف نام
بچنان فرقه که هیوستند — خارج دین مصطفی هستند
عارفانکه چو بحر جوشیدند — بحقیقت تمام کوشیدند
آن حقیقت حقیقت شرعست — هر که بی شرع ره رود سرعست
باز یک چند کوته اندیشه — از لوندی کنند یک پیشه
نام خود را نهند دیوانه — فعل خود را کنند مستانه
کارهاشان خلاف قرآنی — یا ز وسواس جن و شیطانی
گویند آنها بعشق هوستیم — از تکالیف بند کی رستیم
قبل ازین جسم و روح کاهیده است — طاعت ما کنون مشاهده است
هر که قایل باین سخن باشد — دشمن خاص ذوالمنن باشد
چون که این مذهب ملاحده است — این ملاحد بشرع جاحد دست
بچنان فرقهٔ مضل وضال — اعتقاد آورند از جهال
هر که با این عقیده در بند است — منکر آیت خداوند است
هر که منکر بقول پیچون است — بیگمان کافر است ملعون است
هیچ یک مقرب این در — نبود ز انبیا مقرب تر
بخصوص آنکه زیدهٔ دوسرا — خاتم انبیا حبیب خدا

رفع تکلیف بندگی بی ظن — زو نشد تا محل جان دادن
وقت آخر که ماند از با باز — کو شاور را رسید بانگ نماز
گفت بامرتضی مرا بردار — جانب مسجد جماعت آر
مرتضی که بخادمی سر داشت — مصطفی را بپشت خود برداشت
پشت پای رسول معبودی — از ضعیفی بارض میسودی
بچنان محنت و مشقت و درد — بجماعت ادای طاعت کرد
بنده تا قربت خدا یابد — نور طاعت زیاده تر یابد
از رسول کریم حق اندیش — بعد معراج طاعتش شد بیش
بنده تا قرب کرد کار شود — هر یکی تر پس او هزار شود
حسناتیکه میکند ابرار — سیئات مقربین پندار
یعنی از ترس حق چنان دهند — طاعت خویش را ریا فهمند
باز یک چند اهل بدعتها — شده مشهور در زمانه ما
خویشتن را شیوخ میسازند — از برای طمع نه آرامند
زنکار از بحلقه اندازند — نی و طنبور و چنگ بنوازند
ذکرشان رقص و های کوبی بس — فکر آنها نیاز و نذری کس
خواندن شان تغنی و الحان — کردن شان مناهی و عصیان
می کنند کارهای ناانجام — می نهند سنت مشایخ نام
هر کجا زاهدست یا صوفیست — در ره بوحنیفه کوفیست
او ندارد روا تو چون داری — سر ز قولش مکر برون آری
کارهائیکه غیر مسنون است — بلکه از هر چهار بیرون است
از چنین فعل از چنین کردار — بل مشایخ همه بوند بیزار
باز این را لقب کنند قباب — باد بر آنچنین قباب قلاب
شکر لله که پیشوای ما — پیر و مولای و ره نمای ما

دایمابی رو رسول خداست ‌ ‌ ‌ تا دم جهل و بدعت ست همی است
هست سنت جمیع ضابطه اش ‌ ‌ ‌ باعث قرب اوست رابطه اش
از اصول و فروع قال و حال ‌ ‌ ‌ از جمیع علوم و مالامال
مرشد و ارشد و بلا اشباه ‌ ‌ ‌ اصلح الصالحین حبیب الله
گر بجسمم زبان شود هر مو ‌ ‌ ‌ تا بروز جزا بگوید زو
نتوان ساختن بوصف ادا ‌ ‌ ‌ من کجا وصف آنجناب کجا
اینقدر بس که محیی سنن است ‌ ‌ ‌ در شریعت چراغ انجمن است
منکه هاشم زاوزبکان قبح ‌ ‌ ‌ بشکافند جنان من چون صبح
مردمانیکه فاضلند بکیف ‌ ‌ ‌ هرکه زین ذات غافلند حیف
او باین بنده هند داد نخست ‌ ‌ ‌ اولاً ساز اعتقاد درست
گر نداند عقیدهٔ او چیست ‌ ‌ ‌ او مسلمان بهیچ مذهب نیست
هم بجذب سلوک خویش مناز ‌ ‌ ‌ عمل و علم را موافق ساز
هم بکشف کس اعتبار نیست ‌ ‌ ‌ اهل حق را بکشف کار نیست
بلکه در کشف بیم بسیار است ‌ ‌ ‌ چون که در پشت دیو غدار است
کشف اگر بر تو رو دهد ایمرد ‌ ‌ ‌ کشف او زن شرع باید کرد
خواه باشد ز اصل خواه از فرع ‌ ‌ ‌ نبود کشف اگر موافق شرع
رد کن آن کشف خویش را زینهار ‌ ‌ ‌ گرچه واقع شود همین صد بار
آنچنان کشف کشف شیطانست ‌ ‌ ‌ عمل او زروی نادانی است
گرچه اندر مقام غوث رسی ‌ ‌ ‌ نیست ایمن ز مکر دیو کسی
بلکه از آن لعین آن درگاه ‌ ‌ ‌ انبیا جمله جسته اند پناه
گرچه هستی مقرب و اخیار ‌ ‌ ‌ قصهٔ آدم و هوا یاد آر
نشنیدی رسول عالمتاب ‌ ‌ ‌ می بخواندی نماز با اصحاب
بود اندر قرارت آنشه مرد ‌ ‌ ‌ رفت شیطان کلام القا کرد

بود فحوای آن و روغ کلام — التجای شفاعت اصنام
این سخن را صحابه بشنیدند — از دهان رسول فهمیدند
حضرت مصطفی بجا استاد — لیک یاران او برو افتاد
مصطفی که براستی میخواند — زین فعال صحابه حیران ماند
آخر از این فعال نا اقبال — کرد زیشان پرسش از نمازسوال
همه گفتند ای گزیدهٔ ما — فهم کردیم از دهان شما
ورنه ما را چه حد و چه مقدار — بخلاف شما کنیم شکار
مصطفی که رسول رحمن است — گفت آن صوت صوت شیطان است
چون شنیدند از رسول خدا — در عرق گم شدند سر تا پا
مصطفی را چنین ملول دست — داد در زند که چنین شده است
بیک حق با تسلی دل او — آمد از لا الا که الا هو
گفت ای سرور دو کون رسول — تو با صحاب خود مباش ملول
بهمه انبیا که بر حق زیست — دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ساتر — گشت اورا تسلی خاطر
که با صحاب مصطفی آن دیو — در حضور رسول سازد ریو
نیست اعلای اولیا را حد — کرد نعلین آن صحابه رد
گرچه غوغی مباش با این ظن — مکر شیطان نمیرود بر من
این سخن از عقیده باشد دور — هست جاهل باین سخن مغرور
بعضی از کار نهی می سازد — باز در پیش خلق مینازد
گرچه این را نوشته اند کتاب — داد رخصت مرا رسول بهد
نهی کردی اگرچه در زنده — نهی را امر کرد بابنده
این سخن قبیح سخن باشد — قایل این چه سهل تن باشد
این سخن با رسول بهتانست — آنچه او دیده مهت شیطانست

گرچه در اصل صورت آنکافر — نتواند شدن چو پیغامبر
لیک از مدعای او رویید — خویشتن را رسول میگوید
گر محمد برفت زین فانی — هست حاضر کلام ربانی
مانده فرمان ایزد متعال — که تقابل کنند بجواب و خیال
مصطفی گرچه رفت از این زرع — یادگاری بماند بر ما شرع
مانده حکم شریعت اسلام — که تقابل کنند کشف خام
مجتهدین علیهم الرضوان — کرده زان وجه شرع را میزان
هر که دل با کشوف خود بندد — نفس شیطان بر یش او خندد
هر که با شرع مستقیم بود — بی گمان محرم حریم بود
بعضی از صوفیانکه پر عامند — که ز خامی بکفر انجامند
از عقیده دگر ز فقه ضرور — گوی نظم شود بآنها نور
بعنایات امتسح نفس — ساختم بار سوخ علم هوس
ساختم اندک از اصول و فروع — تا بقدر مجال خویش شروع
قریه نظم را نهادم نام — مسلک المتقین نهادم نام

در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر و زنده کردانیدن بعد از میرانیدن و سوال و کتاب و میزان و حوض کوثر و بهشت و شفاعت کردن

حمد بر کردگار بایسته — هست تصدیق ما بآینده
کافرا نرا بود عذاب قبور — نیست از یعصر عاصیانهم دور
بحث اهل بدع معامله نیست — چونکه آنجا حیات کامله نیست
آنقدر دانداز سوال و جواب — لذت انتقام درد عذاب
گفت پیغمبر بشیر و نذیر — دو فرشته که منکر ست و نکیر
آید اندر قبور با تعیین ۲ — پرسد از رب از رسول از دین

در عقیدهٔ نوشته سعد الدین — طفل را نه سوال اندر این
قول شیخ شجاع می بوده — آنچه در این کتاب فرموده
لیک در چند نسخه هست سوال — تا که باشد رضیع از اطفال
در خلاصه بود علی التعیین — پرسد آنجا ملک کند تلقین
یا با لهام حضرت متعال — میدهد طفلها جواب سوال
بهمین قول شارح اوراد — وبه نأخذ بکرده یاد
در مهمات مسلمین بظن — وحدت حق تعال دانستن
گفت قبل از بلوغ این فرض است — کوش کن مر ترا زمن عرض است
والد و والده بخوناندن — هست لازم بطفل دانادن
نبود والدینش ای نیکو — هست لازم با قربای او
گفت بعضی مصنفان سعد — باشد این فرض از بلاغت بعد
اینچنین در کتب ائمه نوشت — رود اطفال مؤمنان بهشت
هست در طفل اهل کفر خلاف — کرده هریک درین سخن اوصاف
پاره گفت در سقر باشد — تابع مادر و پدر باشد
گر ازین دو یکی مسلمان است — طفل در شرع تابع آن است
پاره میکنند چنین اعلام — شود اهل بهشت را خدام
بوحنیفه که بود مرد مرد — کند درین مسئله توقف کرد
گفت زین مسئله سخن ناریم — بخداوند خویش بگذاریم
نیست با انبیا سوال دران — اصح قول این بود ایجان
گرچه بعضی نوشته اند بمرد — آنچه کنز العباد نقل بکرد
چون قیامت که روز آمدن است — بعد ازین مرگ زندگی شدن است
نفخ آخر بصور داده شود — روح ما در بدن اعاده شود
آنخدایی که مرهٔ اول — کرد پیدا مرا بدین هیکل

بار دیگر کند چه نقصانست — چونکه در قدرت وی آسانست
هست بر حق بروز حشر سوال — نامه آید موافق اعمال
نامه آید اگر بدست راست — بهمان شخص التفات خدا ست
پیش آنجمله سرخ رو باشد — نادی ها ؤم اقرؤا باشد
جنت عالیه مکان اوست — رحمت حق بجسم و جان اوست
نامه آید اگر بدست چپ — از خداوند ندا و شد است غضب
درمیان خلایق انبوه — بلائک ندا رسد که خذوه
باز آید ندا فغلّوه — نیز ثم الجحیم صلّوه
یعنی غلّی بکردنش سازید — باز او را در آتش اندازید
هم بزنجیر ذرعها سبعون — سوی دوزخ برند کشان چون
شیخ بصری امام پاک ضمیر — گفت یکحلقه ازان زنجیر
گر بیالای کوه اندازند — کوه محکم بجنبش بگدازد
که بیک حلقه نیست تاب جبال — وای بر جان بندهٔ بدحال
هر کرا آید از وراء ظهر — کرده بیشک خدای بروی قهر
از کتاب شمال و پشت جزا — طلبیمش همه بنه بخدا
روز محشر بود ترا ز و حق — منکر اوست ابله و احمق
تبرا زو که گشت نامیدش — شود اعمال بنده سنجیدش
او بعلم قدیم میداند — بنده را هم بوزن فهماند
حوض برحق بود بنا شد شک — کرده اوصاف او نبی یک یک
منکرش گمره است و اهل هوا — نیست بر این سخن خلاف روا
هست در شرع یک دلیل دگر — آیت پاک سورهٔ کوثر
لیک ملا خیالی آورده — بل بقول صحیح بیان کرده
در بهشت برین بود کوثر — حوض در موقفت الیسرور

آن صراطی که هست وصف شر حق — باشد از سیف احد نشعر ادق
آن صراطی که جسر ممدود است — نه او دوزخ پر از دود است
مؤمنان را اگر کند آسان — بگذرند بس چو برق در یک آن
هست روز جزا شفاعت حق — ز انبیا و ز اهل طاعت حق
چون شفاعت بمؤمنان سوا ست — لیک آنهم باذن معبود است
چونکه بی اذن حضرت باری — نیست حد کس بکس دهد یاری
نار و جنت که حالیا موجود — هست با اذن حضرت معبود
او بخواهد دو کیتی بر پای — میشود باشکاف موری جای
هر دو باقی بود بامر خدا — نبود این دو دار خلد فنا
شرح او را در انوشته هم — هست باقی بامر لوح و قلم
عرش و کرسی و لوح هم این چنین — هست باقی فنا نکرد و دبس
میدانند منافقان کفار — بطریق خلود اندر نار
نیست یک ذره نافع و فائد — بلکه هر دم عذابشان زائد
بعضی از مؤمنان اندر نار — میدهد بموجب کردار
لیک نبود مخلد اندر نار — کرده باشد اگرچه جرم کبار
گرچه با معصیت رود جانش — دست گیری ولیست ایمانش
هر که اندر بهشت داخل شد — بعنایات تام واصل شد
هست با عز و عیش با همه حال — بعد ازان نه بعمر و ملک زوال
وصفهای تمام هر دو سرا — کس نمیداندش بغیر خدا
بهمین اعتقاد زیر لحد — بدرستی برد خدای احد

در بیان اختصار کردن معتقدات

بنده در گفتن اصول و فروع — می نکردم مبالغه چو فروع

این سخن از برای چندین وجه — بخصوص ای برادران زینوجه
بوحنیفه که شمع امت بود — بزبان شکر چنین فرمود
آنچه ایمان باو درست آید — اعتقاد کس آنقدر باید
مذهب اعتقاد کردی طی — پرهیچ بجثهای وی
جای لغزیدن است لغزاندن — سوی لغزش خطا بماندن
آن شنیدند یکی هزار دلیل — گفت باو حدت خدای جلیل
رفت تا که بسوی دهقانی — گفت حق را چگونه میدانی
گفت بیچون و بیچگونه بود — فرد بی شبهه بی نمونه بود
گفت شخصی اگر بگوید دو — تو چه میگویی در جواب او
گفت پاره می کنم بکلند — گر چنان شد بدر و یا فرزند
این سخن را شنید از دهقان — لب حیرت گزید با دندان
گفت احسن باعتقاد تو — آفرین باد بر نهاد تو
رشته صدق تست بر جان راست — رحمت حق باعتقاد درست
عمرها جان بکندم از این باب — نشنیدم ازین زیاد جواب
وجه دیگر که طالب علمان — داند آنها دلیل صد چندان
در سر روح و حواسی معلوم است — سنگ مشکل بنزد شان موم است
در بحار علوم اموجند — بچنین نسخه ها نه محتاجند
پاره مردم شکسته پا هستند — طالب شرع مصطفی هستند
فهم شان در بیان حق ظلیم — ننشیند بنسخه عربی
شاید آن خلق را مفید بود — گفتن من باین مرید بود
شاید این را عوام برخوانند — صورت اعتقاد خود دانند
آن قدر فهم اعتقاد بس است — فر تحقیق مناظره هوس است
در جواهر نوشته باشد بل — عمر ضایع بود بعلم جدل

غیر ازین در کتابها دیدم — علم بیهوده را نه بگزیدم ۲
زین سبب از مخالف مذهب — نگشودم بقول آنها لب
لیک اندر فروع جان کندم — جان مسکین برای آنکندم
یک روایت بحرمت آن چیز — صد روایات با حلال نیز
گرچه آنرا حرام نشمارند — متقی در عمل نمیآرند
آنچه نظم کرده در قلم کردم — از دلیلش ولی کم آوردم
از دلایل محال گفتن نی — آدم عامیم نهفتن نی
گر ز استاد خویش پرسیده — گویم آنچه دلیل فرموده
گرچه اشکال حرف گردد باز — گردد این نسخه لیک دور و دراز
عمر سازد مساعده یا نی — هست کافی همین قدر دانی
هر سخن گر ز من دلیل طرف — من بگویم دلیل ماست سلف
نیست از این سخن دلیلی به — چونکه رفتند با سبیلی به

در بیان نارسائیهای مصنف

سامعان پر مسیح های سخن — بلکه تصحیح کن خطای سخن
ذی بصارت نه ام ز عمیانم — ناقصیهای خویش میدانم
بجمیع عیوب اقرارم — لیک بر گفت نظم ناچارم
چونکه من ز اهل استفانیم — خواجه و میر و شیخ زاده نیم
اولیهای من اگر پرسی — زود من گریزی و ترسی
خدمت شاه عصر میکردم — نان ز قوم و ز هر میخوردم
یعنی نانیکه از طمع بیداست — گویم از این زیاده نیز رواست
در نشستن تعصب این بود — غم بالا و فکر پایین بود
وقت خوردن طعام بیشتر هر — یعنی او فوق ماست در این شهر

بر رخ هر یکی شد خندان — گفته می شد خوش آمدی خندان
تا کهان از عنایت باری — داد سلطان بخت من یاری
تا که گشتم محب درویشان — یافتم صحبت خویش ایشان
یعنی آن مرشد بلا اشباه — پدر و حضرت حبیب الله
نام پاک مبارکش نور روز — پای تا سر تمام درد و سوز
وصف ایشان اگر بیان سازم — نیست ممکن بیان آن سازم
جذب آن متقی فرو بگرفت — رگ بگرفت مو بمو بگرفت
بی توقف بپایش افتادم — دست بیعت بدستش دادم
زان محل چشم دل باو بستم — اندک از حال خویش دانستم
یعنی زین پیش تر خری بودم — بلکه از خر فروتری بودم
با وجود چنین زبونی من — گشت جازم بره نمونی من
دل سنگینم آنچنان ای شاه — کرد حک با توجه الماس
تا کند پاک زنگ لا از او — بدهد زین بنقش الا هو
آن توجه بسنگ اگر سازد — سنگ خاره بخویش بگدازد
آن مساکین نواز سلطانمرد — حیف جان کند نیکه با ما کرد
کندن جانشان ندانستم — قیمت کانشان ندانستم
گرچه بی رنگ مانده ام بی بو — دارم امید از عنایت او
گر نبا شد عنایت پیران — پای تا فرق من بود نقصان
ورنه من کم و نظم گفتن کی — کوهر امثال سفتن کی

نصیحت فرزند

ای چراغ دو چشم جان پدر — خوشی قلب مهربان پدر
در دو عالم خدای یارت باد — لوح توفیق در کنارت باد

آبروی دُنی و دین یابی
دولت آن و نخت این یابی

قرب کبری شود منازل تو
معدن عشق حق شود دل تو

در ضمیر تو هر چه خواهد بود
برساند خدای آن مقصود

با تو گویم نصیحت یک چند
رشتهٔ جان والدین فرزند

گر تو پندم پذیر جان گیری
حلقهٔ باب آسمان گیری

مقصدت را خدا کند حاصل
بعنایات خود کند واصل

پدرت رشد بنا کسی شایع
تو مکن عمر خویش را ضایع

پدرت بگذراند عمر بجهل
تو مکن زینهار پیشهٔ سهل

من بدنیای دون شدم خرسند
تو سری بند خویش را بر بند

مثل من عام ناتمام مباش
بختکی پیشه ساز خام مباش

خدمت اهل شرع را شو یار
زینهار ای عزیز من زینهار

از خداوند خویش اگر ترسی
سنا از هر دو علم او درسی

علم را دست گیر و عامل باش
دائما ترس کار کامل باش

تو نترسی خدای ترساند
بنده ترساندن او نکوداند

صحبت اهل صدق امر خداست
هر که از امر سر بتافت جداست

دور بودن ز صحبت فساق
هست واجب بامر خالق طاق

اسب همت بکوی فقر بتاز
تا تواند تو را مرادی ساز

انبیا که گذشته اند بحسب
همه بودند فاعل یک کسب

بندگانیکه حق شناخته اند
هرگز از کس طمع نساخته اند

بفقیری خویش فاخر باش
خائف روز کار آخر باش

اقربایت که صاحب قصرند
همه در خدمت شه عصرند

هر یکی از دهای آدم رنگ
پدرت نزد شان چو مور لنگ

عمکت کرکس تیز دندان است
نزد مردم شغال خندان است

چون نمی سازد ازو دلهای نور
عار و ننگ از برادری چون مور

کامرانان زخوردن ملبوس
کرده از فقر ما و تو نا موس

شاید آنها ترا بخود خوانند
منصبی را بکردنت مانند

تو هم ای نور چشم درویشان
عار فرما ز منصب ایشان

خواب غم برای سخت مادل کرم
بهتر از صد هزار بستر نرم

خوشه چینی کنی بآکاهی
به بود از امیری و شاهی

جامهٔ کهنه بصد در به
از هزاران لباس با زر به

کف بریان جو بهر هفته
بهتر از شکر ریا رفته

نعمتی نیست باکه و منه
هرگز از نعمت قناعت به

گر تو با منصبی سری آری
طلب از من خطوط بیزاری

صحبت پاک دردمندان یاب
هر چه باشد رضای حق آن یاب

در دل هر که دردی و غم نیست
خرد کاوست حکم آدم نیست

هر کرا داغ بند کم نبود
مرده بنداز زند کم نبود

هر که زین درد بیخبر باشد
هست ز اغیار اگر پدر باشد

مادر و خواهر و برادر تست
در دا و نیست دشمن سر تست

هر که از درد عشق بیخبر است
او ست خصم ار چه دختر و پسر است

ای سرور دل کباب پدر
ببدی تو نیست تاب پدر

در نهند پدر بکن در کوش
تا توانی لباس تقوی پوش

بجوانی خود مشو غره
از شریعت برون مشو ذره

هر که از شرع یکقدم دور ست
از خداوند خویش مهجور ست

خویشتن را بعشق یار مکن
جان شیرین بهای نار مکن

آنکه خود را بآتش اندازد
عاقل از او امید چون سازد

سنا دایم زبان شیرین بذل
دور باش از سخت گوی هزل

هزل شوم است لیک شوم عوام
کرده این خبث را مطایبه نام

غیرت دین کزین که این غیرت
بمقام علی بر د سیرت

حقتعالی که عادل است و غفور
خود غیور است و دوستدار غیور

سرمه چشم تو تیای پدر
دائما این بود دعای پدر

حقتعالی ترا ز فسق و فجور
تا بروز فراق دارد دور

خود نکه دارد از فعال زشت
روز محشر کند سزای بهشت

در بیان بعضے از نارسائیهای مصنف

ای گرفتار خویش الله یار
هند پند از خود مشو زینهار

پای لنگت هنوز اندر چاه
دست بشکسته میبری ناگاه

ناشده قدر شبر دو را زکبر
میکنی رشته صفا در ابر

نطق سمعت هنوز صم بکم
تو کجا و رهنمائی مردم

ناشده شام روزگارت صبح
می کنی دعوی کمال چه قبح

مهر قلبت هنوز اندر ابر
می شوی مهتدی بخلق چه خبر

ناشده بهره مند عرف سلک
می کسی بر صحیفه دل کلک

در طریق سلوک هستی طفل
تو کجا و ادعای علوی سفل

بوده باسی در شبان حنسر
توچه دانی ز ذوق عسر یسر

باب طاعات ناشده مفتوح
توچه دانی ز ذکر قلب و روح

سر دنا کرده جان و دل نعجل
نبهی چون به کلشن سر رجل

دیده دل ندوخته از غیر
چون بسازی خفر و خفاسیر

ناکشیده بحضرت حق جان
برسی چون بذکر هفت اکاه

از خطورات ناشده تجرید
برسی چون بسر حد توحید

ناگذشته ز حب عز و غنا
چون رسی با مقام بعد فنا

ناشده با نتیجهٔ ظل وصل
چون خبردار میشوی از اصل

همهٔ زین همه نگشته کرم
گوش شیخ زند تو ای مبرم

شیخ بودن نه کار آسان است
بلکه مشکل ز کند جان است

آسمان آسیا شود بر سر
از سلوک شیوخ آسان تر

بزرگانند که هادی خلقند
متأثر زنا که حلقند

با وجود شریعت کامل
چند روزی بیا بشاد دل

مثل مرغیکه پای بسته دست
نظر فکر را باو بگذاشت

متوجه باینکه وقتی باز
شاهبازی از و کند پرواز

بجنان شاهباز سلطان قید
میتوان کرد مرغ دل را صید

تو که غافل ازین صفت مانی
بیضهٔ دل بلغده کردانی

حاصل دل نماند غیر از لاف
از خدا شرم کن بخلق انصاف

کور چشمانکه در تعاقب لست
کرده از کوری اعتقاد درست

می ندانند آنفرق چندان
سوی بوستان ز بند یا زندان

خویش بجود و افکر که هستی کور
از چه بر جان خویش سازی زور

از برای عزیزی سیر روز
چه شوی یار نفس عالم سوز

سیشد و خواجه نیستی ای ترک
بلکه هستی میان ترکان ترک

آن قبایل که فتنه آموزند
خرمنی را بیک نفس سوزند

همه از خویش و از تبار تواند
بلکه هم صحبتند و یار تواند

یار بد بد زمار بد باشد
بر سیدن تراچه حد باشد

آنچه در نظم خویشتن سفتی
همه از کس شنیدی و گفتی

ورنه خود مرد خامی و سهلی
حد خود دان تمام دجهلی

در بیان آنکه بنای مسلمانی پنج است

شد بنائی که بر مسلمانی
پنج نوع است تا یقین دانی

گفتن لا اله الا الله
علم توحید این بود ایشاه

معنی این کلام دانی باز
بعد توحید پنج وقت نماز

اغنیا را ز کوة بعد از آن
بعد ازان روزه مه رمضان

حج یکباره هست بعد از صوم
هر کرا استطاعت است الیوم

هست این پنج نوع فرض العین
سر حی روی بنده در کونین

کس نکرده بفرضیش انکار
یکی از مؤمنان مگر کفار

و انچه فرضی که اتفاقی هست
منکرش کافر و نفاقی هست

علم توحید را بیان کردیم
انچه لابدی است آوردیم

بعد ازین میشود بیان نماز
کز بخواهد خدای بی انباز

مصطفی کو هر سخن مرسفت
اندرا اکبر کبایر گفت

بخداوند داشتن انباز
بعد ازین جمع کردن دو نماز

حال جامع اگر بباشد این
وای بر جان تارک مسکین

وعدهائیکه بر گذارنده
کرد سلطان دین نگارنده

نرسد انتها بگفتن کس
جز او را خدای داند بس

ای معطل اگر مسلمانی
پنج گانه چرا نمیخوانی

بهر نفس کثیف لیل و نهار
پنج نامی کشی هزار هزار

از برای نماز وقت پنج
تنهی از چه روی بر خود رنج

بلکه این رنج نیست راحت تست
مونس قبر و هم قیامت تست

شوق شیطان نفس داری کرم
شرم دار از خدای عالم شرم

بهر فرمان دشمن جانی
امر پروردگار می مانی

او ترا با چه شیوه ها پرورد
نیکی اوندانی ای نامرد

بندگی را بجان کن ای بنده
تا نکردی بحشر شرمنده

ایمصلی سعادتست نماز — بهترین عبادتست نماز
بطریق نماز برداریم — آنچه دیده بشبهتان سازیم
کوهر نظم را که سفته شود — صورت احتیاط گفته شود
اهل تقوی باو عمل سازند — جنگ بر سوی احوط اندازند
ای برادر ترا نباشد ظن — از کجا داند این بنای سخن
گرچه این بنده هست عام و خام — لیک استاد ماهست مرد تمام
بحر علم کرانه وقت هست — در فقیهی نکاته وقت هست
خواجه مؤید من که علم خاصست — در بحار علوم غوّاصست
آنکه ناموس محمد غزله است — شفقت او بجا خفی و جلی است
یا الهی تو لطف کن حالی — غزله را مثال غزّالی

در بیان فرض متفق علیه وغیره

متفق فرض که دوازده است — هر که دانسته بهست مرد ره است
چون ابو حفص آن امام کبیر — گفت این مسئله بچند نظیر
نام تفریضها نداند کس — خواندن او درست نبود بسر
گرچه افعال او بجا باشد — این ندانست نارواباشد
گرچه این ظاهر روایتیست — اختلافست کراهت نیست
ایخدا ترس نام این اعداد — زیر دستان خویش را ده یاد
اهل بیتست هلاک احقاقست — ننمایی تو ره چه انصافست
تفریض ایض ایاذی الادراک — آب پاکست جایی و جامهٔ پاک
نیتست و وقت و قبله و تکبیر — هم قیام و قراءتست ای پیر
بعد ازینها بود رکوع و سجود — قعدهٔ آخر اتفاقی این بود
از خلافیه هم بیان سازیم — اهل توفیق را عیان سازیم

وصف هر یک بیان شود بنیک — خواهد او در محل خود یک یک
اولین شرط آب پاک بود — در عدو می آب خاک بود
زان طهارت شد از نماز نخست — بی طهارت نماز نیست درست
اوّل شرط ها وضو باشد — پیش کفتن دو رانکو باشد

در بیان معلم و احکام او

گرچه از عالمان پاک ضمیر — اختلاف روایت است کثیر
مفتیانیکه راه دین پویند — معلم دیده حرف میگویند
آن علامت بعلمها بیست — بیقین دان علیه فتوا بیست
اینچنین میبود به یفتی — و به ناخذ ست هم اینجا
و به یعتمد بود ای جان — و علیه اعتماد هم میدان
و عمل الائمه ست چنین — عمل الیوم هم بود بیقین
نیز بعد از صحیح اصح بنگر — هم هو الظاهر هو الاظهر
معلم ذکر هو المختار ۲ — اینچنین فی زماننا ای یار
اینچنین فتوی مشایخنا — و هو الاشبه آخر اینها
زان صحیح از اصح بود ترجیح — بس تقاضا کند چو لفظ صحیح
این صحیح ست نیست غیر آن — اینچنین شد مضمر اسبیان
لیک لفظ اصح درین تصریح — یقتضی اینکه غیر او ست صحیح
بهو الاوفق ست هو الاولی — یا اصح یا مشابه اینها
میدهد مفتی فتوی با آن چیز — گر نخواهد مخالفش را نیز
لیک ناخوذ یا به یفتی ست — یا صحیح ست یا بر فتوی ست
نتواند خلاف این بنوشت — یعنی این مفتیان پاک سرشت
یک تعامل بمفتیان امینست — جای کرامر و نهی تعیین ست

نهی راجح بود ز امر ای مرد — یعنی آن چیز را نباید کرد
افقه وقت اعلم دوران — یعنی استاد عصر با فیجار
در رسالهٔ خویش تعیین کرد — نقل این نسخه از محیط آورد
در میان تطوع و بدعت — کرتردد بود بلا شبهت
بس همان چیز را نباید کرد — یعنی از ترس اثم ادای مرد
لیک اندر میان بدعت و فرض — کرتردد بود ادا کن فرض
قول با بدعت است واجب نیز — مستحب است کردن آن چیز
ور سخن بین واجب است و حرام — هست اینجا حرام راجح نام
یک تعامل بمفتیانست آن — جمع آید قیاس و استحسان
بس همین مفتیان شرع نشان — میدهد فتوی را باستحسان
مگر آنکه ائمهٔ بهر اس — کرده باشند اخذ قول قیاس
کاندرین حین قیاس است جواب — یعنی از مفتیان بقول کتاب
کرنیابند معلمه زین باب — بعد سازند عمل زروی کتاب
نامهای کتابهای کبار — کرچه بیرون بود ز تحت شمار
بهترین کتابها اینجا — اوّل او خلاصة الفتوی
بعد باشد کتاب قاضیخان — بعد این دو محیط را میدان
هم ذخیره و ملتقط زان پس — هم خزانه قنیه است یکبس
کرچه اینها است صورت فتوی — لیک اندر طریقهٔ تقوی
یکروایت رود بجرمت چیز — صدر روایات با حلالی نیز
کرچه او را حرام نشمارد — متقی در عمل نمی آرد
تا توانند بند کان خدا — جمع سازند بمذهب علما
مثل آنکه معتبدی ناکاه — در وضو ترک کرد بسم الله
جائز است آنوضو بمذهب ما — شافعی کفته است نیست روا

آن وضو را اگر اعاده کرد | نزد او فرض را بجا آورد
نزد ما هم وضو بفوق وضو | نور بالای نور ما نشد او
این بود جمع کردن مذهب | در طریق حق ایخدای طلب
یا کسی در وضو نشد دالک | نیست جائز بمذهب مالک
گرچه در نزد صحب ما ست جواز | جمع کرد و اعاده ساز و باز
روش تر سکار خلق اینست | مده از دست خود که کار اینست
چونکه اندر فروع مذهب ما | در صواب ست احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب | در خطای وی احتمال صواب
لیک اندر اصول مذهب ما | همه باشد صواب نیست خطا
طاعت حق هر آنکه باشد مرد | با تفاق ائمه باید کرد
مذهب دیگران خطا و عقاب | نبود هرگز احتمال صواب
مرد در بند کی حق بفروع | چون بسازد باحتمال شروع
مگر آنکه بمذهب سه سمع | نبود امکان اینکه کرد جمع
مثل آنکه ز شافعی ست ثبوت | خواند ش در نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ما ست منع ایمرد | بس چنین فعل را نباید کرد
در تخلف میان این اصحاب | بوده باشد و یا ز روی کتاب
سخن هر کدام سمع کنند | باشد امکان جمع جمع کنند
جمع ناید عمل بفتوای ست | فتوی در همقام تقوای ست
در تخلف کنند گنهکار ست | گرچه اقوال قیل بسیار ست
آید اندر روایت شیخین | یا امامین یا بود طرفین ۲
یعنی شیخین عاملین صحف | حضرت بوحنیفه بو یوسف
وز محمد تفاق نعمان ست | طرفین صطلاح ایشان ست
یا امامین صاحبین جنان | اسم بو یوسف و محمد دان

چون بتقدیر ایزد سبحان | سازم اکنون کتاب طهر بیان

کتاب الطهارت فرض الوضو

قول صحب روندهٔ ظاهر | خواه کس محدث است خواه اطاهر
از برای نماز شد قایم | فرض باشد باو وضو دایم
صحب ظاهر چنانچه فرموده | ظاهر آیت اینچنین بوده
چونکه اینجا نگشت ذکر حدث | گفت ممتم الی الصلوة بس
نزد جمهور عالمان عظام | یعنی اصحاب این چهار امام
تحت ممتم مقدر است اینجا | ای وحالانکه محدثید شما
این نکردد ز رای مردم دور | یک دلیل این بمذهب جمهور
مصطفی روز فتح هنج نماز | خواند با یک وضوء بهر جواز
ابن خطاب عمر عادل | گفت ای حل کنندهٔ مشکل
کاندرین روز فعل آوردی | قبل ازین اینچنین نمیکردی
گفت کردم بعمد ای عادل | تا نکردد بامتان مشکل
غیر ازینهم دلیل چندان است | در نهایه و غیرها آن است
اینکه سازی وضو فوق وضو | نور بالای نور باشد او
آنچه فرض وضوست ای باهوش | شستن روی و دست و مسح سر و گوش
فوق او چون نموی پیشانی | تا بزیر منه یقین دانی
آنچه اندر میان کوش و ریش | داخل شستن است ای درویش
بوالمکارم که ذکر کرد اینجا | این صحیحست بر همین فتوی
کر تنک هست لحیهٔ هر کس | بنهش آب را رساندن بس
این روایت ز شارح اوراد | بعد صدر الشریعه ساز یاد
چیست بر مجمرش در این باب | کر حرج شد بته رساندن آب

مسح باید بآنچه باید شست
این روایت و آنچه گفتیم درست

قول دیگر که با چهار یک است
هر کجا اختلاف گشت شکست

شافعی گفت مسح استر سال
هست واجب مخالف اقوال

هر عبادت باتفاق بود
نیک باشد اگرچه شاق بود

همچنان غسل روز غسل دوست
مع آنجا فریضه شد درست

شارح نیک عقل شمس الدین
میکند در کتاب خود تعیین

در وضو دست‌ها خویش نخست
تا بر سغین بهر سنت شست

باز شوید دو دست بعد از او
مع آنچ بهر فرض وضو

تا رسغ شسته را چه فرمایی
اصح قول نزد حلوایی

هست لازم اعاده آنرا بر فرض
نیست سنت از نیکه نائب فرض

آنکه گفتند بر اعاده جواز
دارد اینجا دلیل او هم باز

مسح بر ربع سر ز اعیان است
ربع گفتن ز صحب نعمان است

شافعی گفت هر چه زو تر شد
مثل سه موی مسح بر سر شد

قول مالک بود تمامی سر
هر چه احوط بود همان بهتر

سنت استعاب ای سایل
در نهایه بود همه قایل

شستن هر دو با مع کعبین
بعد مسح سر است فرض یقین

آنچه در مرفقان و در کعبان
کرده باشد ز فر خلاف آن

قول یک کس کجا بود معمول
این قدر بس بود نکردم طول

در هدایه و غیر ها بتیقین ۲
ذکر کردند بزرگان دین

معنی غسل را اساتیدان
معنی مسح را اصابت دان

های شخصی بریده باشد چون
در خلاصه بود باین مضمون ۲

مانده باشد اگر ز جامی شست
شوید آنرا کند نماز درست

دست باید بریده باشد آن
نزد بعضی نماز ساقط دان

آن مسلمانکه مانده ست فرو
نیست ممکن تیمش نه وضو

نزد نعمان و زمحمد باز
زانچنان شخص ساقط است نماز

نزد یعقوب و بعضی از علما
میکند ارد صلوة را بایما

دست اگر شل بود نهد بزمین
مقصد او تیمم است ازین

روی خود مالدش بدیواری
ترک طاعت نمی کند باری

گر جراحت بود درین اعضا
میشود در بیان مسح ادا

شارح وردها چنین فرمود
از صلوة فقیه دین مسعود

اصبع دست و پا بود منضم
فرض باشد خلال با او هم

قول سنت بفرجه دار بود
تا رکس روز حشر خوار بود

در خلاصه چنین بیان کرده
نیز در چند نسخه آورده

تنگ باشد بدست کس خاتم
فرض باشد تحرک او هم

نزد بعضی ست شرط در این باب
بته موی لب رساند آب

هست اندر خلاصه مشهور
در کتاب الکراهیت مذکور

گفت سنت بود بریدن او
موی لب را کنند چون ابرو

پاره مردم که حلق او کرده
جای بسیار بدعت آورده

جمع آید در آنچه نهی وامر
نهی راجح بود ز امرای عمر

که در انجا که امر جاری ست
گفتن سنت مشایخ چیست

در صلوة فقیه مسعودی
گفت خیر الانام فرمودی

وای بر جان مرد ک بدخو
موی لب را رها مکن او

روز محشر که جمله جمع آید
حق تعالی بسجده فرماید

موی لب آنکه مانده ست دراز
تا رهر مو چو نیزه کرد دباز

نتواند بسجده رفت انکس
حالش آنکه خدای داند بس

بهر مو کنند کوه عذاب
کوههای گناه را جواب

بین که روز فراق حضرت او
پرسد از حال بندهٔ موی بمو

بهر موئی گناه ای بنده
اینقدر می شوند شرمنده

وای بر مجرمان نامه تباه
هر زمان می کنند کوه گناه

عمر سه روزه را کنند هبا
از خدا شرم نه ز خلق ابا

ای جفا جسته نفس بد کردار
کرد ازین فعلهای خود بیزار

گرچه مولی کند جفا پوسی
تو بعصیان زیاده میکوسی

میشود عفو گرچه به پذیرد
در گرفتن شدید میگیرد

کاندرینجا اگر نسازی شرم
هست فردای فصل دوزخ گرم

شرم سلطان واحد القهار
از عذاب سقر بود دشوار

در بیان سنتهای وضو

آنچه اندر وضو بود سنت
گوی با این غریب بیمنت

هست شرح وقایه را تعیین
بلکه در سایر کتب چون این

نیت و تسمیه دگر ترتیب
در وضو سنت است بی تکذیب

شافعی گفت آن امام لبیب
فرض بوده است نیت و ترتیب

در صلوة فقیه مسعودی
تسمیه بعض فرض فرمودی

گر بود وقت تسمیه اینجا
بعض گفتند قبل از استنجا

بعض گفتند وقت او ما بعد
بعض گفتند قبل و بعد ای سعد

قبل و بعد از صحیح اقوال است
احتیاط است لایق حال است

این سخن در هدایهٔ مشهور
هست در قاضیخان صحیح مذکور

هم ز برجندی ابتدای وضو
می بگوید اعوذ تسمیه او

ذکر شد در کتاب قاضیخان
نیز در چند نسخهاست بیان

چون طهارت کنند انگشتر
غسل آرند دستها تا بند

دست شستن چگونه است اینجا
بعض گفتند قبل از استنجا

بعض گفتند بعد می باید
اصح آن است هر دو را شاید

آنچه صدر الشریعه کرد خبر
اینچنین است در شروح دگر

چون بگیرد اناء بدست یسار
غسل آرد یمین خود سه بار

بعد بر دست راست گیرد ظرف
نیز بر دست جانب یسار صرف

لیک باشد اناء ی ظرف کلان
نیست ممکن بدست رفع آن

هم نه دران زمین اناء ی خرد
دست جانب اندکی بباید برد

یعنی انگشتهاش ساخته ضم
مدرارد و لیک کف را هم

بنهد آن گرفته را اینچنین
تا بسه مرتبه مثال همین

دست یمنی بیک کرمالد
ورنه دست یسار را آلد

بعد ازان در یسار اندازد
تا به تنظیف جانب بپردازد

اینکه گفتیم در کتب مروست
گر نجاست بدست ظاهر نیست

بوده باشد نجاستی ظاهر
هست لازم ورا کند طاهر

افقر وقت خویش شمس الدین
کرد در شرح مختصر تعیین

دست ناپاک ولی اناء ی خرد
ید بظرف کلان نباید برد

به کسی گوید این چنین هستم
آب نه بر نجاستی دستم

گر نباشد کسی نهد مندیل
دست شوید بآب او بقیل

او نه هست آب در دهان سازد
بنجاسات دست اندازد

ور نباشد بهیچ یک امکان
بعد میازد شن تیمم آن

آنچه ناپاک دست خود شوید
بعد ازان قصد بر وضو جوید

در لب جوست حکم او است طهور
کرد او را بماء طهیر طهور

زود باشد شروط استنجا
خواهد آمد بخواهد او برما

بعد ازین مضمضه و استنشاق
سنت است از شفیع روز فراق

در کتاب نهایه فرمودی
مالکیه فریضه میدانند
هست شرح وقایه را مذکور
بوحنیفه امام فیض آثار
شافعی گفته است با یک غرف
در کتاب خلاصه آورده
مضمضه باید استعاب دهن
تا دماغ است حد استنشاق
آب بینی بنفخ او بیرون
باز تثلیث غسل هر عضا
هر که سازد زیاده زین یا کم
در کتاب هدایه باشد این
یا بسازد زیاده بر محدود
گشت زاید ز بهر اطمینان
هم درین باب شارح اوراد
آب هر مرة وقت غسل درست
بار اول که آب را راند
دوم و سوم ار اصابت کرد
هم خلال اصابع است و رسیس
بولمکارم مؤید دل صاف
اصح قول از سنن بشمارد
سخن ما وجوبی و تخلیل
قول عبد العلی دین برحق

اینچنین در صلوة مسعودی
حکم بر سنتی نمیرانند
نیز در چند نسخه مشهور
گفت باد آب تازه در هر بار
سه کرت کن ازینده و با یک صرف
شرح او را دهم بیان کرده
تا سر حلق ای برادر من
سنت است از شفیع روز فراق
متوضی کند باین مضمون
هست سنت وی از رسول خدا
ظلم کرد است او تعدی هم
بعد ازین در نهایه شد تعیین
اینچنین هم تعدی خواهد بود
نیست باک تعدی نبود آن
از فتاوی حجه ساز دیاد
می کند استعاب جای ست
موضع خشک زان محل ماند
این نه تثلیث غسل گشت ایرد
در وقایه است سنت اید رو شیر
گفت تخلیل لحیه راست خلاف
در کتاب دگر هو المختار
بلکه باشد ز بعض اهل سبیل
گفت تخلیل دست را مطلق

دست یکدگر در آوردی
گفت تخلیل دست ادا کردی

آنچه در شرح حسینی که هست
گفت ادخال او زپشت دست

اینچنین بوالمکارم اشرف
گفت ادخال او زپشت کف

چون بود سنت خلال یا
صورت او بود زنه بالا

آنچه اندر کتاب نقل شد است
ابتدا کن بخنصر جب دست

سنا از خنصر یمین یا
ختم بر خنصر جب ایخویش را

هم درین نسخه در خلال یا
فرض گفتند بعضی از علما

لحیه را یا چهار اصبع راست
سوی بالا زته کشند بجاست

گفت در شمس دین خلال ریش
بعد تثلیث غسل روی نه پیش

نیز اندر خلال لحیه که هست
میشود سوی حلق پشت دست

بوالمکارم چنانچه کرد بیان
نیز عبد العلی پاک روان

لیک تخلیل هر دو یا و دست
بعد از ایصال آب او سنت است

سنت است استعاب مسح سر
در کتاب هدایه کرد خبر

شافعی گفته است سنت نیز
بلکه مالک فریضه کرد تمیز

سنت مسح راس بس حسن است
آنچه در بعض نسخه مضمون است

بنکشت خویش از هر دست
چیزی از کف با و کند پیوست

در خلاصه نهایه غیر آن
پاره در کتابهای کلان

بنکشت گفت بس برای مرد
چیز از کف و لیک ذکر نکرد

لیک بعضی به همره ابهام
می بدارد نگاه آنهنگام

کشد از ناصیه بجیره خویش
یعنی تا آخر عقب ار پیش

آنچه با تر که مانده بود از کف
میکشد منقلب بهر دو طرف

با لمن هر دو گوش مسح بسان
یعنی با باطن مسبحه باز

اینچنین مسح ظاهر اذنین
هست سنت ببطن ابهامین

آنچه صدر شریعه فرموده
بلکه در نسخها چنین بوده

مسح از دنان باب سر شاید
شافعی گفت آب نو باید

میبود استیعاب سر یک بار
بر امامان ماست این مختار

شافعی گفت مسح سر را او
سه کرت سنت ست مثل وضو

در صلوة فقیه مسعودی
نقلها از رسول فرمودی

نیز هر بار چهار یار بزرگوار
کرده اند استیعاب را یکبار

یک دلیل دگر بما شده است
مسح همچون تیمم آمده است

در کتاب خلاصه شیبهت
گفت تثلیث مسح را بدعت

سنت مسح سر ز پیغامبر
ابتدا ساز از مقدم سر

نیز اندر صلوة مسعودی
اجتهاد ائمه فرمودی

سر تراشی ز بعد مسح سر
نیست حاجت با و کشی دیگر

اینچنین در بریدن اظفار
نیست حاجت اعاده دیگر بار

قول بعضی اعاده می باید
هر احوط بود همان شاید

اینچنین سنت آمده است و لا
یعنی در مذهب ائمهٔ ما

مالک این را فریضه میداند
هر که اورع بود نمی ماند

در معونه که عالمان سفتند
در ولا هر یکی سخن گفتند

آنچه صدر شریعه کرد خبر
عضو اوّل باجزا ایستد تر

هم درین باب شارح اوراد
از مصفی بکرد آن شه یاد

گفت اندر میان غسل وضو
نشود مشتغل بچیزی او

باز از اوّل وضو تا پا
می بسازد تمام در یک جا

همه را جمع ساختن نیک ست
راه تقوی نموی باریک ست

از خلاصه و از مصفی نیز
یاد کردست آن بزرگ عزیز

دلک سنت بغسل هر اعضا
بلکه شرط وضوست مالک را

هست در وقت مضمضه مسواک
یا علیحده ای ذوی الادراک

در نهایه نوشته اند چنان
هست سنت بوقت مضمضه آن

و به اکثرون هم دارد
یعنی عبد العلی چنین آرد

در صلوة فقیه مسعود است
گویم آنچه ائمه فرمود است

ظاهر مذهب از علیحده است
منکر سنت از ملاحده است

هست در قاضیخان بلا اشباه
شد سخن از امام عبد الله

هر دیاریکه منکر است ازین
قتل باید چو مرتدین دین

در فصول عماد آورده
نقل ز ابن مقاتل آورده

بلکه هر بلده جمله ترک آورد
مثل کفار قتل باید کرد

آنچه در جامع البساتین است
نیز در چند نسخه تعیین است

نیست قایم مقام او اصبع
هست موجود اگر وی ای اوزع

گیر مسواک را بدست راست
چونکه این سنت رسول الله

پشت انگشت لیلک هم نز
گیر بر بطن آن سه دیگر را

فوق کرسی راست را سه بار
بعد از آن مسح کن بفوق یسار

بعد بر تحت کرسی دندان
اول از راست و انگه از جوف دان

نزد یکچند بزرگان کرام
اولا راست را کنند اتمام

بعد ازان سوی جوف برگردد
فوقش از تحت بهتر سازد

یکسرش مسح کن بروی زبان
که فصاحت فزاید ش از آن

نیز در آن کتاب ان بطین
منع سازد ز قبضه بگرفتن

باید از جوف تا لب این معمول
غلط است خنصر است بر بطول

هست مذکور شرح شمس الدین
شبر طولش اشارت است باین

هست جایز قصیر باشد زان
راکب ائد س شود شیطان

شارح وردها بیان کرده
نقلش از چند نسخه آورده

وقت مسواک کردن آنشه کس
سه نشنید ذکر و تر گفت او بس

گر نیابی بجستجو مسواک
کن بابهام و یا مسبحه پاک

ور ز خواب خود شود بیدار
این مجمل هم کند مسواک ای یار

بلکه در وقت خواب و بیداری
فعل مسواک را بجا آری

تا تو داری عزیز آن مقدار
مکن از خود جدا بلیل و نهار

نکند هم بقوت هم بقیام
باز اندر میانه حمام

وقت خفتن بمان بزیر سرت
اینچنین کرد افضل البشرت

مر زنان علق جای مسواک است
چونکه دندانشان خطر ناک است

اینچنین سه بن حسین تعیش
کرد در جامع لهبا تعیش

سر مسواک خویش را فی الحال
شسته مانند بعد از استعمال

گر نشوید نوشته اند آن پاک
یعنی شیطان در اکند مسواک

آنچه در این کتاب تعیین است
نیز در شرح شمس دین اینست

گوهر اینکه خواجهٔ لولاک
گفت در شان کردن مسواک

نیست این نسخه را تحمل آن
تا بتفصیل از ین نگشت بیان

ذکر شد در صلوة مسعودی
نیز در شرح ورد فرمودی

هست سنت بوقت رو شستن
آب اعلی باسفل آوردن

نیز در غسل هر دو دست و پا
می کنی ابتدا از اصبعها

گر ز اسفل بفوق رو آورد
او ز سنت گذشت بدعت کرد

بوالحسن آن بزرگ پاک یقین
ذکر کرده بتنبیه الضالین

فخر عالم که در معنی سفت
مبتدع را سگ جهنم گفت

گفته باشد اگرچه تنبیهها
کار بدعت مکن تو تنزیهها

ای دریغا ز امتان حبیب
خویش را میکنند زین و زیب

بیشتر فعل ابتداع کنند
بل باهل سنن نزاع کنند

نهی با نقش پای نبی ۲ | بنود مسلک خط اسلمی
بسنن سال صد ریاضت تست | بنود نفع بلکه آفت تست
زین ریاضت اگر جهان گردی | زیر هفت آسمان گردی
عقل و هوش از دولت ربایند | کرسی و عرش را نمایند
زیر پای تو صد لطیف است | آنچه رونق شیاطین است
آن ولی که قرب ذوالمنن است | هادی او فرایض و سنن است
خواند باشد کسی هزار کتاب | از اصول و فروع از هر باب
کار او بدعت و هوا باشد | رنج احداث کی روا باشد
بلکه بر او کلام مقت بود | گرچه دانا ترین وقت بود
نشنیدی ز ازل مردود | درس کوینده ملائک بود
کرد بر رای خویشتن یک کار | ترک فرمان واحد القهار
شد گرفتار لعنت ابدی | کشت تا روز بیعثون سندی
هر که بر رای خویش کار کند | خویشتن را ابد یو یار کند
مصطفی را بما فرستاده | خبر از هر و نهی او داده
او بلب تشنگان بود ساقی | کار خیری بماند زو باقی
در زمان همان بهشت جمال | دین ما را رساند حق بکمال
آنچه او کرد و گفت بهر ناس | مجتهدین نوشت در قرطاس
آنچه اندر خلاف این باشد | می ندانم کدام دین باشد

در بیان مستحبات وضو

مسح کردن چنانچه مستحب است | ابتدا بر یمین هم از ادب است
بزرگ وقت خویش شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
مسح کردن بود بآب جدید | فی الاصح از ادب بباید دید

نیز سنت نوشته اند ورا — این بود اخذ اکثر علما
خواه از سنت ست خواه ادب — مده از دست خود ثواب طلب
از نهایه نوشت شمس الدین — نیز عبد العلی پاک یقین
مسح کردن شد سنت کردن — هست بدعت بخلق آوردن
اینچنین سنه حسین تعیینش — کرد در جامع البسا تینش
مسح کردنکه کرده اند بیان — ودجان ست منتهای آن
مسح کردن بود به پشت دست — پای کیروی از نهایه هست
در صلوة فقیه مسعودی — در وضو مستحب که فرمودی
کفت چون نجم الدین عمر بی ظن — نزد غسلی شهادت آوردن
به از انکه بغسل هر اعضا — خواند آنچه نوشته اند دعا
در فتاوی سرعه فرمودی — اینچنین در صلوة مسعودی
متوضی نباشد ار صایم — فضلهٔ آب را خورد قایم
ور نشسته خورد روا باشد — فضلهٔ ما بماد وا باشد
در حدیث نبی بود مذکور — هست اندر کتابها مشهور
آب سقا و زمزم آب وضو — کر خورد خسته بود نیکو
غیر ازینها قیام خوردن آب — منع فرموده اند در این باب
بزرک در هر شارح اورا د — کرد از چند نسخه خوش یاد
روی بر سوی قبله باشیدن — در وضو از ادب بود بی ظن
آفتابه بدست جب باشد — در وضو کردن از ادب باشد
لیک اندر محل استنجا — می بکیرد بدست راست انا
در زمین بلند باید کرد — بچکد قطره هاش تا بر مرد
یا زمین وضو ملایم باد — بنده آداب را دوایم باد
شیخ ابو لیث آن فقیه جهان — اینچنین ذکر کرد در بستان

متوضی در انتهای وضو
باز گوید شهادت ازلی او

بعد ازان گوی یا رسول درود
ابن مسعود را نبی فرمود

هر که گوید چنین ز بعد وضو
در رِ رحمت شود گشاده برو

در صلوة فقیه مسعود است
نیز در چند نسخه فرمود است

چون بسازد طهارت کامل
قایم ایستد بقبله مستقبل

چشم بر پشت پای دارد باز
بعد سازد بفاتحه آغاز

سورهٔ قدر بعد ازان سه بار
خواند از روی مستحب ای یار

در کفایه، شعبی آورده
از بزرگان شرع پرورده

ترک آداب زینهار مباد
نرود تا سنن ز دست بباد

حصن سنت بدار مستحکم
نرود تا بباد واجب هم

دار واجب نکه که کردم عرض
نرود تا بباد نا که فرض

فرض داری نکه که برجانت
نرود تا بباد ایمانت

گرچه ترک ادب نه است حرام
تارکش را ثواب اوست حرام

نسخه ها راست تارک آداب
بنوشتند مستحق عقاب

آنچه از مصطفی ادب باشد
ترک کردن ترا عجب باشد

گرچه ترک ادب نه است گناه
بکن از حرمت رسول الله

نیم تنکه کسی دهد بر تو
می بداری نگاه حرمت او

او که روز جزا دهد یاری
حرمت او نکه نمیداری

اینعجب در طریق انسانی
روی خود از ثواب گردانی

آنکسان نعمت ادب مانند
ظاهرست اینکه با ادب خوانند

نبود خوب در خد طلبی
بخود اطلاق نام بی ادبی

با ادب باش تا کلان گردی
هر چه خواهی ز حضرت آن گردی

آن ادب که بود فعال رسول
نه که گردد ازین شیوخ جهول

در ظهور بطون سلوک سیر — ادب از مصطفی است نه از غیر
بندہ را کہ حق قبول کند — کار او بر رسول کند
تا رسایانکہ ز اصل بو بیند — منہی مصطفے ادب گویند
انچنان در سلام غیر سلام — بد نوشتند در کتاب تمام
نام این منہی را ادب کردند — سند از بزرگان طلب کردند
گر کسی گفتہ بود ہست و بال — وجہ آنہا شد ست عرف الحال
این نہ وجہ است این نہ معقول است — معتقد ہمین سخن کول است
چیزی بسیار از گناہ کبار — عرف گشتہ ست میکنند جہار
کہ حرامی شود بعرف حلال — ہر کہ داند حلال کہ دد ضال
چیزی بسیار ہست زین تمثیل — ذکر سازیم می کشد تطویل

در بیان منہیات وضو و احکام او

در وضو از مناہی و اکراہ — چیست بر گوی خالصاً للہ
چشم در غسل رو منی پوشد — بکلام دُر نمیکو شد
مزنی سخت آب را بر رو — مکن اسراف گرچہ باشد جو
چیست مقدار آب دہ تعلیم — بطہارت کنند یک من و نیم
می کشد گر بمسح موزہ کس — مابقی را بگوی یک من بس
نبود احتیاج استنجا — نیم من بس بود بباقیہا
من شرعی بود صد و ہشتاد — چون ز مثقال شرع اشرف باد
حکم مثقال کہ نشانہ بود — وزن یک صد جو میانہ بود
چون درین باب شارح اوراد — آنچہ کردست ذکر سازم یاد
ہم انا رنفس خود تخصیص — نکند چونکہ این بود تنقیص
نکنی با انامی مس و روی — میکریزد فرشتہ زنید و بوی

آب بینی وفم منه بر آب — کره فرموده اند در این باب
آب کر میکه کر میش سم مسرست — ای برادر باو وضو منهیست
نزد نعمانکه بود بحر شرم — باشد آبیکه از نجاست کرم
کره نبود وضوش ای سالک — ای خلافا لاحمد و مالک
آنچه باشد در وخلافیه — نکند بی ضرور صوفیه
در مبال و مقام استنجا — اینچنین هم در ستر حت جا
این محلها وضو نباید کرد — مثل مجهال خونبا باید کرد
چه قباحت بنهی خو کردن — در زمین نجس وضو کردن
خرقه را مقام استنجا — مسح کرده بود اگر او را
مسح سازی اگر بعضو دگر — شده از عالمان بنهی خبر
آب بر فم و بینی باید جست — هست مکروه ای خدای طلب
بینی خود براست افشاندن — عورت خویش منکشف ماندن
گرچه باشد مواضع خالی — در غدوی تو یاد رآصالی
این منهای که ما بیان کردیم — هست از نهی کناه کشف عظیم ۲
زانکه ستر از فروض اعیانست — کاشفش ظالمست ان است
هیچ ظالم نباشد از این بد — ترک امر خدای خویش کند
خواه اندر وضو و غیر وضو — بی ضرورت مشو کاشف او
گفت خیر البشر بنا مستور — لعنت حق بناظر و منظور
ایکه بر عمر خویش مینازی — نهی حق را چگونه میسازی
از برای بکردن یک کار — میبرازی ز عورت ایزار
دامنت تا میانه بر داری — مکر این را کناه نشکاری
کر ندانی کناه این در دین — زین عقیده نعوذ باللہ زین
بهر امساک نیم کز کر باس — دین و ایمان خود نداری پاس

ازبرای یکان فلوس دُنی ترک امر خدای خویش
قدر جانِ خود نمیدانی ازکجا دانی قدر انسا
ایدریغا که اندرین مه و سال شد خلق زمانه بد جُهلا
کن لجانیکه کن نمی شونید آنچنان شخص را ولی گ
اینچه حقست اینچه ناداینست اینچه اخلاص نامسلما
او که از امر و نهی سر تابد اینچه عقلست قرب حق با
او بود در وساوس شیطان پارهٔ هم روند از پی آن
مرد با شرع در هوا پرّد بحر جیحون بیک نظر در
رود از غرب در دمی تا شرق عین آتش فتد نکرد در
دیدن رو مرا و مبارک نیست چونکه در امر حق تبارک نیست
بلکه آنها تلمذ دیو ست خار رفتش جمله فتنه و ریو ست

در بیان ناقضات وضو و احکام او

بعد ازان ناقض وضو ست کدام کوی با منکه ذوق دارم تام
در هدایه وغیرها مذکور سخن عالمان روشن کو
آنچه بیرون برآید از دو راه بوضو ناقض ست بی اشبا
گرچه سیلان نکرد و از اینده انیکه ظاهر بگشت رفت وضو
ریم و خون شد و از زخم اندک نزد هر سه ست منتقض مذهب
شرح ساز و قایه کرد خبر یعنی در مذهب امام زفر
گفت او گرچه نیست سیلان خون هست ناقض همین گشت برون
وز محمد حسن که دیده ورست یکروایت موافق زفر ست
شد بلند از رؤس جرح اگر لیک نکند شد از سروی اگر
یعنی از خون نوشت شیبانی منتقض فتوی بر همین دانی

در خزانه صحیح از اقوال
غیر ناقض نوشت دیر ایحال

هست در قاضیخان این مضمون
شد بلند انتفاخ سازد چون

لیک از راس او نشد سیلان
نیست ناقض تو فتوی بر این دان

خونکه آید ز راس تا مالان
در هدایه و نیز قاضیخان

گرچه ظاهر نگشت یا ارنے
هست ناقض بلا تخلف وی

در هدایه و قایه غیر هما
در جمیع کتابهای ما ۲

نزد اصحاب شافعیه قی
غیر ناقض بود کم و بروی

نزد اصحاب ما بری دهان
می بآن حد رسید ناقض دان

لیک نزد زفر پروانک
بوضو ناقض است می بینک

متقی احتیاط می سازد
هم بتقوی خود نمی نازد

هر که از کرد کار می و همد
صورت احتیاط خود فهمد

می که میاید از دهان کم کم
به بری دهان رسد آن هم

سبب او بود ز یک عنشیان
جمع سازد شود به بر دهان

وز محمدی انتقاض وضوست
نزد یعقوب بر خلاف اوست

سبب او یکیست یاد کرست
مجلسش واحدست معتبرست

خواه مجلس یکیست خواه سبب
از برای طهارت آب طلب

چونکه در احتیاط این باشد
داند انکس محب دین باشد

چیست حدی بری دهان بری
اختلاف روایت است نبوی

بولهارم نوشت آن اکرم
نزد بعضی ائمهٔ عالم ۲

زور غشیان و راد هان آورد
بی تکلف نگاه نتوان کرد

یا بود مانع کلام همان ۲
نزد بعضی است این بر دهان

نزد بعضی امام نبود کم
گر زیاده بود ز نصف فم

همشقت نگاه نتوان کرد
قول مختار این بود ایمرد

ذکر شد در کتاب قاضیخان یعنی در نزد حضرت شیخ
در کتاب خلاصه تعیین است نیز در بعض نسخه چون است
فی اگر خون بود اگرچه کم بیقین در انکه ناقض است
صاحب مختصر شریعت هم نوشتند شارحان
فی خون رقیق را چه سخن سرخ کرد با وجو آب
حکم برنا قضیش باید کرد نیست ناقض اگر با زور
در نهایه چنین بیان کرده بزبان صحیح آورد
آنچه با دیگه از قبل آید حکم برنا قضی نمیشد
یک روایت مگر ز ابن حسن رفت برنا قضی برادر من
آنچه مذکور شد ز قاضیخان نیز در چند نسخهای کلان
با دیگی که در مفضات اوست گفت ابو حفص منتقض بود
قول کرخی ولی برادر من مستحب است وضو کردن
قول بو حفص احتیاط است آن در هدایه بقول کرخ دان
حضرت سید آن دیانت پذیر ذکر کرده است در کتاب خویش
این مفضات نام آن زنکی شد شهد بش بیش یکی
این مفضات هم ز یکقول شد و احد طریق حیض و بول
لیک این نیست مقصد اینجا بل هست مقصد روایت اول
حرف بشنو نیست ای یاران در هدایه نوشته اند چنان
نیز اندر صلوة مسعودی بنوشتند تا بود سودی
شد مفضات سه طلاق اگر جفت سازد و را بشوی دگر
تا نکرد در شوی ثانی حمل او نکرده حلال بشوی اول
ز احتمال که آلت ثانی رفته باشد در قبل انثی
گفت در شرح خویش شمس الدین در کتاب اگر اهست بیقین

اصل زن آنچنین بود باشو ... نه حلال است وطرکردن او
بهمان احتمال شد مذکور ... باد کور مؤیدین بر نور
چیزی باقی نماند از آنها ... کنند از بهر ما و تو جانها
بعد ازان قاضیخان نیکوخو ... کفت در باب ناقضات وضو
زین منقضات دو ده افتاد ... یعنی از هیئس حکم اوست چو باد
آید اردو دو از هیس زن و مرد ... حکم بر ناقضیش باید کرد
کس باهلیل قطنه انداخت ... قطنه را آتشکاف عایب ساخت
اینکه بیرون رود شکست وضو ... بوده بیرون مکر ز جانب او
در پس آدمی فرو شد چیز ... طرف زو برون بباشد نیز
باز بیرون کند وضوست بقا ... لیک تأویل او کنند علما
آنقدر رفته کم نباشد تر ... هست ناقض بر رسید اکر
فرج زن را اکر چنین باشد ... کفته شد حکم او همین باشد
روغنرا چکاند بر حلیل ... نیست ناقض بعود غیر فتیل
بخلاف کسیکه محتقن است ... صورتش این بود وضو شکن است
بوالمکارم بزرک راه نورد ... یعنی اندر بیان غسل آورد
رجل نابریده را بی فتیل ... بول بیرون برآید از حلیل
لیک باقیست در غلاف او ... هست شبهه انتقاض وضو
رحمت حق بروح قاضیخان ... نیز بنوشت آن امام جهان
چون ز فرج درون برآید بول ... نه ز فرج برون چه باشد قول
بوضو انتقاض عین بود ... چونکه خارج ز آلتین بود
در کتاب خلاصه مشهور ... علما کرد اینچنین مذکور
رفت تخصیص بوقت استنجا ... داخل پس بکرد اصبع را
میشود روزه و وضو باطل ... نکند این عمل مکر جاهل

هر چه غایب بگشت شد بیرون — حکم او را بدان باین مضمون
لیک گردد مکس درود اخل — در نهایه نوشت نی باطل
بزرگانیکه زیر سر خشتند — در کتاب خزانه ننوشتند
بخش سازند قشره را چون — هر چه کاهی از و برآید خون
تا نگردید خون از و سیلان — گفت او را بغیر ناقض دان
نقض نبود بجس بودیانی — وز محمد و را بجس دانی
نزد بو یوسف است او طاهر — ثمر این خلاف دان ظاهر
یعنی او را به بخته بسازند — گر بآب قلیل اندازند
قول قاضی بجس نگردد آب — نزد دیگر بجس شد است حساب
گر اصابت کند ثوب بدن — قدر درهم همین خلاف دوتن
برشد از خون کنه بعضو مکس — نیست ناقض چو یک شپشه مکس
لیک هر گه کنه کلان باشد — منتقض با وضوی آن باشد
گر برآید ز کوس آب زرد — نیست ناقض اگر بود ببدرد
گر برآید بدرد او حدث است — آنچه حکمش حدث بود نجس است
چون برآید ز جرح اگر رشته — غیر ناقض ائمه بنوشته
لیک نی احلیل دوده افتاد — در خلاصه نوشت ناقض باد
گر زم از کوس یا ز انف و دهان — گشت خارج حدث بباشد آن
بلغمی که ز راس آید چیست — همه دارد تعاق ناقض نیست
آید از جوف ای سراج العین — نیست ناقض بمذهب طرفین
گر چه باشد بر دهان از وی — نزد بو یوسف است همچون قی
زانکه در نزد دو بود طاهر — نزد آن یک نجاست ظاهر
گفت بو یوسف آنچه در این نیل — هم طحاوی با و بدارد میل
گفت حی ور ا بگم بستاند — گره باشد با و نماز بخواند

قول اوّل مواخذ اوسع
لیک این احوط ست بے اورع

قاضیخان آن امام بزرگوار
در فتاوای خویش کرد اظهار

بینی و کوس را نهی رعشن
عود شد غیر ناقض ست سخن

آب خورده اگر برون آید
هست ناقض وضوی نو باید

در هدایه جنون هم اغما
ناقضات وضو بود اینها

خندهٔ قهقه درون نماز
بوضو ناقض ست نیست جواز

هست از آن نماز این مقصود
شرط باشد در رکوع و سجود

در کتاب نهایه آورده
از بزرگان دین بیان کرده

در درون نماز کس خسپید
در دم خواب قهقه خندید

در عوارض ز فخر اسلام او
نبود مفسد صلوة و وضو

ذکر کرده ست از محیط چنین
نبود ناقض طهارت این

گفت زندوسی آن ضیاء الحسن
نیست زینو جه در اصول سخن

ابن ولیس از ابو حنیفه نقل
ساحت گفت آن امام اجل

هست با قهقه وضو نماز فساد
عبد و احد چنانکه فتوی داد

لیک حاکم ابو محمد او
گفت فاسد شود نماز و وضو

اخذ عامه همین بود بیقین
ای متأخرین طاهر دین

قهقه از صبی درون نماز
نیست ناقض وضوی او ست جواز

در صلوة فقیه مسعودی
نیز در چند نسخه فرمودی

نشکند قهقه برون نماز
هست در امّ او تخلف باز

آنچه در جامع الصغیری خان
گفت فتوی ست بر مباحی آن

گرچه فتوی ست بر مباحی او
لیک احوط نساختن بنکو

چونکه از بعد قهقه کردن
مستحب شد وضو نو آوردن

در معنی که بزرگان گفتند
عاقلان را اشارتی گفتند

خواب تغلیظ و قهقه کردن — مبداء او بود زهر خوردن
آنکه مبداء بود زهر خواری — نیست در وی بجز زیانکاری
گفت آن خسرو غریب پناه — یعنی مولای ما حبیب الله
هر کرا مرگ پیش خاطر نیست — خندهٔ قهقه با و جایز نیست
شارح ورد های نیکو خو — نقل ساز د ز کشف مکتوم او
هست این خنده ساختن قسمی — باشد اما غیر قهقه اسم
ضحک آنست بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو
باشد این مفسد نماز و بس — نبود مفسد وضوای کس
نبود صورت تبسم این — کردن آدمی است لب شیرین
نبراید ز حلق اصل آواز — نه مضر با وضوست نه بنماز
خنده روئیکه هست جزو این نیست — نه ضحک قهقه که تحسین نیست
حق که فلیضحکوا قلیلا گفت — چون تو کردی بضحک قهقه جفت
آن قدر ماندهٔ بقهقه رو — نیست در خاطر تو لیبکوا
بل تبسم بردی مؤمن نام — صدقه گفت شرعة الاسلام
در صلوة فقیه دین مسعود — نبی هیوسته با تبسم بود
سید خلق خواجهٔ لولاک — بود هیوسته او تبسم ناک
بوالمکارم بزرگ راه نما — گفت سکر است داخل اغما
بعد ازان حد شکر اینجا چیست — آنچه قولا صحیح که مرویست
گشت در مشرب او تحرک چون — معتبر این بود در تبسم نون
نیز شمس الائمه کان جود — او همین قول را صحیح فرمود
از خلاصه و قاضیخان آورد — نشناسد ز نست این یا مرد
بوضو ناقض است آیتی — فهم کن اهل عقل اگر هستی
در وقایه و شرح او مذکور — در جمیع کتابها مشهور

آنچه مس نساوس ذکر — بوضو نزد شافعیست ضرر
نزد اصحاب ما بود طاهر — تا نکرد دتری از و ظاهر
لمس فاحش مباشرت باشد — نزد شیخان مناقضت باشد
یعنی اندام زن آلت مرد — هر دو عریان مساس دیگر کرد
بی ظهور تری دبی او خال — نزد شیخین ناقض است ایحال
آب چشمه بدرد چون باشد — در امینیه حکم خون باشد
هر نمازی وضو کند کامل — هست بسیار زین سخن غافل
در کتاب هدایه است چنان — هم نوشتند شارحان آن
مضطجع هستند متکی هست — بوضو این پیام منتقض است
اضطجاع آن بود رسد بزمین — پشت با جانب یسار و یمین
هست تفسیر اتکا این بس — بنشنید بوزک و احدس
یعنی کرد و بجانبی میلان — متجافی شود مفاصل آن
استناد آنکه تکیه کرد بچیز — گر بگیری ورا بافتد نیز
آخر آنکه بوقت خفتن بس — نشود التحاف مقعد کس
هست این در کتاب قاضیخان — نیز در چند نسخه هست بیان
نایم ار راکعت ساجد باز — خواب نبود حدث درون نماز
مکر او متکی و مضطجعست — گر باین صورت منتقض است
هست این اضطجاع بر دو نوعین — غلبه ساخت خواب بر عینین
بعد ازان مضطجع کناند خواب — این بجای همان کس اسباب
مثل این مضطجع تو ناقض دان — نوع نادر که گشته هست بیان
کرد سبقت حدث درون نماز — او وضو می کند بنا هم باز
مضطجع شد بعد در ایحال — او وضو هم کند هم استقبال
اصل در حال سجده عمداً خواب — هست ناقض بمذهب اصحاب

در تحقیق امام خاص عام بی ظهور تری و خصوصت تمام

عاجزی بود از نشست و قیام
مضطجع ساختی نماز تمام

بر داور ابوقت خواندن خواب
هست ناقض چنانکه گفت کذا

شخصی با هیئتی رکوع و سجود
رفت در خارج نماز غنود

قول حلوائی ناقضست این خفت
یعنی در ظاهر الروایه گفت

قول این سجده را بسنت کرد
نبود ناقض وضوای مرد

یعنی بطنش جدا بود از ران
متجافی ز جنب او عضدان

بنماید بیاض هر دو بغل
هر که سنت نکرد کشت و غل

ور بسنت نکرد ناقض دان
یعنی خسپید اشکمش بر ران

فرش گشته ذراع او بر ارض
آنچه قاضی نوشت کردم عرض

در خلاصه بظاهر مذهب
گفت آن بندهٔ خدای طلب

نوم در داخل نماز برون
فرق نبود میان هر دو چون

فرق درست در بدعت
بس بدعت چرا کنی طاعت

در کتاب نهایه فرمودی
اینچنین در صلوه مسعودی

خواب در سجده در رکوع و قیام
شافعیه حدث نوشت تمام

کاندرینجا دلیل او این باد
هست مخرج درین محل آزاد

هست اینجا دلیلها چندان
نیست این نسخه را محل آن

آنچه اندر خلاصه تعیین ست
نیز در چند نسخه چون این ست

نامهٔ را که راس بر زانو ست
نزد بعضی ائمه نقض وضوست

نزد ابن مبارک ست بقا
بی تخلف بکن نماز ادا

بطن خود را بفخذ ساخته تنگ
شبه منکب بخواب ای سرهنگ

نزد بو یوسف اشتقاض وضوست
ور محمد سخن خلاف اوست

چهار زانو که خفت زن یا مرد
حکم بر ناقضی نباید کرد

بسط سازد ز جانبی دو قدم
الیتینش بارض چسپید هم

نائم از قعده بر زمین افتاد
بوحنیفه که زین روایت داد

گفت قبل از رسیدن بهلو
کشت بیدار نیست ناقض او

کشت ناقض بمذهب یعقوب
جمع سازنده مذاهب خوب

ور بمحمد روایتیست چنان
عبرت اینجا زوال متعدان

هست فتوی بمذهب نعمان
لیک شمس الائمه گفت چنان

ظاهر مذهبش برادر من
مثل قول محمد ابن حسن

نزد بعضی که اهل دین باشد
گفته شد معتمد همین باشد

مرد طاهر نشسته رفت بخواب
نیز شمس الائمه کرد جواب

اینطرف آنطرف شود مایل
گر شود مقعد از زمین زایل

نیست ناقض بظاهر مذهب
پای گیری از خلاصه طلب

بطن باظهر از فتادن دست
کشت بیدار غیر ناقض هست

بستوری نشسته رفت بخواب
غیر ناقض نوشت در این باب

سر تنوری نشیب کرده دو پا
خواب با قعده را حدث فرما

لیک گفت آن محب معبودی
جمع سازی صلوة مسعودی

در زمین بلند یا هموار
گر رود آن ستور طاهر دار

ور رود سر نشیب ناقض باد
زانکه مخرج درین شود آزاد

بزرگ دهر شارح اوراد
کرد از چند نسخه خوش یاد

آنچه خوابی که در برون نماز
چند قسم آمد ست بر کو باز

پشت تا گیکه رو بسوی سمت
خواب هیچیک ازان را هنمست

رو سر سوی قبله جانب راست
خواب اصحاب علم از صلحست

خواب جنب جب از اطبا دان
روی تاک از نهود از دزدان

آنکه خواهد بجنب جب آرام
چونکه جنب جب است هضم طعام

ابتدا بر یمین کند آن یار
بعد ازان منقلب شود به یسار

وقت خفتن بیاد او خواهد | تا کند جهد با وضو خوا
مصطفی گفت با وضو نائم | هست مقدار قائم
با نس گفت مصطفی ظاهر | مروی خواب تو مکر
ملک الموت جان بخواهد برد | بدرستی شهید خوا
باد این میکنند که باشد زود | پهلوی ما بگور خواهد
جای تنها و منزل تاری | نیست در وی بجز عمل
آنکه از خواب خود شود بیدار | یعنی با خواب باز دارد
نرود باز بی طهارت خواب | میبود این زروی
وقت خواب ز بعد بیداری | فعل مسواک را بجا آر
نکند خواب خانهٔ تنها | هم نه در آستانهٔ در
دست چربش مخواب ای اکرم | باز بر سطح بی محوطه
کشته خواب چراغ ای باهوش | در خانه دهان کوزه
خیز از جای خویش قبل از صبح | خواب بعد از صباح دار
بدرستیکه این زمین بخدا | ناله میسازد
هم ز خون حرام و خواب صبح | اینچه بر خود مکا
نیز در آخر نهار مخواب | نه احمق تو ز نیمه
هم عشا را نخوانده خواب مکن | خویش را اهل عقاب
بین شام و عشا نباید خفت | علمای عظام مکروه
آب در شب منوش بعد از خواب | مکر از بهر شدت
کره باشد در از کردن پا | بسوی قبله و کلام خدا
کتب فقه همچنان باشد | خواب بیخواب او همان
باز بعد از عشا کلام مباح | نه حلال ست اندر
نیز این شارح طریق نما | گفت اندر اخیر ذکر

غیر تسبیح و حمد تهلیل | حرف دنیا نمیکنند بی قیل
بین که آن متقی دین پرور | ابن عبد العزیز شاه عمر
رحمت حق بروح پاکش باد | روضه از بهشت خاکش باد
از قضا شاه را گرفت عسس | چون نه بشناختی ورا یک کس
گرچه تعریف نفس بود مباح | او تکلم نکرد تا بصباح
این صباح است تا نماز فجر | چونکه صاحب خلاصه بهر اجر
گفت باشد سخن ز بعد طلوع | تا نخوانند فجر را مشروع
غرض از این سخن مباح کلام | سخن فحش کل وقت حرام
از وضو یا ازین قبل گفتار | نیست مکروه بل ثواب شمار
باوجود ضرور آن شه مرد | سخن از خوف ارتکاب نکرد
ما و تو بی ضرور می سازیم | طرفه بر خویش زور می سازیم
در کتب دیده باز میکوشیم | وقت کردن دو چشم میپوشیم
داد ازین نفس بی ترحم داد | خاک بر فرق ما کدایان باد
ناشده از طریق منهی گم | رهنمائی کنیم با مردم
در قیامت که قهر و لطف خداست | ترس شرمندگی ز شیخی ماست
اینچه شیخ است بل بریست بنیت | کاهلی جاهلی و نادانی است
بهر ناموس و از برای ننگ | روز شب میدهیم خود را رنگ
ای محبان و طالبان خدا | کرده عهدی برادری برما
عمرتان اینچنین گذر سازد | صحبت ما ازین بتر سازد
وای بر حال ما و حال شما | بلکه بر ما بود وبال شما
چونکه از ما نگشت فائده | از طعام و علم و مائده
صرف کردید عمرتان در کار | زینهار ای برادران زینهار
رو ازین نامه آش سیه تا بید | صحبت پاک مرشدی باید

مرشدی از شدی ز اصل و فرع — نزود نقطه برون از شرع
کار بسنت و ادب نکند — هرگز از غیر حق طلب نکند
بیقین دان کمین این درگاه — باشد او حضرت حبیب الله
جان کینها که با من نامرد — آن هدایت پناه برحق کرد
کندن جانشان ندانستم — قیمت کانشان ندانستم
من ندانستمش شما دانید — گوهر جان دران درافشانید
که با حوال خویش پردازید — بهر این روسیه دعا سازید
چه عجب انیکه مستجاب شود — این دعا حارق حجاب شود
شاید از این بلا رها کردم — امت خاص مصطفی کردم

در بیان قضای حاجت و آداب آن

چون رود با قضای حاجت کس — گوی با من چگونه سازد بس
در کفایه شعبی آورده — علما اینچنین بیان کرده
هر که ذاهب شود بحاجت خویش — گویدش با فرشتها زین پیش
یعنی ای برگزیدگان خدا — هست حاجت مرا بجای خلا
باشید اینجا تا بگشتن من — من نخواهم در و بگردد سخن
ملک اگر داری ز انگلوخ بجوی — وقت داخل شدن اعوذ بگوی
آنچه بنوشت شارح اوراد — ما هم اینجا کنیم او را یاد
میدرا یه در و بپای یسار — بر زمین پای راست فشار دار
تا کزنده کریزد از آن جا — یاد گیرند بندگان خدا
بند ازار را بدست چپ — بگشا باشد این طریق ادب
جانب قبله دست چپ باشد — چونکه این فعل از ادب باشد
میکنند پای راست استوده — میل خود را بدست چپ فزاید

جامهٔ خویش را فراهم کن | بلکه تشمیر بینی و فم کن
سر خود را در و نهند فرود | جهد ساز دا ز و برآید زود
وقت بیرون شدن بپای راست | میروی سنت رسول خداست

در بیان منهیات قضای حاجت

با من ای شهریار شرع پرست | در خلا جا بکوچه منهی هست
هر چه نام خدا در او را باشد | یا در و نام انبیا باشد
آیتی مسئله حدیث و دعا | بخلا جا مبر که نیست روا
جانب قبله نیز روی مکن | کاندران وقت گفتگوی مکن
پس اگر سوی قبله باشد جهت | معلم در بیان مکروهی ست
هم سوی آفتاب و ماه و سما | روی خود را مکن برادر ما
گره شد در ره روان کردن | کشف حاجت از نهان کردن
سر و پای برهنه تن عریان | منشین کاندرین زمین ایجان
سوی باد بلند جای سخت | منشین ای عزیز نیکو بخت
دیگر اندر شکاف موش و مار | هم بزیر درخت میوه دار
هم در حتی که سایه دار بود | مردمان را دروقرار بود
هست مکروه بیشک این مجموع | بول و غایط کجا بود مشروع
کل و آب و در یکو رستان | بلب جوی حوض هم نتوان
منه از راه پارهٔ ایزار | منشین کاندرین زمین بسیار
مکنی بول قایم ای عبّاد | مکن اندر ضرورجایز باد
مکنی فکر در مسائل نیز | مده آنجا جواب سائل نیز
مکنی فکر کار آخر باز | فکر برآمر گد خدائی ساز
فکر دنیا گنی روا باشد | فکر عقبی کجا روا باشد

مکنی بیضرورآنجا خرج | نظر خود بسوی غائط
آب بینی خویش آب دهان | منهی کاندران زمین
مکشی خط در کمن بازی | هست مکروه اینچنین
در صلوة فقیه مسعود است | گفت خیر الانام فرمود
مکنی بول فوق خاکستر | گر کند بول بوده است

در بیان استنجا خاکی و اداب او

بعد ازین با کلوخ استنجا | قول سنت شد از ائمه
هست در نزد شافعی فرض | شارح ورد آنچه کرده
اصل این مسئله نجاست کم | یعنی نبود زیاده از درم
نزد اصحاب ما جواز بود | نزد او مانع نماز بود
نیز این شارح شریعت پاس | گفت در باب شستن انجا
گر بود از درم زیاده باز | نزد ما هم بود منیع
قدر درهم که باشد ای حاجب | شستن اوست نزد ما واجب
کم از یک درم که باشد آن | پاک کردن ز روی سنت و ان
می بسازی بچند شیا پاک | بکلوخ و بسنگ و ریگ و خاک
جامهٔ کهنه هینه هست نمد | غیر ازین چند چیز باشد
نمک و استخوان و سنگ تیز | ثوب حریر آسته بکاغذ نیز
هم بسر گین خشک با انگشت | بسفال و بچوب و بخشت
هم بدست یمین هم بعلف | گره گفتند بزرگان سلف
شده مستعمل از کلوخ و حجر | نیست جایز کنی باو دیگر
بوده باشد مگر بسبب بهلو | یعنی نالوده جنب دیگر او
شد مستنجی بشک و شبهت | سه حجر نزد شافعی سنت

یا حجر که بود بسه پهلو — کل پهلو بجای یک حجر او
نزد اصحاب ماست افضل — بهر حاجت زیاده سازد دل
کرد با یک حجر و یابد و پاک — نرسد گر بسه نباشد پاک
در صلوة فقیه مسعود است — گویم آنچه ائمه فرمود است
آن حجر را ز بعد استنجا — پاک کرده نهید نیز شما
شاید او با برادری باید — در دل او گرامیی ناید
سبب او شد بطاهری ظاهر — تو ورا چون نمی کنی ظاهر
در خلاصه است سنگ اول کس — میکشد پس بعد ازان بایس
باز گفت این نه شرط خواهد بود — شرط با کیست حاصل این مقصود
از بزرگانکه راه دین پویند — در شروح وقایه میگویند
نزد یک چند ام نیک اندیش — گر زمستان بود کشند به پیش
جانب پیش کشند اندر صیف — قصد پاکی اوست بر هر کیف
لیک زن میکشد بسوی دبر — وقت صیف و شتا یکی بشمر
افقه وقت شارح اوراد — کرد در نسخه شریفش یاد
گر بسازی بخاک خود را پاک — مسح کن سه کرت بسه کف خاک
قصد سازی بپاکی اجلیل — گیر مطهار بر یمین بقیل
آلت خود بدست آیسر نه — هم تحرک بدست ایسر ده
مسح کن سه کرت بسه احجار — یا بسه موضعش درین اطهار

در بیان استبراء و آداب او

بر شما باد بعد استنجا — تا بجا آورید استبرا
نزد اهل لغات معنی وی — طلب دوری ست از یک شئ
مقصد اینجا شدست در اینقول — طلب دوری از بقیت بول

آنچه کیفیتی درستبر است — شرح او را درست کویم ر
ز اصل آلت کنند سه امداد — با بریدن و یا برفقت با
بعد از ان سه کرت کنند فشار — بعد سازد تنخ سه
این تنخ ز احتیاط اوست — بدلیل مشر چین نیکو س
قبل از انکه رود بپاکهٔ آب — قدمی چند میزند زین با
نزد بعضی چهار صد کام است — نزد یک چند سه صد اقدام
نزد یکپاره است ده خطوات — نزد بعضی شمارسن حیات
نزد بعضی مشایخ است همین — بزند هر دو پای خود بزمین
بزند پا و تنخ سازد — چنک بر سوی احوط اندا
هیچدش پای راست را به یسار — پای یسری براست هم ای
پا همین شخص از محل صعود — میشود جانب نشیب فرود
لیک قول صحیح در ستبری — طبع باشد خلاف یکدکری
دل بپاکهٔ او کواهی داد — بعد پاکهٔ چو آب جایز باد
بعضی از آدمان بی ادراک — نکنند فرق پاک از ناپاک
بولهاشان چکان چکان ازان — نکنند فرق این و خوف آن
کفت سلطان انبیا بقول — ینک پرهیز بر کنید از بول
زو شود عامهٔ عذاب قبر — میکنی جان خویش را خود چیر
زن مستبر به یک منزل — بنشینند بقدر پاکهٔ دل
چون ابو لیث آن فقیه زمان — در رساله خود نوشت چنان
کر سعی می نهد بفرج آنجا — هیچدش هم بیک دو پا
لیک مستنجیه چه باید کرد — در خلاصه است میکند چو نمرد
کفت تا تار خوانی در اینجا — بسه انکشت سازد استنجا
چونکه داخل بکشت اصبع آن — یافت لذت لو غسل واجب دان

در بیان استنجاء آبی و احکام او

آنچه صاحب هدایه کرد سخن — شیخ بصری امام شرع حسن
بعد خاکی بآب استنجا — گفت سنت دریں زمانه ما
لیک وقت صحابه بود ادب — فرق اندر میان چیست بیا
وقت اصحاب بطن طاهر مسک — بود مخرج چشان مثال پسک
مقعد خلق این زمان باری — شلطها میشود ز پرخواری
گر بود اینچنین بوقت حسن — مردم این زمانه راچه سخن
تسمیه قبل و بعد غسل دو دست — قبل ازین در صحیفه ذکر شدست
در نشستن بوقت استنجا — گوی با من چگونه است اینجا
آنچه بنوشته شارح او راد — که درین نظم خویش سازم یاد
اعتماد دو پاشنه سازد — سر خود را فرود اندازد
لیک مستنجی برمدر آندم — بنشیند بصدر هر دو قدم
سر خود را درونهند فرود — مختصر ساختم مطوّل بود
فرجه دارد میانه دو پا — می بگیرد بدست راست انا
می بمالد بدست چپ بقبل — یعنی آن آب را اثیل قلیل
مقعد خود کشاده دارد لب — مگر ش روزه دار باشد حس
ننشیند ازان بستر خا — بشکند روزه از تداخل ما
آب اوّل نهی و استعمال — مقعد خود بوسط خنصر مال
بعد اندک زیاده تر انداز — خنصر خود رفیق بنصر ساز
باز اندک زیاده کن مارا — یار می کن بآن دو وسطی را
لیک کف را ز بهر استعمال — یار انگشتها مکن آنحال
چونکه با اصبعا ضرور بود — لیک کف از ضرور دور بود

بس ازین واجب حفظ کف | زان مقام نجس بقول
می نشوید بر اس نکشتان | مقعد خویش منهی است
در خلاصه نوشت حتی کس | کند انکشت را چو داخل
میشود روزه و وضو باطل | نکند این عمل مگر جاهل
نکند زن بوقت استنجا | داخل فرج خویش اصبع
نهند انکشت را اگر در پیش | بر طرف میشود طهارت خو
چون در اکثر کتاب فیض آثار | نیست تقدیر آب او بش
لیک تقدیر آب او این باد | دل بیاکه او گواهی د
در صلوة فقیه مسعود است | بعضی تقدیر آب فرمود
هست در نزد نجم دین هفت آب | گفت سه آب بعضی از اصحا
بعضی گفت آنقدر مبالغه ساز | نزمی او درشت کرد و باز
نزد بعضی بشوید آنچندان | از درشتی بنرمی آید آن
نیز اندر صلوة مسعودی | با تو گویم ترا بود سودی
یانزده آب باز در هر باب | یکدعا می کند ز بهر ثواب
آن دعا را ولی بدل سازد | بزبان و دهان نیاندازد
آنچه در این کتاب تعیین است | صورت گفتن دعا این است
اول اندیشه ساز ای اکبر | بیکی گفتنم سلامت بر
آب دوم بفکر این آری | از دو گفتن مرا نکه داری
سوم اندیشدش امان فرما | گفتن ثالث ثلثه مرا
در چهارم ز خدای این طلبی | شافعم کن چها یا ربی
پنجم اندیش ایخدا آن کن | خواندن پنجگانه آسان کن
آب ششم بقلب ساز و درک | رحمتم کن بوقت شستن درمرک
آب هفتم بگوی ای خاوند | هفت دوزخ بروی من ببند

آب هشتم طلب کند ز خدا | هشت جنت بروی من بگشا
در نهم نه زن رسول الله | مادرم را بکن شفاعت خواه
در دهم کوی ده بهشتی را | بهر کن شفیع روز جزا
کوی در آب یازده بی ظن | ایکرم بخشش کن شفیع من
در جزا با رفیق یوسف خوب | یازده ابن حضرت یعقوب
در دوازده دوا یا خرد بیشه | این دعا را بساز اندیشه
جرمهای دوازده مه من | عفو فرما به بنده ای شه من
در دولت وقت سیزده آور | کن امانم ز مردن کافر
کوی در چهارده ایاد اور | از جهانم بنور ایمان بر
کوی در پانزده ز هفت مان | از کرم بر مقام هشت رسان
بعد ازان پوش حاجی بنهانی | بعد پوشیدن این دعا خوانی

اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین و اجعلنی من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

در زرستان مبالغه در آن | بیشتر ساز دش ز تابستان
در کتاب خلاصه فرمودی | اینچنین در صلوة مسعودی
کرد وضو دار کرد استنجا | بعد واجب بود وضو اورا
هر چکاهی بوجه سنت کرد | نیست واجب اگر ببدعت کرد
از سخنهای شارح اوراد | بعد در نظم خویش سازم یاد
بعد شستن وی ایساد تنک | مقعد خود بخرقه ساز دپاک
بود خرقه ات بدست جب | پاک کن این بود طریق ادب
آنچه شارح مبینین این کرد | اینچنین در خلاصه تعیین کرد
بلکه لازم بود بروزه دار | کند این احتیاط را ای یار
هم همین شرح شاباتا دیب | نقل کرد از عوارف ترغیب

این ادب در محل استنجا
نام او کرده اند استنشاق
بعد مالید دست خود بر خاک
یعنی بر ارض تا بخاک پاک شود
یار و دبوی از شمال شما
این بود یک طریق استنشاق
از ذخیره نوشت آن اعمل
دست جب هر چکاه باشد کرد
کرندارد کسی ز صعب ما
نکند آن ضعیف استعراض
او که قادر بود بآب روان
شوید آن مقعد بمینی آن
وربود کل دستها یش شل
حکم او چیست ساز بر مالد
آنچه از هر دو دست باید شست
مالدش بر زمین پاک درست
روی خود را بجا یطی مالد
خواندن ینج را نمیماند
آنچه اندر ذخیره تعیین است
در کتاب خلاصه هم این است
اینچنین آن مریض نامقدار
باشد آن کس بسر بر او دردار
یا مریضه که دختری دارد
بمسلمانی اش سری آرد
شست مقعد اگرچه می ماند
لیک او را وضو نباز اند
هم در اینجا مشرح او راد
از کفایه شعبی سازد یاد
دانست آن کس شست مقعد کار
جای خالی نیافته آن بار
کند آن شخص ترک استنجا
نهی راجح بود ز امر اینجا
در کتاب خلاصه تعیین است
نیز در بعضی نسخه چون این است
باشد ار فوق لوح مستنجی
لوح خود را بظاهر سنجی
ای بسا کو مقعدش پاک است
داند آن شخص کربا دراک است
کر رسد آب او بدامن و کم
نجس است از غلیظ یا سوم
آب چهارم چو آب مستعمل
کفت زین مسئله مشو غافل
شود آلیش ز اول و سوم
داخل خف بکعب مردم
در خلاصه نوشته اند او را
می بسازد بخس همان دورا

نشود پاک باطن موزه — حفظ خود کن بعمر شش روزه
نشود هم نفاقه پاک انجا — ای بپاکی جای استنجا
شستن موزه گر نجوا هد حی — باب انجاس را هم آید وی
ذکر کردست شارح اوراد — انچه او گفته هست سازم یاد
فرض باشد چهار استنجا — بجنب هم بحایض و نفسا
یا نجاست زیاده از درم است — بخلاف جمیع محترم است
واجبست شستن ست قدر درم — هست سنت از و که باشد کم
بول سازنده رانم احلیل — شستنش مستحب بود بالفعل
آن یکی کرده بود استنجا — ناشده خشک باد رفت انجا
بوده هست احتیاط شستن وی — بدعت از بهر خواب و خون وی
هست مذکور شرعة الاسلام — بنوشتند عالمان عظام
بدعت آنکه نکرده اند انچیز — حضرت مصطفی صحابه نیز
تابعینی که حق شناخته اند — نیز این کار را نساخته اند
بس هر انچه ببدعتی مرویست — کردن او ز قسم طاعت نیست
بلکه هر اف غیر تقریب اوست — مسرفین را خداندارد دوست
بوالحسن آن بزرگ پاک یقین — ذکر کرده به تنبیه الضالین
گفت حتی مبشر و مختار — مبتدع را کلاب اهل نار
هم چیزیکه باشد او محدث — کردن او چگونه نیست عبث
ای دریغا که اندرین ایام — اکثر مردمان بزرگ نام
فرق افعال نیک و بد نکنند — سنت مصطفی سند نکنند
سند یشان حکایت پدران — بلکه هست این شکایت پدران
نطق خود را بشکوه میرانند — لیک این ابلهان نمیدانند
یا ز پیران خود سند سازند — پیرهاشان اگرچه بد سازند

عونش دانذ اگرچه پیر خویش
زو منور شود ضمیر خویش

تخم حالت ز باغ او چیدی
خارق صد هزار هم دیدی

بخلاف نبی کند کاری
تو بآن کار او مکن یاری

بلکه او را خبر بده زین کار
بزبان ملایمت زینهار

گرچه باشد مکمل و بشر است
سهو کردن شت ابو البشر است

گر بابن نقص خویش قایل کرد
از اخص الخواص هست آنرد

سخن حق اگر گران آید
که چنان کس بمر شدی شاید

بلکه اندر هوای نفس خودست
بی رو مدعای نفس خودست

حجت هر که از کتاب بود
کار بایش همه ثواب بود

زانچنان کس سند توان کردن
جان شیرین فدای آن کردن

بچنان کس ترا شود یاری
هست بیشک عنایت باری

سند آنجناب کامله است
آیت است و حدیث و مسئله است

غیر ازین سه سند سند نبود
هر که را اجتهاد حد نبود

ای کشاینده عیوب پدر
پاره سازنده جیوب پدر

غیبت مردکان خود سازی
باز تعریف گفته می نازی

بیقین شکستگان این بود
پدرانت مروج دین بود

بلکه هستیم درین گمان الحال
آنهم بوده اند اهل کمال

تو بدی نفس یا زنادانی
جرم بر گردن پدر مانی

دوست آزار ای پدر بیزار
بکن از فعل زشت استغفار

گر همین بدعت است کار پدر
مشوی زینهار یار پدر

کرده باشد بوقت خود نیکو
آفت مؤمنان رواج دیو

مهربانی حضرت سرور
به بود از هزار ام و پدر

شفقتش بین که از طریقه دین
رهنمای کند براه بهشت

وقت آخر که تلخ جان دید | گفت ای پادشاه عرش مجید
تلخ جان اگر چنین باشد | اتمم چون مطیق این باشد
تلخ جان امتان من را | بار کن جمله را بجان من
مهربانی او چنان باشد | شرم باد از خلاف آن باشد

در بیان انواع آب و احکام او

هست انواع آب ها بر چند | گو باین بنده ای سعادتمند
شام عمرت خدا کند چون فجر | خالصا لله بهست اعظم اجر
آنچه باشد جواز غیر جواز | صاف کن یک یک از غریب نواز
در کتاب هدایه مشهور | اینچنین در رحو آیش مذکور
جایز است آب آسمان و بحار | او دیه و عیون و جوی آبار
سخن هر یکی بموضع خویش | می شود قدر دانش از کم و بیش
آنچه آبیکه از درخت بمثر | بخش کرده گرفته اند اگر
نیست جایز باو وضو کردن | علما اتفاق او کردن
لیک آبیکه میچکد از تاک | بوضو جایز است نبود باک
لیک در چند نسخه به تمیز | نیست با آب تاک هم تجویز
آنچه آبیکه غالبیش بما | شده باشد چو اشربه سرکا
آب ورد است با قلا و مرق | آب زردک بقول اهل حق
نیست با اینهمه جواز وضو | چونکه آبیست غیر مطلق او
ناجوازی با قلا ای پیر | شده باشد اگر بطبخ تغیر
ور تغیرش بدون طبخ است او | باشد آن آبهم جواز وضو
چیزی طاهر شود مخالط آب | یکی وصفش تغیر چون سیلاب
یا باآبیکه مختلط شده چون | لبن اشنان زعفران صابون

انیمه جایز طهارت هست | لیک از شافعی روایت
نیست با آب زعفران تجویز | وانچه مانند اوست
وانچه از جنس این زمین نبود | بجواز وضو یقین
هر کجا اختلاف مسئله هست | اتفاقش کنی که کامله
آنچه رنگش بود باب دگر | مثل شیر و عسیر و یا
غالب از رنگ آب رنگ مع | گفت تا تار خالی از
او روایت کند ازین اصحاب | نیست جایز وضوی با این
لیک همرنگ باشد ایطالب | نیست تجویز طعم شد غالب
طعم آبی نمی شود ظاهر | عبرت اجزای اوست ایطالب

در بیان آب روان و کیفیت او

در کتاب هدایه آورده | از بزرگان دین بیان
مدخول نجاست آب روان | نیست ناپاک تا پاک باشد آن
مگر آن که تغیر کرد او | بمزه یا برنگ یا در بو
هست شرح و قایه را مذکور | نیز در چند نسخه مشهور
اکثر آب اگر ز فوق نجس | هست جاری نجس بداند بس
گر قلیل روان بود معفوست | ور برابر بود چو اکثر اوست
نزد یعقوب جایز است وضو | تا نکرد و تغیر آبی او
آب باشد ضعیف جریان او | بتانی ازو کنند وضو
متوقف بود همان چندان | برد آب غساله را بایان
چه بود حکم آب در جاری | پر کاهی روان بر دباری
یا روانی او بود ظاهر | بتیقن بدیدهٔ ناظر
در خلاصه چنین بیان کرده | نیز در بعضی نسخه آورده

آن یکی فوق آب را بر بست | لیک پایان آب جاری هست
هست جایز وضو بآن جاری | گرچه کرده وضو کر یاری
حرف بشنودی درین باب است | موضع نهر را که کر داب است
نیست جایز باو وضو کردن | در خلاصه بیان او کردن

در بیان مقدار حوض و احکام او

در کتاب خلاصه تعیین است | ناقلا از ائمهٔ دین است
حوض باشد بحکم شرع کلان | حکم آبش بود چو آب روان
بوقوع نجس نجس نشود | مگر آن آب را تغیر رود
چه بود حکم موضع واقع | گو باین بنده تا شود نافع
این نجاست شد است بر نوعان | یعنی مرئی و غیر مرئی دان
مرئی چون قذر چیفه است یا عمرو | غیر مرئی چو بول و قطرهٔ خمر
مرئی جای وقوع بالاجماع | گفت سازد نجس طهارت ضاع
غیر مرئی چو مرئی است اطلاق | نیز در نزد بزرگان عراق
ترک از موضع وقوع نجس | قدر حوض صغیر ساز دکس
سخن بزرگان بلخ و بخارا | جایز از موضع وقوع شمار
لیک آبیکه باشد او جاری | قرب مرئی بود وضو آری
لیک اندر مدینه است ای یار | نزد بعضی ز بزرگان بخار
حکم او را چو آب جاری دان | بهر تو سیعه مسلمانان
چار در چار حکم حوض صغیر | این سخن از ابو المکارم گیر
قول شیبانی دو رساز دکس | قدر ده کز وضو زجای نجس
در کلام حوض در مقدار | هست ایمق سخن بسیار
در صلوه فقیه مسعود است | گویم آنچه ائمه فرمود است

کرد ابو حفص نقل از نعمان — یعنی از اعتبار حوض
گفت از نصف او کنند وضو — می بجنبد چو نصف دیگ
یا برزند رنگ آب اگر — زو نسازد بنصف در
دانش این عمل حرج دیدند — وز محمد همین که پرسی
داد فتوی محمد ابن حسن — در کلانی بود چو مسجد
مسجد او که در تفحص گشت — از درون بود هشت در
وز برونش دوازده گز دان — یعنی از هر طرف بلا نقصی
بحدیث رسول خود علما — یعنی خیر الامور اوسطه
حکم کردند باده در ده — این بود قول بزرگان
گر کنی چون برون مسجد او — بیگمان میشود همان
لیک فتوی ست باده در ده — قول بسیار از مشایخ
در کتاب خلاصه آورده — علما اینچنین بیان کرده
عشر در عشر را نوشت سلف — ده گزی باد هر چهار طرف
روی آن حوض صد ذراع بود — گوش کن بر تو انتفاع بهست
باشد این حکم گر مربع هست — ور مدوّر بود دگر حکم ست
هشت گز زاد گر زیاده کنند — گر ازین کم بود اعاده کنند
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل — میکند از دو نسخه خویش نقل
ور مدوّر صحیح فتوایش — پاک باشد ز گز بود بیشی و کمش
نیز در عمق او تخلف بود — در صلوة فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست زان منزل — نرسد پشت دست او بر گل
هست نزد فقیه ابو جعفر — بی تکلف شود دسبوی پر
شمس دین گفت انمظهر روح — یک سخن چهار اصبع مفتوح
قول دیگر رسد بکعب همان — قول دیگر بقدر شبر دان

بی دم سایل از نجس بودی — مصطفی اینچنین نفرمودی
این نماند که گفت آن افضل — بال دویش عکس فتد اول
در کف یه شعبه آورده — علمای یقین بیان کرده
بال دوم که می شود مملوع — از دو امیشود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل — کرد در دو دو اچنین تاویل
در دو انجا مراد این در دست — کبر نفس و تکلف مرد است
یعنی آنرا که شرع ساز دحل — کبر نفس است کره دارد دل
غوطه داده طعام را خوردی — قهر بر نفس خویشتن کردی
چند بندی در آخر این باب — درج سازیم از برای ثواب
از تکلف تکبر انگیزد — در تکبر نفاق برخیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار — کرد از سجده کردن طین عار
حجت آن مدبر خود بین — بود بیشک خلقته من طین
او که فخر از ضیای آتش کرد — حق تعالی سزای آتش کرد
متکبر شدن بود بر بد — بعد مشرک از همه تکبر بد
خویشتن را مکوی خیر منه — نیست بهتر کننده غیر منه
گرچه هستی ز کرد عصیان دور — طاعت خویش را مشو مغرور
تا نکردی تو داخل فاخرج — مثل شیطان ز لبس ایمان لج
گرچه هستی تو زاهد و درویش — طاعت نیست از عزازیل بیش
خرمنی طاعتیکه می لندوخت — همه را آتش تکبر سوخت
گرچه گویه بروی عنبر ادرس — کبر خود نه ز قهر مولی ترس
نشنیدی عزازیل مردود — درس گوینده ملائک بود
بجنان علم کبر در سر داشت — نقش ایمان ز قلب او برداشت
تا نگویه بعجب افتاده — من فلان مرد فلان زاده

آن دیگر بمن برابر نیست | هر که این گفت عقل در نیست
این سخن را چنانچه ملعون گفت | کشت بیشک بقهر سلطان حق
ابن آزر خلیل رحمن شد | از چنان نوح پاک کنعان شد
عسل از زهر و لعل از خارا | بته حاصل چه حد ما
عکرمه از صحابهٔ اهل است | گرچه از پشت خبث بوجهل است
بولهب که بمصطفی عم بود | دشمن خاص فخر عالم بود

در بیان سور و احکام او

در کتاب خلاصه تعیین است | در جمیع کتابها این است
سور آدم که طاهر است و روا | جنب و حایض است یا نفسا
نیست در سور مشرکان باسی | کل لا باس را بود باسی
یعنی قیلی بباس او دارد | متقی در عمل نمی آرد
مگر آنجا که با نضرر بود | باس اندر ضرور رو در بود
در نهایه صریح فرمود است | نزد بعضی کراهیت بود است
جنبی بر دهان بگیرد آب | زیر دآب دهانش بر اثواب
این سخن در صلوه مسعودی | بتفاصیل حکم فرمودی
قبل ازین آب شسته است دهان | پاکی او با تفاق بدان
قصد غسل فم است هم اول | جامه و آب هر دو مستعمل
در بلانیت اردها نر است | هم دهان را نشسته است نخست
کفته قاضیخان علی الایجاب | جامه مستعملست هم این آب
قول سید شجاع نبود پاک | یعنی آبست و جامه هر دو پاک
افقه وقت خویش شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
آنچه پاک است سور شارب می | یعنی ساعات بگذرد ازوی

شفتینش بلیسد شیر بر زبان
پاک سازد از ولعاب دهان

شارب او دراز ناک بود
بعد ساعات هم نه پاک بود

گفت از زاهدی بدین منوال
هست مکروه سور زن بر جال

سور مردان چنین بود بازن
نیک تشخیص کن برادر من

این روایت که در کتب دیدیم
از فقیهان عصر پرسیدیم

گفت آنها علی العموم مباد
اجنبی اجنبیه است مراد

در نهایه و نسخهٔ مسعود
چونکه از عایشه روایت بود

آب در حال حیض میخوردم
بر سول خدای می بردم

از همانجای خورده میخوردند
مهربانی و لطف میکردند

محرمانرا اگر چنین بودی
عایشه اینچنین نفرمودی

در کتاب خلاصه تعیین است
نیز در چند نسخه چون این است

برود از دهان نایم آب
هست باطاهری صحیح جواب

از بویوسف نجس برین تقدیر
هر چکاهی که فاحش است کثیر

سخن صاحبین طاهر دین
پاکی سور اسب شد بیقین

آنچه تعیین که کرد شمس الدین
نیز در بعض نسخه ها چون این

نزد نعمان روایتست چهار
قول اول همین که پاک شمار

قول دیگر چو یافت کرد اگر
دوست دارم وضو کند بدگر

قول دیگر بود بمکروهیش
قول دیگر بود بمشکوکیش

قول اول صحیح هم ظاهر
یعنی سور فرس بود طاهر

سور کل طیور یا حیوان
لحم اورا خورند طاهر دان

مگر آنکه بود نجاست خوار
مثل مرغی که میخورد مردار

سور او بخلاف ممنوعست
مگر آن مرغ خانه محبوس است

یعنی او را بخانه اندازند
جایکی را بقدر او سازند

هر دو پالیش درون سرگین بیرون
نتواند بخود کشتن
آنچه حیوان بود نجاست خوار
تا کراهت زلحم او زایل
در کتاب الکراهیت آورد
هست در بستن شتر یک ماه
حبس کن کو سفند روزی ده
سور اشتر که نیست او مردار
این سخن در صلوة مسعودی
چونکه نشخوار اوست چون سرگین
سور مایوکل که طاهر بود
شرطش آنکه نباشدش نشخوار
در کتاب هدایهٔ مشهور
هست مشکوک سور بغل و حمار
وز محمد سخن بپاکی بود
چیست پس مانده سباع طیور
علما که بیان او کرده
هم بطهر و بکره گفتار ست
در نهایه چنین بود مذکور
گره گفتند جواب استعلام
آبهای بکره پیدا بود
هست جایز باو وضو کردن
هم نوشتند بزرگان ما

علف شو دیس او بان مر
در خلاصه ست این
حبس سازند چند روزی
شود سس گفته اندای
یعنی صاحب خزانه آنش
کاو را بست روز دا
قدر سه روز کن بد جا
نبود در دهان او نشخ
اینچنین در خزانه فرمود
داند آن حس بود محب
گفت اندر فتاوی مسع
در دهان وی ای سعاد
بلکه اندر کتابها مذکو
گفت نعمان لعاب او مردا
زین سبب گفتش اشتگانی بو
آنچه لحمش بود ز خوردن د
در کتاب خلاصه آورد
احتیاط اندرین بنزاوارست
یعنی سور سباعهای طیور
در قیاس البته نجس میدان
آب دیگر جز او نشد موجود
نیست جایز تیمم آوردن
غیر مشکوک آب نی پیدا

آب مشکوک را کنند وضو — هم تیمم کنند از پی او
در کتاب خلاصه کرد خبر — نیز در چند نسخهای دگر
متیمم شد از وضو اوّل — گشت جایز وضوش پیش افضل
گفت صاحب هدایه وافی — اینچنین در فتاوی کافی
باکه واجب بود بقول زفر — بود اینجا وضو مقدم تر
ترک کرد و اگر ازین دو یک — در خلاصه جواز نی شک
باوجودیکه هست آب دگر — نیست جایز بسوء لغل فخر
بعد ازین در خلاصه تعیین کرد — نقلها از ائمهٔ دین کرد
نبذ تمر و آب مکروه هست — آب را کن وضو که محسوب هست
آب مشکوک هست آب تمر — بوحنیفه بتمر سازد امر
از ابو یوسف هست آنچه سمع — آب شک را کنند تیمم جمع
اختیار محمد ابن حسن — باد هر سه بجای آوردن
نیست جایز یکیش کرد و ترک — احتیاطا بقول این باد رک
سور گربه چه هست وه تعلیم — گربه تنزیهی هست یا تحریم
آن فقاهت پناه شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین
هست قول صحیح بتنزیه آن — یعنی قول محمد و نعمان
نزد بو یوسف هست لم یکره — وز محمد یکی سخن ای شه
در نهایه نوشته اند چنان — کره گفتیم از تو هم آن
از نجاست بود دهانش را — کره ازین گفته ایم آنش را
چون صبی که دست خود برآب — نزند کره کرده اند حساب
یافت کرد و اگر بجز او آب — ترک کن چونکه شبهه است اجتناب
نیز نبوشته است شمس الدین — نیز در چند نسخه هم تعیین
موش اگر خورد گربه بغیر نزاع — هست سورش نجس علی الاجماع

بعد ساعات اگر بنوشد آب | بوحنیفه نجس نکرد
همه گربه یکی مدان از جهل | غرض اینجا شدست
بدرستی بتور نعمانی | سور وحشی او نجس
چونکه او در داخل سباع بود | ز ضروریت ار تفا
حشرا تیکه داخل دار ست | یعنی مانند موش یا
سور او گربه اتفاق شدست | لیک قیلی باختلاف
یعنی چون سور گربه شد مروی | اصح قولها بمتن
همه سور سبع حیوانی | پاک نبود بتور نعمانی
شافعیه اگرچه گویند پاک | یعنی جز سور خوک و سگ
عرق هر چه از بد و نیکو | در روایت بود چو
لیک در شرح مختصر تعیین | اینچنین ذکر کرد شمس ال
یعنی از زاهدی نجس کرد امر | عرق آنکه خورده باشد
عرق هر خورندهٔ مردار | از بهایم مثال بغل
قول زبده در نجس میدان | لیک گفت از کتاب قاض
عرق هر دو میبود طاهر | یعنی اندر روایت ظا
در محیط از امام حلوانی | عرق او نجس بغرما
لیک عفو است بر ثیاب بدن | قول حلوانی این بود
یک سخن از امام بزرگ تر | عرق او پلید یعنی
یک روایت از و غلیظ دان | یک روایت خفیفه است
در تیمور تاسی کرد ائمه امر | گوسفندی اگر بنوشت
گشت از ساعتش دوا آنکه | خوردنش را نوشت لم
بعد ایام ذبح کرد اگر | گربه بنوشته اند اهل خبر
چونکه با لحم او کند تاثیر | گربه فرموده اند زین تقا

شتر و گاو اگر بنوشدی ذبح کردید هر چگاهی وی
از همان ساعتش و باز ان پس کره گفتند اکل او ای کس
چونکه تاثیر میکند فی الحال خمر یعنی بلجم این دو مال
از حلال و حرام کره و سگ مرد باید جدا کند یک یک
بگریزد ز شبهه ها درویش صورت احتیاط گیرد پیش
آنکه اندر حرام کرد و غرق کی تواند ز شبهه کردن فرق
ای مقید بنفس بد کردار طالب الاحترام اقتدیار
گرچه از امر و نهی میگویی لیک خود می کنی سیه رویی
پیش مردم سلیم و صلح آهنگ در نهاد تمام فتنه و جنگ
نبود شیوهٔ مسلمانی جز دوگویی و خویشتن کامانی
طاعتیکه ریا بود و سمعه از نتایج کجاست یک لمعه
بلکه طاعت مکوی آفت کوی مبداء منشاء شقاوت کوی
عجب و کبر و ریا ست خود ابطال نیز باطل کنندهٔ اعمال
در ظواهر صلاحیت داری در بواطن بخود گرفتاری
در زبانی تو از مسلمانی در جنانت خطور شیطانی
در زبان تو سنت و آداب خانهٔ قلب از حدوث خراب
در زبانت ز قیامت و کور در ضمیرت هوای دار غرور
در زبانت قرارت تدریس در ضمیرت وساوس ابلیس
باوجود چنین پریشانی پارهٔ را بخویش میخوانی
خواندن بزرگان جاه و جمال نفع خلق ست خالصا لله
تا نکرد ضمیر شامی فخر نه بهر غرض نه بهر اجر
لیک مقصود تو ز خواندن خلق سیری شکم ست لذت حلق
می کنی صد هزار حیله و کید ساده لوحی فتد بدام صید

غرضت آنکه از طعام و لباس | بل ز کل وجوه دارد ما
ورنه تو ز اهل فیض حال نه | بلکه از اهل قیل و قا
خبث باطن ترا کند غلبه | تو که باسی بمطلب
بلکه از شومی و کسافت تست | طالبا نیکه در طلب شه

در بیان فرایض غسل

در هدایه نهایه غیر هما | در جمیع کتابهای
آب اندر دهان و در بینی | هست در غسل فرض تعلی
در هدایه ست شافعی این دو | گفت سنت علی قیاس
رای مالک بفرضی این دو ست | خواه در غسل هست خواه وضو
قول اصحاب ماست بشبهت | فرض در غسل و در وضو سنت
آب راندن بسایر اعضا | فرض گفتند جمله
در کتاب خلاصه تعیین است | نیز در چند نسخه چون این
سازد این آب استعمال دهن | تا سری حلق ای برادر
تا دماغست حد استنشاق | تا شود با جمیع قول تفا
به دو طعامی میانهٔ دندان | آب جاری نگشت در ته آ
گفت از ملتقط خزانه چون | نیست جایز نکرد دار بیر
بعد بیرون شدن کند جاری | آب را بر همان محل باری
چون تخنیز ذکر کرد جواز | نکذاری تو بر خلاف نما
رجلی غسل ساخته بود آن | مضمضه مانده ست از
در کتاب خلاصه آورده | آب بر وجه سنت ار خورد
نبود خارج جنابت او | وربعدت خورد برا
لیک از واقعات گفت چنین | غیر سنت خورد اگرچه

نبرایداز ین جنابت آن — مضمضه تا نزود آن از ن
هر کجا زاهدیست یاد رویش — صورت احتیاط گیرد پیش
ذکر شد در صلوة مسعودی — نیز در چند نسخه فرمودی
آب بینی برند تا خیشوم ؛ — هست اینجا مبالغه ملزوم
خواه در ثست انف خواه دهان — مگر ش روزه دار باشد آن
آنمروج بعلم شرعیه — گفت چون صاحب امینیه
گرچه صایم زترس نقض صوم — نکشد آب را بلا لایوم
لیک سازد باصبع اصغر — حدّ الامکان فرون بینی تر
در فتاوی عمده فرمودی — اینچنین در صلوة مسعودی
غرغره فرض نیست بر هر حال — مضمضه بس بود بهر اقوال
لیک بود ست غرغره سنت — جهة احتیاط بی شبهت
نکند روزه دار ازاین رو — نرود آب تا بحلق او
گر رود آب حلق را ناگاه — ظاهر قول روزه هست تباه
شرطش آنروزه اش بود بریاد — روزه نبود بیاد نیست فساد
صوم زین رو فساد کرد جهت — هست لازم قضا کفارت نیست
باقی روزه را کند امساک — گرچه کرد فساد صوم ای پاک
آب را می بسایر اعضا — انقدر احتیاط آرد بجا
خشک ماند اگر ته مویی — از جنابت برون نشد کویی
گفت بعضی ائمه زین رو تن — فرض باشد بدست مالیدن
آنچه صدر شریعه آورده — در کتابش چنین بیان کرده
تا که باشد خمیر بر ناخن — نبود جایز احتیاط بکن
لیک در حرک جایز ست و روا — یعنی حرکیکه از بدن هیدا
اینچنین کل که هست آب پذیر — هست تجویز بر خلاف خمیر

چیست حکم شکافی اذنان — گر بود غالب
جای سوراخ خشک میماند — لازم است انیکه حلقه
نبود حلقه اش ازین برکو — گر بود غالب
ندراید بلا تکلف آب — او تکلف کند بقو
متکلف نمیشود زین باب — بی تکلف اگر در اضرت
بوده باشد شکافی او ضم — تا تواند بآب سا
میدرارد دراید آب اگر — ندرارد بجوب یا
تنگ باشد بدست کس خاتم — هست لازم تحرک
رجلی نابریده است اگر — آب راند درون
در نصاب الاحتساب آورد — علمای عظام تعیی
اصل سوراخ گوش را علما — گفت لا باس مر
این دلالت کند بطفل ذکور — گره باشد چنانچه
هست شرح وقایه را مذکور — در همه نسخه ها بود
نیست واجب زنان بافته مو — بگشایند موی خود
آب بر اصل موی اندازد — نیست بل زوایدش
انیکه گفتیم گر فتیله بود — موی مفتوحه را چ
واجب است انیکه بر میانه مو — آب راند چنانچه
لیک در غسل مردمی باید — واجبست انیکه موی
یک روایت بلفظ قیل آورد — نیست واجب که مو
لیک اینقول غیر مأخوذ است — چونکه بر لفظ قیل
در کتاب نهایه زین معنی — بافته موست زن
نزد بعضی مشایخ است سخن — تر بسازد زوایب
بلکه سه مرتبه چنین

لیک بر غیر واجبی گفتار	اصح است و صحیح هم مختار

در بیان سنتهای غسل و احکام او

سنت غسل آنچه ذکر شد است	ابتدا میکند ز غسل دو دست
حضرت سه حسین تعیینش	کرد در جامع البساتینش
غسل با ضم غین سر تا پا	میبود شستن همه اعضا
غسل با فتح غین او بی ظن	هست عضو علیحده شستن
در هدایه و غیر او هم هست	سنتش انکه شوید دش دو دست
شستن هر دو دست قبل از این	گشت در سنت وضو یعین
شوید سر فرج خویش را بی ظن	هر نجاست بود اگر ببدن
بعد سازد وضو بلا تقصیر	لیک دارد دو پای خود تا خیر
بعد ازان ریزد آب تا مقدار	بسر و سایر جسد سه بار
بعد ازان منحنی شود ز انجا	یعنی من بعد شوید سر و پا
اینچنین نقل کرد میمونه	بود غسل نبی همین گونه
مغتسل فوق لوح یا حجر است	شستن پا ز غسل پیر است
در نهایه بود علی التعیین	نقل سازد ز بزرگان دین
قبل ازین غسل ابتدا بوضو	نزد بعضی ائمه واجبگو
بعضی تفصیل او کنند چنان	جنب ار محدث است لازم دان
چونکه با محدث از جنابت پیر	بود لازم وضو کند بر خویش
از جنابت نگشت ساقط آن	لیک قول صحیح سنت دان
نیز در ظاهر الروایه این	هست ازین شد عبارتش تعیین
ابو المکارم نوشت ازاین باب	ریزد اول بکتف ایمن آب
یعنی سه بار بعد بر ایسر	بعد ازان آب می نهد بر سر

قول اکثر مشایخ این بوده — باز این شرح سازا
یعنی از عایشه شد است خبر — کرد آکه ز غسل پیغامبر
آب اوّل بر سر می اندخت — بعد ازان بر جسد و ازو گفت
نیز از غسل آن مطهر ذات — بهمین نوع گفت در
جامع این حدیث آزه طی — بنوشته است متفق
در کتاب منیه کرد خبر — اینچنین در کتابهای
می بمالد بدست خود ما را — بار اوّل جمیع اعضا
حرف دنیا بوقت غسل مکو — سوی قبله مساز آنرا
غسل سازی بموضع خالی — نشوی کاندران محل
گرچه نبود دران محل یکبار — نشود مغتسل بغیر
ور بود خانه خانهٔ تنها — ایمن ست از دخول آن
عذر میباشد انشاء الله — از قفیه نوشت بی

در بیان موجبات غسل و احکام او

موجب غسل را بیان کن چیست — آب ذی دفق شهوتیکه
در هدایه بود و غیر آن — در جمیع کتابها ست بها
موجب غسل دان شود انزال — بهمین کیف از نساء و
نیز صاحب نهایه پاک یقین — اختلافات را کند تعیین
شافعی گفت این خروج منی — باشد س هر چگونه غسل کن
گفت حتی کسی ز سطح افتاد — یا به پشت کسی که بار نه
کیست بیرون ازین سبب این آب — موجب غسل کرده اند حس
آنچه اندر میانهٔ سر یار — اختلافی که هست کوشش
نزد نعمان محمد ست حساب — شد بشهوت جدا ز جایش آ

گرچه وقت خروج گردد سست
موجب غسل دان بقول درست

از ابو یوسف انچنین مرویست
نه براید بدفق موجب نیست

گفت قول محمد و نعمان
اندرین مرتبه صحیح بدان

یا دراندام زن شود پنهان
حشفه التقاء ختانان ۲

موجب غسل بر نساء و رجال
باشد این گرچه نی شود انزال

باشد این واقعه اگر بدرّ
حکم در غسل او چو بیش شمر

ذکر کرد است مولوی یعقوب
که بتفسیر خویشتن آن خوب

نکند این طریقه ملعون
مگر از فرقه هم العادون

هر کسی زد نظر بسوی پس
غضب حق مسلط آن کس

وانکه راضی شد است با این کار
شد سزاوار لعنت جبّار

تخم معنی که عالمان کشتند
در کتاب خلاصه بنوشتند

وطرز وجه حایض خود کس
کفر دانی حلال داند بس

یا زن خود لواطه سازد مرد
کشت کافر حلال گفته کرد

در نیابیع هم باین تصویر
قول پیغامبر بشیر و نذیر

هست در نسخه ها باین تمثیل
جمع سازیم می کشد تطویل

هم پس از انقطاع حیض و نفاس
واجب غسل میشود با ناث

در جمیع کتاب معتمدی
نبود غسل بر مدی و مذی

ودی آبی غلیظ تر از بول
آید از بعد بول بر هر قول

مذی وقت ملاعبت آید
موجب غسل نی وضو شاید

نشکند زو تحرک اندام
بخلاف منی بقول تمام

مذی آبی رقیق ای سایل
بسفیدی بود هم او مایل

منی باشد غلیظ هم ابیض
وصف دیگر نوشته شد اقدم

در کتاب خلاصه تعیین است
نیز در چند نسخه چون این است

گر کسی احتلام دید بخواب
کشت بیدار اثر مذ

واجب غسل نیست با اشباه
باتفاق جمیع اهل

ور کسر احتلام ندارد یاد
تری دیده است ح

بوده باشد و دی که شد او صاف
غسل نبود بوی بغیر

لیک ظاهر شود مذی و منی
نزد جمله امام غسل

غسل بهر مذی مگوی مدان
لیک اینجا شد ست و اج

اصل آب منی بود این آب
صورتش چون منی شد د

ذکر شد در کتاب قاضیخان
نیز در چند نسخه است بها

آدمی گرچه احتلام ندید
لیک آب منی شد ست

غسل واجب بود بهر اقوال
نبود اختلاف در این

گر بیاید مذی برادر عین
غسل واجب بمذهب

نزد بو یوسف از وجوب مباد
احتلام ار کسر ندارد

ور بود احتلام در یاد کس
قول او هم بود چو است

بعد ازین در رصلوه مسعودی
کاندرینجا دلیل فرمود

اینچنین گفت آن امام الدین
آن شهید خدا حسام الد

ذکرش قایم ست وقت خواب
قول یعقوب را دهیم جوا

وقت خفتن ذکر خلاف او ست
فتوی ما بمذهب این و

آن امام همام قاضیخان
در فتاوی خویش کرد

جنبی غسل کرد قبل از بول
بعد آید منی چه باشد قول

غسل لازم شد ست و یکبار
لیک اندر مذی خلاف

نزد نعمان و زمحمد باز
نیست اینجا منی مذی

جنبی بعد بول غسل آرد
باز آید منی چه بشمارد

نیست منی قولهم بر اثر غسل
کردن از بول ساختن پس غسل

زنکی جمع کشت غسل آورد | مانده در فرجش از منی مرد
کشت بیرون ز غسل او ثانی | موجب غسل نی حدث دانی
بعد ازین در صلوه مسعودی | گویم آنچه ائمه فرمودی
خواب هم دید آب هم آن زن | غسل باید با تفاق سخن
هر زنی احتلام دید بخواب | کشت بیدار اثر ندید ز آب
غسل واجب بقول ابن حسن | قول شیخین نی برادر من
بعضی از بزرگان چنین گفته | این زنک پشت ناک اگر خفته
پس بقول محمد است جواب | برحم رفته باشدش این آب
لیک او بر خلاف این شنید | قول شیخین را نباید دید
بوالمکارم چنین بکرد خبر | وز محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال | کشت بیدار غسل کو زینحال
اینکه بیرون نشد منی اگر | می بگوید فقیه ما بوجعفر
غسل کردن باو نفرمایی | بر همین است قول حلوایی
گفت تا این منی ز فرج درون | نبراید برون بهر مضمون
بلکه گفتند غیر ما خوذ است | وز محمد چنانچه ملفوظ است
چونکه هست احتلام زن چو نمرد | حکم غسل از خروج باید کرد
فرج خارج بجای دو دنبر | فهم کن گوش را منه بهنبر
از ذخیره بلا خروج منی | حکم بر غسل آن زنک نکنی
ذکر شد در نصاب اصح این است | از خلاصه صحیح تعیین است
نیز از زاهدی علی التعیین | بر همین فتوی گفت شمس الدین
زنکی گفت من جنبی دارم | من آن جنب جماع می آرم
لذت از جماع او کم بیش | یا بشن چون جماع شوهر خویش
لازم غسل نیست بر آن زن | هست در قاضیخان چنین مبطن

ز احتلام انفصال شد از مرد ... لیک نز اصل اوظهور
غسل لازم نمیشود زینحال ... تا نکرد د خروج منی الا
قاعده ماستی است یا قایم ... یافت از خویشتن مذی
غسل باید بمذهب طرفین ... گفت چون خواب مضطج
گشت بیهوش آن یکی از حویر ... یا یکی مست گشت از ده
بخود آمد ز خویش یا غت مذی ... همه گفتند غسل لازم
بوالمکارم بزرگ پاک جناب ... نقلها می کند ز چند کتا
مست و بیهوش گر منی یابد ... هست لازم بغسل
گر براید بوقت بول منی ... از امامان ما چه حکم
ذکر شد در کتاب قاضیخان ... نیز در چند نسخه است بها
گر ذکر قایم است باید غسل ... ور خلافش بود نباید غ
مرد زن کرده بود یکجا خواب ... از منی در میانشان بو
هر دو از احتلام در انکار ... حکم چون میکنند در این
گفت ابوبکر فضل نیکوخو ... احتیاط کنند غسل
گفت بعضی اگر غلیظ و سفید ... باشد این را زمرد باید
گر رقیق است این منی یا زرد ... حکم بر آب زن بباید
قول بعضی اگر دراز افتاد ... آب مرد است حکم بر وی
ور مدور بود ز زن کویی ... هر کدام احوط است آن
آن مروج بعلم شرعیه ... گفت چون صاحب ا
کرد زن را مساس چون شوهر ... لذتی یافت دید در جش
می نداند مزست یا جز این ... می کند غسل با تعیی
نیست وطی بهیمه بی انزال ... موجب غسل مردنی ز
شافعی آن طلب کننده حق ... گفت وطی بهیمه را مطل

واجب غسل میشود یعنی ۵ گفت عبد لعلی ازین معنی
در وصایای تنبیه الضالین کرد عشقی ابو الحسن تعیین
هر جکاهی بفرج حیوانی بنکرد کر بشهوت انسانی
ذکر کردست آن شریعت طی میشود لغت خدا بروی
کر بشهوت نظر چنین باشد چون بحال مجامعین باشد
وطی سازد بهیمه را چون کس چیست لازم بفاعلش زان پس
میکند شارح وقایه خبر اینچنین در کتاب های دکر
گفت حد واجب است حد زنا در کتاب الحدود عندهما
حضرت بوحنیفه دلصاف گفت ز اصحاب هم شد است خلاف
هست قولی بنار سوزاندن قولی بروی جدار غلطاندن
از بلندی می یا نکون سازند سنکها از پی وی اندازند
نزد نعمان امام پاک خصال باد تغریر بر همین امثال
دید شخصی میی بجامه وی می نداند رسیده باشد کی
زان زمانیکه کرد صحبت مرد صلوات قضا بباید کرد
لیک صحبت نبوده باشد یاد گفت از خواب آخرینش باد
این سخن در صلوة مسعودست باب انجاس زین بود دست
کرد در تر غیب الصلوة خبر اینچنین در کتابهای دکر
قول آنها که در معنی سفت کس جنب را خبر نباید گفت
بخدیجه رسول آمد پیش خواست بنهد بدست او دیبا خویش
گفت دستت منه تو بر دستم نجسم یعنی من جنب هستم
بعد ازان رهنمای اهل دین گفت مومن نجس نکردد زین
موجب غسل را بیان کردن کرچه بر لفظ واجب آوردن
لیک معنی بود در اینجا فرض کوش کن زین صریح سازم عرض

در نهایه در آخر این فصل — یازده نوع غسل یاد
پنج ازین غسل هست فرض العین — ز احتلام التقاء ختان
هم ز انزال آب حیض و نفاس — داند این مسئله ذکور و
غسل سنت ز سیزده کونین — هست در روز جمعه و
بهر احرام دان دگر عرفه — کو بیش قولهای مخ
غسل مرده ز واجبات بود — هر که دانست نیک ز
بعد ازین غسل مستحب آن شد — کافری هر چه که مسلما
لیک ما شد جنب همین کافر — شد مسلمان درین جنابه
اختلاف روایت است این بار — گفت قول اصح ز واجب
در نهایه اصح که تعیین است — در منیه صحیح قول ا
چار غسلی که گفته شد سنت — مستحب هم نوشت بیش
لیک مالک امام تقوی جفت — غسل جمعه بجزم واجب ک
هست ز اصحاب ما تخلف باز — نزد بو یوسف از برای
قول ابن زیاد مر روزست — جمع سازد هر انچه دلسو
از ابو یوسف آنچه تعیین است — در هدایه صحیح قول این
هست عیدان بمنزل جمعه — غسل سازی بکن بجای
نیز در غسل ساختن ای یار — مکنی لج ز عورتت ایز
گرچه باشی بموضع تنها — فعل مکروه بخود مدار رو
ای بمغروری تصوف مست — مده اعمال امر و نهی از دست
بی عمل کی بود صفای دل — پای اگر نیست قطع ره مشکل
دست مثل خوشه نتاند چید — چون تواند ز میوهٔ توحید
بنده چون بر سر عمل آید — علم باید که کار فرماید
با وجود سلامت اعضا — کاندرین راه چشم باید وا

چونکه در نقش هر قدم چاهیست | منزل دور در خطر راهیست
آن صراطی که وصف ساخته اند | اهل حق اینچنین شناخته اند
در قیامت پلی است اینجا شرع | یعنی از امر و نهی زاصل و فرع
هر که زینجا باستقامت رفت | شادمان از پل قیامت رفت
خیل امت که سه است با هفتاد | هر فرق با طریقهٔ افتاد
غیر یک فرقه سعادت یار | مصطفی گفت کلهم فی النار
یک فرق آن بود در شیخ و شاب | پی رو مصطفی است با اصحاب
هم همین فرقه که ناجیه اند | از خدا راجی اند راضیه اند
نیز یک چند بی سعادتها | کرده پیدا طریق بدعتها
ره روندهٔ نباشد اربینا | بکد امین طریق بنهد پا
چون میسر نگشت بینایی | عقل باید که کار فرمایی
چونکه هستند پاره بینایان | پای خود کج نهند چو اعمایان
نور هایند اندرین عالم | بی عصا کس نمی نهند قدم
آخر الامر تا خدا دادی | نشود کی رسی بانوادی
بخلاف طریق مصطفوی | بره بدعت و ضلال روی
یا الٰهی تو راست راهی ده | از طریق بدع پناهی ده
یک قدم از طریقهٔ مسنون | پای این بنده را مکن بیرون

در بیان مسایل حیض و احکام او

از اوایل چو تا اواخر حیض | بر مدقق بود مسایل حیض
مثل من عامی بجهل جفت | کی تواند ازین مسایل گفت
مگر از شفقت خداوندی | درج کرد مسایل چندی
ورنه با مثل من سیه رویی | چه بود قوت سخن گویی

ای خدای کریم بانیده
برسانی بمطلب بسته
عالم آشکار و پنهانی
مطلب بنده را تو میسر
پای لنگی و دست شل داریم
عیب چندان ازین قبل
عقل کوتاه دیده اعمایم
خالی از علم و از عملهاست
بچنین اعرجی و اعمایی
زده ام خویش را بدین
تا که از این محیط پر امواج
در مقصود من شود اخر
نیز در این محیط گردون رنگ
بوده در هر وجب هزار
رفته بودم بنا که از غیرت
مانده ام در تفکر و حیر
دست نی پای نی که جنبانم
چشم نی راه خویشتن
مانده ام در مقام حصر هلاک
دست کوتاه من بگیر ای
با وجود چنین پریشانی
نا امیدم ازو مگردان

در بیان علم حیض

علم حیض و نفاس نیک شمار
چونکه علمش فریضه است
زن اگر جاهله بود از مرد
حق تعالی سوال خواهد کرد
اینچنین پرسد از محارم باز
یعنی در روز رستخیز
اهل خود را اگر نیاموزی
خوف آن باشدش معه
حیض باشد هنر نباشد عیب
نیست در این سخن خلاف
هست در حیض حکمت حق چند
یکی زانهاست روئیت فرزند
حکمت بیشتر که مستور است
دیده عقلها ازو دور است
آنچه در بنده صنعت معبود
ضرری نیست بلکه باشد سود
عادة الله چنین شود جاری
این هنر را تو عیب پنداری
بعضی از جاهلان نامقدار
حیض را عیب میکنند شمار

بلکه عیب است حیض وی ناید ‌ ‌ ‌ زین سبب وی جاریه سازد
در صلوة فقیه دین مسعود ‌ ‌ ‌ آن فقیه امم چنان فرمود
سند آن فقیه شیخ وصبی ‌ ‌ ‌ از حدیث محمد عربی
حیض سه روز گاه نوشت چنان ‌ ‌ ‌ به زیکساله تب بود بزنان
تب یکروزه از زنان جاهل ‌ ‌ ‌ به بود از عبادت یکساله
وعدهٔ دیگر اینکه روز نفاس ‌ ‌ ‌ از جهل غزوه به بود با ناث
بچه مکّد زمادر شیر پستان ‌ ‌ ‌ بهتر از عتق بندهٔ میدان
چون خورد شیر از مادر او ‌ ‌ ‌ از جهل حج وعمره آن نیکو
حیض سبب جرم را کفارت شد ‌ ‌ ‌ بچه این باعث بشارت شد
این بود اجرهای بی اشباه ‌ ‌ ‌ گر بود خالصاً لوجه الله ۲
هر چگاهی که کرد ناشکری ‌ ‌ ‌ جز خسارت بکرد ان افزود
انکه نقلی که هست بین اکثر ‌ ‌ ‌ مبدأ حیض از برای اناث
جفت پاک صفی که جدهٔ ما ‌ ‌ ‌ اوّل مؤمنات یعنی حوا
کند آن دم درخت منهی چون ‌ ‌ ‌ گشت پیدا همین زمان انجون
ماند تا انقراض این عالم ‌ ‌ ‌ حیض میراث دختران هم
گفت شمس الائمه خواجه اجل ‌ ‌ ‌ ممکن انحرف وجه وی اول
کرده باشیم طعن مادر خویش ‌ ‌ ‌ وجه دیگر ازان فقاهت کیش
نکند اخذ حق بجرم دگر ‌ ‌ ‌ دیگری را چنانکه داد خبر
آن درختی که نهی کرد آله ‌ ‌ ‌ هست تصدیق ما بلا اشباه
لیک حاجت ایشریعت رخت ‌ ‌ ‌ یعنی بود ست او کدام درخت
هر که خواهد که علم حیض بدان ‌ ‌ ‌ حضرت مقتدر کند آسان
گیرد او سنت سخاوت پیش ‌ ‌ ‌ ای بیاندازهٔ مجال خویش
گفت ابو القاسم آن محب اله ‌ ‌ ‌ چون مهمی شدی مرا هرگاه

می بخواندیم این دعا با درد | آن مهم را خدا کفایه
نبود مر فقیه ما هیچ مهم | کاندرین دار ما هم از
آنکه اندر مقام حیرت ماند | این دعا را همیشه باید
تا بفضل کرم خدای جهان | بکند علم حیض را آسان
اللهم سهل علینا بجودک و یسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم

در بیان خصوصیت حیض و احکام

انچه صدر الشریعه فرموده | نیز در نسخه ما چنین بود
علما خون حیض تعیین کرد | بالغه بیند از رحم بیرون
شرط دیگر که هست در قرطاس | نرسیده بود بحد ایاس
در صلوة فقیه مسعود است | معنی حیض را که فرمود است
حیض را در لغت چنین فرما | خون ناقص که می بود آغاز
در شریعت همانچه منصوص است | چونکه وقت محل مخصوص است
گفت صدر الشریعه با فیض | نا یدش از رحم نباشد حیض
یا زنه ساله پیشتر آید | حیض گفتن ورا نمی شاید
ابتدای بلوغ نه سال است | دختر از انچه اقوال است
رای یک پاره بحیضی رفت | گر بمیند بشش و یا در هفت
لیک نه ساله قول مختار است | بهمین قول نسخه بسیار است
در خزانه بود به یافتی | بو المکارم نوشت اصح انجا
نیز صدر الشریعه در این باب | ذکر کرد بزرگ پاک جناب
یا نقاضت شد از رحم بمرض | یعنی این خون حیض نیست عرض
آخر وقت حیض را بشناس | اصح قول تا بسن ایاس
هم بسن ایاس مختلف است | شصت ساله ز اکثر سلف است

علمای بخارا را رنج ۲ | گفت سن ایاس پنجه و پنج
بوالمکارم بزرگ با تقوی | گفت از قاضیخان برین فتوی
از خلاصه نوشت المختار | بعد فرمود آن نکو کردار ۲
گفت اندر زمان ما آن شاه | بیقین فتوی است بر پنجاه
گفت با قول عایشه این است | قول یک چند بزرگ دین است
نیز در چند شرح کرد آکه | فتوی در وقت ما ست پنجه
بعد ازین هرچه دید حیض مبین | ظاهر مذهب این بود بیقین
لیک مختار این بود شنوی | ورا یاست بدید سون قوی
چون سیاه است احمر قانی | حیض دانی ورا والا نی
کمتر حیض سه شبانه روز | اکثرش ده شبانه روز آموز
آنچه از سه کم از ده ست زیاد | استحاضه شمار حیض مباد
نزد بویوسف ست اقل یومان | اکثرش روز سوگین میدان
گفت در نزد شافعی مذهب | کمتر حیض هست یک روز شب
پانزده روز اکثرش را گفت | خاک هر یک بمژه باید رفت
در محل خلاف دانی | اهل تقوی نکرد قربانی
لیک در باب حیض ادای نماز | قول ما فتوی است تقوی باز
نیز صدر الشریعه مغفور | کرد در شرح خویشتن مذکور
مبدا حیض چون شود بیرون | از دروش بفرج خارج خون ۲
چون زوج در رون وصول دهم | نشود سوی فرج خارج هم
ای بجیلوله همان پرده | پرده که زن بفرج خود کرده
متحقق نکرد دانیها باز | نکند زن بجوبش قطع نماز
ای بجیلوله یا بغیر آن | اینکه سازد خروج مانع دان
طرف فرج خارج ار کرسف | نکرفته ست رنک است حیف

سرخ کردد حذای داخل هم | متحقق نشد خس
مکر آن لنه را ببر دارد | اینکه از وقت رفع
استحاضه و بول نیز نفاس | حکم این جمله را یکی
اینچنین وضع بنبه در حلیل | قلفه چون خارج است
بعد کرسف نهادن ابکار | مستحب در محل حیض
ثیبه را نهادن پرده ۲ | مستحب کل حال آن
موضع پرده را چنین میدان | هست در موضع بکار
وضع کردن ولیک در داخل | کفت مکروه ائمهٔ کا
طاهره مانده راست پرده | صبح برخواست خون
حکم بر حیض او شود الآن | نه ز وقت نهادنش
حایضه لیل پرده بنهاده | صبح دیدش سفید
حکم باشد بپاکی این زن | یعنی از وقت پرده
در صلوة فقیه بیان کرده | هست سه نوع ماندن
مزنی را اکر مزاج ترست | تر مزاجی او باین قد
می نماند بقای پاکی وی | یعنی بی پرده ای
فرض باشد نهادن پرده | بهمین مزه که بیان
کر یکان وقت یعنی وقت نماز | ننهد پرده هم بفرجش
یابدان مسلم بقای وضو | واجب است اینکه پرده بنه
آن فقیه زبدة الازواج | حضرت عایشه بشرع رو
رضی الله دائما عنها | ماند این سنت از برای
کر نهد بین خارج و داخل | پاکیش باقی است فی
نبرد پرده را بفرج درون | نکند شرم علم الاد
کرد مرد نهد نهد بقای وضو | می نیابد چو جرح سایل

بین و چین پرده بنهاد ۲ | بعد ساعات کرفت یا افتاد
کر بود تر طهارتش ابتر | ور بود خشک کفت ابو جعفر
یعنی باقی بود طهارت او | ظاهر قول برفاد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این | جست کیرد بخود تری یقین
لیک باز از حرارت اندام | خشک کردد بخن کنیم تمام
بس فساد وضوی او یعنی | بنوشتند بر همین معنی ۲
باطهارت اکر نهد پرده | شافعی حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام | منتقض هست سودن اندام
نزد اصحاب ما تری بردست | کر سرایت کند وضوش شکست
بکر بی پرده کر بقای وضو | می نیابد چکونه سازد او ۲
زاهد فخر کفت آن دختر | ترسد از کندن بکارت اکر
بس زنان بحال خویش کواه | میکنند پرده می نهد انکاه
کفت اما امام دین برهان | بکر مذکوره پرده ننهد آن
کر نهد فرج خویشرا حایل | کردد ازوی بکارتش زایل
آن زنان کواه جای دکر | رفته باشند یا مرند اکر
شود این پیش خصم شرمنده | نیک تاویل کرد آن بنده ۲
کفت چون حج سایل انکارد | هر نمازی وضوی نو آرد
ننهندش زنان روزه دار | پرده بر فرج و خلشر زینهار
روزه باطل شود قضا آرد | کرچه باوی کفارتی نارد
لیک واجب بود باو امساک | کفته بودیم قبل ازین ای پاک

در بیان طهر متخلل

آنچه طهریکه شد متخلل | دانش او بود بغجب مشکل

حق تعالی مگر بلطف پاک | دهد ادراک او بمشتا
شرح سازو قایه میگوید | از بزرگانکه راه دین
پاکی که زپانزده شد کم | که تخلل کند میان د
کرزسه روز بوده است اقل | بین دوخون بکوی حی
مثل خونیکه هست بی دردی | قول اجماع نیست فاصل
کربباشد سه روز یا اکثر | طهراند رمیان دو د
نیست فاصل بنزد یعقوب آن | هست این قول آخر
طهراکرهست بیشتر زعشر | بین دوخون زپانزد
هست جایز بطهرغایت حیض | درهمین قول هم بدایت
خلص اینکه زپانزده شد کم | درخلاصه نوشت اهل
نیست فاصل دراجتهادی | بل بود مثل خون پی در
نیزقدر شریعه کرد آکه ۲ | درهمین جاز بزرگا
بهر تیسیر پارهٔ علما | ذکر کردند برهمین فتو
وزمحمد روایت است دکر | یعنی نعمان امام بزرگ
گفت آنسرورسلف وخلف | خون که کردد احاطهٔ د
یعنی درده ویاکم ازاین ده | نیست فاصل بمذهب
قول ابن مبارک درسفت | شرطها که محمد ازوی
مع ذلک نصاب باید دم | زاین ثابت سخن کند آ
لیک نزد محمد شه مرد | مع شرط ابن مبارک
بود آن طهر بین این دودم | یابرابر بباید ش با
بازگفتند بزرگان ره | طهر دیگر بدید در این
هم همین طهر که بشد موجود | غالب ازدودم محیطا
لیک این طهر میشود مغلوب | دم حکمر اگر شود محسو

دم حکمیست حاصل از مقصود — طهر بین الدمین که فرمود
چون محمد بشرع جان بار — دم حکم حساب می سازد
میکند آن امام صاحب فیض — تا که این طهر آخرش حیض
بهمین قول که نوشتم صاف — کرد لیکن ابو سهیل خلاف
حسن ابن زیاد فتوی طی — گفت سه روز طهر اکثری
مطلقا فاصل است در اینحال — گشت تحلیل حیض شش اقوال
از متقدمین راه نما — وز متأخرین هم از علما
اکثر بزرگان پاک نهاد — فتوی بر مذهب محمد داد
نیز در چند شرح معنی سفت — فتوی بر مذهب محمد گفت
شارح پاکدین بین اقوال — نیک بنگر نهاده است مثال
دید نو حیض روز واحد دم — دید پاکه زیا نزده یک کم
باز یک روز خون که واقع گشت — بعد ازان پاک گشت هر دو هشت
باز یک روز خون ازان نن رفت — بعد پاکه بدید روز هفت
باز آمد دو روز خون ازوی — نیز سه روز پاک شد زین پی
باز یک روز خون بدید تمام — بعد پاکی بدید سه ایام
بعد ازان باز دید روز خون — نیز دو روز دید پاکه چون
باز یک روز خون بدید آخر — چیست قول ائمهٔ فاخر
جمع این روز شد چهل با پنج — گفت ابو یوسف تکلم سنج
یعنی ازان بزرگ دین اکمل — حیض کو عشر رابع اوّل
چون محمد بداده است خبر — یعنی از آن امام بزرگ تر
بعد پاکی چارده روزی — ده ازین روز حیض آموزی
چونکه دو روز خون بطهر هشت — مثل گفتار او محیط نگشت
قول ابن مبارک است چنان — یعنی از لفظ حضرت نعمان

گفت از بعد طهر هشت ایام — حیض این زن بود بقول
چونکه از بعد هشت روزی دم — دید از بعد هفت دو
گشت این خون محیط نیز نصاب — شد موافق بقول او
آنچه را بیکه بر محمد رفت — حیضش آنده ز بعد طهر
چونکه شش روز اولین بجاست — هم محیط است هم
طهر باشد مساوی دو دم — دم حکمی بقول وی
طهر آخر چنانچه شد مغلوب — شد موافق بمذهب
بوسهیل آنکه گفت شش زین ده — بدلیلی که کرده
حسن ابن زیاد کوهر سنج — گفت او چار آخر از
چونکه دو روزه طهر بین دو دم — نیست فاصل بمذهب
طهر سه روزه یا زیاد ازین — هست فاصل بقول
ماسوی ذلک استحاضه بود — یعنی زین بعد خون
طهر ناقص چو در جمیع صور — در همین قولها که
همه گویند میشود فاصل — جز ابو یوسف فقیه
از دو خون گر یکی شد نصاب — بس بود آن نصاب
هر دو باشد نصاب حیض عمل — حیض فرموده شد
گر نباشد نصاب از این دو — استحاضه است حیض
صورت این سخن بباشد این — نیک تعیین بکرد فخر
یعنی نو حیض دید روزی دم — باز دو روز پاک کرد
باز یک روز خون ببیند او — هر چهار است حیض از
چون که این طهر کم ز سه ایام — نیست فاصل بنزد
گر یکی روز خون بدید و بس — باز سه روز پاک شد
باز یک روز خون بدید تمام — نبود حیض چیزی

بنود باس خلوت آوردن — بلکه در وی مجامعت کردن
چونکه این خانهٔ مسلمانان — نیست خالی برادر از قرآن
فقه مسعود را نوشت چنان — کاندران خانه خواب هم نتوان
خانه تنهاست نیست جایز نیز — زیر راس خویشتن آویز
بشنو این را که شاه جانبازی — اورع وقت ارسلان غازی
شد برون بامگار روزی شاه — اوجد اکشت از جستم ناگاه
بادهی رفت خواجهٔ آن ده — خانه طیار کرد با آن مه
جای نمازی طلب بکرد و بیافت — شب همه شب نرفت هرگز خواب
صاحب خانه حال او فهمید — گفت ایشه چرا نیاسودید
گفت تنزیل حضرت و بکتاب — بوده اینجا چگونه سازم خواب
گفت بر من نساختید خبر — بردمی تا بخانهٔ دیگر
گفت از بهر خواب خود بنده — منزل پادشاه پاینده
امر سازد براو رندورا — بود بنفعل هم عظیم جفا
پادشاهان اگر چنین باشند — فقرا کی مخالفین باشند
باز آییم بر بنای سخن — گرچه نرسد بانتهای سخن
گفت ابوحفص بوقت محدثان — نگذشتم بسوق ورّاقان
گربود مصحفی ببازشتر — گرچه در آخر قطار شتر
گفت ابولیث بوضو بذوی — ننهم بر مهار شتر دیبش
سالکی را که اندرین طلبست — اینهم احتیاط از ادبست
غیر طاهر نظر کند بکلام — گفت لا باس در نهایهٔ امام
در کتاب خلاصه آورده — علما اینچنین بیان کرده
تخنه که آیت تمام بر او — گر نوشته بود چو مصحف کو
بکتابه حدیث و فقه که هست — نیز محدث نمیرساند دست

اصح قول حضرت نعمان | بخلاف دو یار کرا
لیک در جامع الصغیر خلاف | بنوشتند بین سرا
بلکه آنجا امام تقوی جفت | کتب فقه را چو مصحف
لیک با آنچنین کرفتن آن | غیر مکروه کفت بی
اینچنین در کتاب قاضیخان | یعنی در ظاهر الروا
کتب فقه بکم نباشد باک | کرچه باشد دروز آیت
شرح جازو قایه ذکر بکرد | یعنی صدر الشریعه
خون مذکور قطع شد بانات | زا کثر حیض خویشتن
قبل از غسل وطی او ست حلال | لیک ما دون اکثر است
مکر آنکه کذشته باشد هان | وسعت غسل و تحریمه
بوالمکارم بزرک پاک یقین | کرد در شرح خویشتن
از ادب نیست وطر کردن چون | کرچه شد منقطع زا کثر
وطی ناساختن ز غسل اول | هست واجب بنزد بعض
کم زده روز منقطع شدم | بعد سه روز اکثر از وی
انقطاع عشر بود کم از عادت | کفت صدر الشریعه
واجب است اینکه غسل را تاخیر | کند آن مؤمنه برین
یعنی تا آخر محل نماز | خوف فوت است غسل
میکذارد نماز آخر وقت | تا نماند بکردن او
آخر وقت مستحب نماز | لی که وقت کراهت
در سر عادت انقطاع اکر | شده باشد و یا زیاده
یعنی تاخیر غسل او این باب | می بود با طریق
کر شود منقطع کم از سه روز | حکم این مسئله بمن
آخر وقت را کند صبر او | خوف فوت است ادا

هم درین صورتیکه شد مذکور
عود سازد اگر دم مشهور

یعنی اندر میان روزده
باکیش باطل ای مسلکره

اینچنین در صلوة مسعودی
یعنی در این مقام فرمودی

احتیاطا نماز خواند اول ۲
نیست جرمی ثواب باشد بل

نیز صاحب خلاصه آنشه مرد
در فتاوی خویش تعیین کرد

خون حیض و نفاس هم شبیهت
منقطع گشت کمتر از عادت

خوف فوت نماز گر دارد
غسل سازد نماز بگذارد

اجتناب از جماع بنماید
تا که آن وقت عادتش آید

گرچه از زوج میکند پرهیز
روزه میدارد احتیاط انیز

باشد این حیض سوم از عدت
شود این حیض قاطع رجعت

قطع رجعت نوشته اند ازان
احتیاط است نیز استحسان

احتیاط دگر تو نیک نگر
نکند جفت هم بشوی دگر

گر نکاحش کند بدیگر مرد
جایز است اینکه حیض عود نکرد

عود اگر ساخت حیض وی آنکه
نگذشته است هم ز روز ده

هست فاسد نکاح ثانی شوی
هر کجا کار احتیاط بجوی

اینچنین است صاحب استبرا
در خلافیه اجتناب نما

بعد از انتقال نبود وی
تا نیاید دو بار بی در پی

این سخن از امام دین اعظم
مثل استاذ و زمحمد هم

نزد بو یوسف نکو کردار
میشود انتقال در یک بار

در کتاب خلاصه در اینجا
بنوشتند بر همین فتوی ۲

از نوازل بیان هذا الاصل
نیک تعیین بکرد در این فصل

مرزنی هیچ روز عادت بود
از اول ماه حیض وی بنمود

بیست با پنج روز میشد پاک
بهمین نوع کرده بود ادراک

کشت حیضش زیاد در یک مه | هم تجاوز نساخ
باتفاق جمیع صاحب قبض | آنچه او دیده هست
لیک در انتقال عادت باز | مختلف بین سه
ثمر این خلاف را دانی | حیض شد مستمر
دو امام مکمل و اکمل ۲ | میکنند رد بعادت
لیک بوسف قضا فاخر | میکند رد بدیده
اینچنین بست کرکم از عادت | منقطع کشت حیض
گفت صدر الشریعه آزاده | هست عادت یکی
روزی خون دید روز پاکی چون | تا بده روز بر همین
اینکه خون دیده ست در این یوم | ترک سازد نماز
روز دوم که پاک گردد او | میکذارد نماز
روز سوم که باز بیند دم | ترک سازد نماز
روز چارم که دید پاکی باز | خواند این مرتبه
تا بده روز اینچنین بشناس | داند این مسئله
نظم کرد ست آنکه نام حق | بلد بر روح او
مثل من در علوم طفل رضیع | کی کند پی
خاک او بهتر از هزار چو من | گفت آن عند
هر زنی را که کم شود ایام ۲ | غسل باید
شرح شارح که دل پذیر بود | نقلش از جامع
صورت واحد اینکه گفت امام | بود معتاده
حیض سه روز نقل کرد آنگاه | در دهِ اول
بعد ازان رفت باده تا نه | حیض سه روزه که
باز سه روز حیض او ای مرد | بدهِ سوم

بعد ازان خون بگشت مستمرار — ز اوّل ماه تا بآخر کار
شد چو معلوم عادتی بوده — بدرستیکه گشت مفقوده
در کدامین دهش نداند بل — در ده دوست سه است یا اوّل
حکم او آنکه در جمیع مه ۲ — ترک سازد سه روز در هر ده
هفت روز دگر بکل نماز — غسل تازه کند گذارد باز
این بود مثل استحاضه که او — میکند بهر نماز وضو
صورت دیگر اندرین اطوار — هست اندر کتابها بسیار
نظم آنجمله را هوس کردم — نتوانستم اینکه بس کردم

در بیان اقل طهر و اکثر او

در کتاب هدایه فرموده — اینچنین در حواشیش بوده
پانزده روز اقل طهر بدان — نبود غایتی باکثر آن
چونکه این طهر زن برین اقوال — میکشد گه بسال گه بدو سال
نیست تقدیر او باین مضمون — مگرش مستمر بگردد خون
صوت این کفایه کرد سخن — ببلاغت رسید یعنی زن
دید سه روز حیض در اینحال — دید یکسال طهر یا دو سال
مستمر کشت خون او آن گه — ابن سعد و معاذ و بو عصمه
گفت طهری آنچه دید تمام — حیض آنکه بدید بسه ایام
گفت شش ماه طهری دانی — ساعتی کم امام میدانی
نیز صاحب کفایه ره بین — از محیط آورند بیان این
دید نو حیض حیض روزی ده — سال آزاد پاک شد و انگه
مستمر کشت خون او زان بعد — کند ریخال قول ابن سعد
حیض طهر یکه دید بیش از آن — هم در ینخال حیض طهر بدان

تا که او را طلاق سازد شو
چه بود انقضای
ماه و سه سال طهر وی دانی
گفت امّا امام میه
نزده ماه کم بسه ساعات
عدت اوست ای
چونکه محتاج بود آنمقدار
هم بسه حیض هم بسه
طهر شش ماه حساب کن آگاه
جمع سه طهر گشت
نیز هر حیض اوست ده ایام
نزده ماه میشود
چونکه شش ماه اقل مدت حبل
باشد این طهر ساعتی
قول شرح وقایه هم این است
بزبان اصح که تعیین
نیز صاحب کفایه کرد خبر
یعنی از بزرگان دین
قول بعضی که راه دین پویند
طهر این زن چهار مه
چونکه اندر چهار ماه اتم
میشود خلق بچه در
نزد حاکم امام صدر شهید
طهر این زن دو ماه
گفت برهان دین برین فتوی
چونکه آیسر بمفتی است
باز صدر الشریعه پاک یقین
کرد در شرح خویشتن
چون سه زور بوده باشد کم
نیست حیض استحاضه
یازده روز آمدست زیاد
آن زیادی وی استحا
یا زیاده ز عادت معروف
آید این خون زنکه شد مو
هم تجاوز کند زده ایام
یا نفاس از جهل بقول
فرض کردیم اینکه روز هفت
عادت زن چنانچه خون
این سفر تا دوازده دید این
رد بعادت کنند بالتعیین
یعنی حیض است هفت معهوده
هیچ او استحاضه فرمود
در نفاس اینکه درناشیکی
بود سی روز عادت زنکی
دید پنجاه روز او باری
بیست او استحاضه

لیک این حکم حکم معتاده — حکم نو حیض را دگر داده
یعنی زن اینکه حیض دید جدید — ببلاغت چو استحاضه رسید
حیضش از کل ماه ده روزی — زایدش استحاضه آموزی
بس چهل روز دان نفاس آن — زایدش استحاضه ست چنان
در زیاد نفاس احوط آن — گوی بر این زنان نماز بخوان
لیک ترک جماع باید کرد — چونکه بر قول شافعی نشه مرد
شصت روز اکثر نفاس نهاد — بلکه مالک بگفت تا هفتاد
آن کسی را که قلب باشد صاف — متعامل نمیشود بخلاف
در صلوة فقیه مسعودی — علمای عظام فرمودی
هر که بس آید ش با عضایش — نیز بس آید ش با عدایش
بوالمکارم و غیر او بنوشت — سخن عالمان پاک سرشت
مر اقل نفاس حدی نیست — ظاهر قول اینچنین مرویست
بیست پنجروز قولی از نعمان — لیک ما ظاهر روایت آن
پانزده روز قول ابن یعقوب — گرچه ما خود نیست کفش خوب
زین سبب متقی و متقیه — نگذرد مدت خلافیه
پاک کرده نماز میخواند — لیک در روی جماع را ماند
چونکه در احتیاط این باشد — روش متقی چنین باشد
در کتاب هدایه آورده — در حواشیش هم بیان کرده
خون برآید اگر ز بعض ولد — نیز از بعد او نفاس بود
این سخن وز محمد نعمان — در هدایه چنانکه کرد بیان
در نهایه چنین بیان کرده — نقل را از محیط آورده
یعنی بعضی ولد برآید چون — نیز از بعد او ببیند خون
نفا میشود از و یا نی — اختلافات قول را دانی

یک روایت زابن ایوب است | نقل آن مرد هم زیعقو
بس همین قول قول نعمان است | معتبر در نفاس گفت
یعنی شد اکثر ولد بیرون ۲ | نفا میشود باین مفه
چون معلی روایت از نعمان | از ابو یوسف است نیز خ
یعنی بعضی ولد برون آید | خون آنزن نفاس
وز محمد روایت هشام | اینچنین گفت آن امام
نفسا نیست تا که از این زن | نبراید سر و زنصف بد
یا دو پا بیشتر زنصف بدن | قول هشام این بود فی
وز محمد روایت ثانی | نفاسی زن از ینها
تا که کرد د برون جمیع ولد | این سخن هم ز اصل او
در وقایه و غیر اوست بیان | نیز بنوشت شارحان
یعنی سقطی که بعض خلق او | میشود دیده چون ولد
نیز واقع شود طلاق باو | یعنی باز وجه گفته باشد
گر تو فرزند آوری ای زن | بهمین شرط شو طلاق
از همین سقط او طلاق شود | بنده زین عهد او عتاق
هم شود انقضای عدت او | داده باشد طلاق زن
زنگه تو آیمن میزاید | زاول او نفاس میبی
بخلاف محمد ابن حسن | گفت زآخر بود نفاس
تو آمین دو بچه بیک شکم | بود ما بین شان شش ما
قول شرح وقایه باشد این | بعد ازین در هدایه شد تعیین
آید از بطن واحد اولدان | زاول او بود نفاس آن
گرچه باشد میان این ولدین | تا چهل روز مذهب شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان | در کفایه ز آخر او دان

هست واجب نفاس تا دانی | یعنی بعد از تولد ثانی
لیک گفتند پارهٔ علما | قول شیخین هست این اصلا
بلکه دوم ولد که وضع آورد | غسل سازد نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این | در کفایه چنانچه شد تعیین
لیک هست از تولد ثانی | عدت زن با جمعین دانی

در بیان جرح سایل و احکام او

حامله خون بدید حیض آثار | نبود حیض استحاضه شمار
استحاضه ز طوف و صوم و نماز | غیر مانع بود عبادت ساز
مس قرآن دخول و طی روا | مشماری چو حایض و نفسا
بوالمکارم بزرک پاک تعیین | کرد در شرح مختصر تعیین
گفت در نزد شافعی با فیض | حامله خون بدید باشد حیض
آنکه خود را بتقوی اندازد | اجتناب از جماع میسازد
مستحاضه که خون نا استد زود | چیست حکم نماز بر او کو
گفت در کافی و کفایه زان | علمای عظام کرد بیان
یا ز بینی کسی نا استد خون | حکم او هم بود باین مضمون
ثلث البول هم چنان باشد | یا ز پس با دکس روان باشد
یا بود عارض شکم بروی | می بسازد خروج پی در پی
یا ز جرحی که خون نا استد زود | میکند وقت هر نماز وضوء
میکند ارد بآن وضوئی نماز | فرض وقتی قضا نوافل باز
زین وضو نیز وقت اگر ماند | واجبات نذور منخواند
مذهب شافعی بسازم عرض | گفت سازد وضو بکل فرض
نزد مالک امام با پرهیز | گفت سازد بکل نفل او نیز

در هدایه وغیرها بیقین ذکر کردند بزرگان
بشکند باخروج وقت وضو لیک نزد زفر دخول
نزد بویوسف از خروج دخول هم بود نزد شافعی
عذر مانیکه قبل ازین شد یاد عذر انیز وقت کامل
یعنی زین وقت از وقوت نماز این حد تهاچنان نامزد
تا زمانی درونکنجاند ۲ بوضو این نماز خود
ذکر شد در صلوة مسعودی علمای عظام فرمود
صاحبان جروح سایل باز اوّل وقت خوانده بود
آخر وقت بود خون استاد آن نماز یکه خواند اعاده
یا زبینی ویا زجرح کس خون نا ستد چگونه سازد
آخر وقت را کند صبرا و خون نا ستد ادا کند بوضو
آخر وقت آن نماز بخواند خون رسیلان بوقت دوم
آن نماز یکه خوانده بود اول نیست کامی اعاده شد زود
خون نا ستد بوقت دوم باز تا که بیرون رود محل نماز
هست جایز نماز خوانده او پای گیری وی از خلاف
خون اگر سایل است زین تقریب می بمسند در رباط تعصیب
ترک تعصیب کرد نبود یک نیست لا باس غیر باس ای پاک
خون اگر شد روان بعد وضو تا که شد نا فذ رباط او
آزادای نماز مانع نیست گر ازان خون بجامه بر جستی
شستن او بخویش باید دید گر همین شسته بوده است مفید
گر نباشد مفید شستن کس یا زیالش رسد ز شستن پس
کاندرین حین شیاف خود شستن نبود فرض ای برادر من
لیک ابن مقاتل این گوید فرض باشد که یک کرت شوید

وقت کل نماز جامهٔ خویش
لیک فتوی بود بقول پیش

کر روان شد ز جای دیگر او
خون ازین کس اعاده باد وضو

فقه مسعود را بیان کرده
مستحاضه اگر نهد پرده

تا تواند به بند بر بستن
خون نآید ز فرج داخل زن

ظاهر قول از اصحای است
اینچنین جرح که در اعضای است

نسفی آن امام قدر بلند
گفت بند دبجرح سایل بند

بهمین بند در محل خویش
یعنی استاد در محل آرایش

از اصحاب است حکم وی دانی
مستحاضه ولی اصحابی

گفت برهان دین دولت مند
سخن خاص باد عام پسند

این سخن را بمدعای تمام
خاص فهمد ولی نفهمد عام

یعنی با جرح بند بست اگر
زو که یک تاه بند کرد دگر

یعنی در وقت یک نماز تمام
از اصحاب بود بقول امام

در بیک وقت تر شود دو تاه
حکم او جرح سایل است الشاه

مستحاضه خیره باشد کس
لیک حیض و راند اندر بس

حکم او این بود ز اول مه
ترک سازد و را بروزی ده

شده است انتفاع اگر حیضش
قبل از انقضای ایامش

تا همین نگشته بی حملیش
میکند ترک البته زان پیش

افقه وقت خویش شمس الدین
گفت اندر اصول باشد این

یک روایت ازان دیانت دین
یعنی این قول باشد از شیخین

قول دیگر چهار مه گویند
قول سه ماه زان دو شه گویند

قول دیگر ازان دو صاحجال
می نکرد د قریب تا دو سال

نه مه است از ابو مطیع سخن
بخلاف محمد ابن حسن

گوید او چار ماه و روزی ده
یک سخن نصف او ست از آنشه

عمل الیوم اوفق بالناس | بهمین گفته اند در فر
لیک احوط دو سال راد انی | نقل شارح بود ز

در بیان مسایل متفرقات حیض

هست اندر خلاصهٔ فایض | مستحب است مرزنی
کرد باید چنانچه وقت نماز | اینکه سازد وضوش
مسجد خانه را برای خلیل | نیز تسبیح گوید و
مرزنی حایضی زنادانی | مرد اگر کرده است فر
باد بروی که سازد استغفار | بخداوند خویش از
مستحب است دادن دینار | یا دهد نیمهٔ درم ای
گر اقل ولد شود بیرون | نکند ترک آن نمازش چ
نگذارد اگر نمازش این | عاصیه میشود علی التعی
در تهٔ خود حفیرهٔ سازد | ریگ یا در تهٔ خود اند
نرسد تا زیان بفرزندش | این حفیره ازین سبب
در خلاصه و کافی آورده | از بزرگان شرع هر دو
دید نو حیض بار اول دم | ترک سازد نماز و روز
کم ز سه روز خون اگر استاد | گفت صوم و صلوة اعاد
نقد انظم که شد درینجا خرج | در دلم بود باز سازم
لیک گوینده بگوش هوش | گفت تا کی ازین مقال خم
از جنایت تهی نکرده ظرف | صرف کردی بحیض گفتن
حیض ظاهر که اندرین باب است | صلح او با جهار من آ
خلت غیر ستی ملت | حیض مردان بود همین
حجب فیض حق تعال این است | باعث مبداء وبال این

در بیان کیفیت تیمم و احکام او

بحدیث رسول شرق و غرب — کردن این تیمم است دو ضرب
با یکی ضرب مسح سازد رو — در وضو گفته شد حدود داو
بیکی هر دو دست تا مرفق — میکند مسح ای دیانت حق
بو المکارم بزرگ معنی سفت — از سه نسخه خوش روایت گفت
هست شرط استعانت همچون آب — سخنان کرده اند در این باب
گفت فتوی در استعاب شمار — ظاهر است و صحیح هم مختار
ابن سیرین بزرگ نیکو ذات — در تیمم بگفت سه ضربات
نیز در شرح خویش فخر الدین — کاندرین باب میکند تعیین
از بزرگان ما عنبار جنان — مذهب امد میان انگشتان
پس ازان شخص ما در این حال — کند انگشتهای خویش خلال
اوست محتاج ضرب سوم را — تا شود شرط استعاب ادا
خاتمی با سوار در وی هست — لازمش این برار دست ازدست
قول مختار هست مذکوری — یعنی اندر کتاب کافوری
ترک کرد خلال انگشتان — در تیمم روا جواز مدان
در صلوة فقیه مسعودی — نیز در چند نسخه فرمودی
شمع امت مؤید اسلام — بوحنیفه امام خاص و عام
از تیمم حدیث میفرمود — هم ابو یوسف اندر انجا بود
گفت ای سرور ائمه دین — انچه گفتی بفعل کن تعیین
بوحنیفه شه خدای پرست — کرد بیرون ز استین دو دست
بر زمین زد دو دست و برد بپیش — بازپس رویه کرد دست خویش
بعد ازان هر دو دست را افشاند — بعد بر روی مشکبارش ماند
بعد ازان دست خود فرو اورد — یعنی مسح تمام رویش کرد

باز زد هر دو دست را بر ارض — کرد چون ضرب پیش کف
بسه انگشت دست جمله یمین — ماند بر پشت اصبعها
مع آرنج پشت دستش راند — با وی انگشتهای خو
باطن دست خویش مسح آورد — نیز یسرای خود چو
گفت آنمرغ بوستان عدنان — در میثم همین بود م
شرح ساز و قایه آن اعمل — گفت اندر تمیم ای
بعد ازان ذکر کرد فخر الدین — یعنی در شرح مختص
قول دیگر بهر چهار انگشت — مسح سازد ز دست
یعنی از راس اصبعای خویش — مع آرنج ای سعاد
بعد با بطن کف کشد تا بند — بطن یمنی بس ای سعا
می کشد هم بباطن ابهام — بطن ابهام راست
بعد دست یسار چون ایمن — می کشد مسح ای نور
مثل یوسف آنغریق علوم — گفت مار ابفعل کن
ما که باشیم با کمال جهل — نرویمش بخذمت ید
چه شود راه راست آموزیم — چشم باطل به تیر حق د
ورنه کاهیدن بنا دانی — عبث است اوراج
محدث یا جنب زن مرد اناث — یا زنی پاک شد ز حیض و
این تیمم که بر همه کافی است — چونکه نقل از ائمهٔ وا
در هدایه چنانکه هست خبر — کرد نقل از کتابهای
یعنی آن در صلوة مسعودی — اینچنین نقل نیک
سید المرسلین حبیب خدا — شافع مذنبین بهر دو
دید آن رهبر صغار و کبار — این یاسر ولی حق
او فتاده بخاک می غلطید — افضل خلق حال او

گفت بر من جنابتی واقع — شده هست ای همیر شافع
گفت آن هیشوای صلح و حرب — نشنیدی تیمم ست دو ضرب
خواه محدث و یا جنب شد کس — این تیمم بود بجمله بس
گفت مالک امام تا بنده — بندهٔ آب را نیابنده
نتواند گرفت استمتاع — میتوان زاین ثابت و انباع

در بیان آنکه تیمم بچند چیز درست ست

چون تیمم که شد خلیفهٔ ما — هست بر خاک و سنگ و ریگ روا
در هدایه و غیر اوست بیان — هم به نزد محمد و نعمان
وانچه از جنس ارض مذکوره — گچ و زرنیخ و سرمه و نوره
اختصار خزانه را نبوشت — سخن از عالمان پاک سرشت
آنچه نبود ز جنس ارض اگر — نیست جایز چو مشک یا عنبر
یا بکافور و چوب و عاج و حنا — یا بمردار سنگ نیست روا
بدقیق و سویق نیز رماد — ذهب و نقره غیر جایز داد
بحدید و بمطلق لالی — نیست جایز اگرچه میمالی
بوالمکارم ز قاضیخان ولی — نمک ار آبی ست یا جبلی
گفت ار آبی ست نیست جواز — در جبالی خلاف دارد باز
بعد ازان آن در معاسبفت — در جبالی صحیح جایز گفت
نقل سازد ز دو کتاب او باز — گفت قول صحیح بغیر جواز
آب نه خاک نه بیک منزل — جامه تر جنس ارض نه جز گل
یعنی عبد العلی برجندی — می کند نقل آنخزد مندی
در خلاصه چنین بود تعیین — لایجوز التیمم بالطین
بلکه بالبعض جامه یا با تن — می بمالد بکل بر آدر من

می کند ترک تا شود خشک او | بعد با او کند تیمم
کرخی آن امام صاحب دل | او تیمم جواز گفت بگ
در هدایه و غیر او ست بدین | علمای عطا لم گفت جنا
نزد بو یوسف معاد تناک | نیست جایز بغیر یک دفع
نیز قول دگر از و مرویست | گفت مر غیر خاک جایز نیست
شافعی گفت در نبودن آب | نه تیمم جواز غیر تراب
در خلاصه خزانه تعیین است | نیز در جامع البساتین ست
کس تیمم بگرداند یک جا | باز نخفی در و کند احرا
گرچه بودست ضارب اقدم | در جنابت نفاس و حیض
کل طاهر که یاد کرده در ین | یعنی انچیز ناچنیس ز مین
گرچه بودست غبار انگیز | هست جایز تیمم انجا
نمدو جامه را که نیست غبار | قاضیخان گفت لایجوز شما
تا که زد دست خویش بر احجار | هست جایز اگرچه نیست غ
بخلاف محمد این تعیین | گفت در شرح خویش شمس الا
یاد کردست بو المکارم هم | در همه شرحهای اهل کرم
نیز آن قصد با غبار روا ست | گرچه اینجا صعید هم پیدا ست
نزد بو یوسف انچراغ طراز | بغبار ست نزد عجز روا ست
در کتاب هدایه مشهور | در جمیع کتاب ها مذکور
فرض دان نیت تیمم را | یاد میکن عوام مردم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر | نیست غیر از زفر خلاف دگر
نیت او چگونه ست ایمرد | گر کسی نیت تیمم کرد
یا کند نیت ادای نماز | هر دو نیت نوشته اند جو
یا جنابت و یا حدث در این | نبود شرط که کند تعیین

در هدایه صحیح این گوید
بوالمکارم هم اینچنین گوید

لیک قبلی بسر طهی او هست
هر که ترسد نمید هد از دست

بوده باشد حدث جنابت مع
نیت هر دو می کند او رفع

گر جنب گشت نیز محدث او
سازد این شخص نیت هر دو

در کتاب خلاصه آورده
علما اینچنین بیان کرده

شخصی بر نیت تیمم هست
بر زمین ضرب کرد هر دو دست

حدثی دید قبل از استعمال
کاندر اینجا مخالف است اقوال

بس همانخاک که بمید دارد
اصح آن است در عمل نارد

این تیمم که گشته شد با خاک
لیک این خاک بوده باشد پاک

چونکه حق با صعید طیب گفت
مده از دست امر ایزد مفت

اینچنین در کتابها تعیین
هر حکایی بخس رسد بزمین

خشک کرد و بآفتاب اگر
تا که گردد از و ذهاب اثر

نیست جایز تیمم از آنجا
گرچه در وی نماز هست روا

نیز در این زمین ادای نماز
ز فرو شافعی بگفت جواز

میتواند بیک تیمم کس
خواند از فرض از نوافل بس

شافعی کرده است اینجا یاد
بهر هر فرض یک تیمم باد

گر کند پیشتر ز وقت نماز
جایز است او خلاف دارد باز

رفت نصرانی تیمم کرد
زین تیمم اراده دین کرد

شد مسلمان بس از تیمم آن
کاندر اینجا محمد و نعمان

میتیمم نه است گفت این دو
میتیمم بقول یعقوب کو

گر وضو کرده بود از این مذکور
گرچه بود از اراده دین دور

بعد ازین وین گزید نزد ما
متوضی است نزد شافعی لا

مسلم با تیمم از انسان
گشت کافر بغیر ذا گر من

بازبرگشت بر مسلمانی نشود آن تیمش فا
بخلاف زفرکه فانی گفت در هدایه دُرِ دلایل سف
بوالمکارم بزرگ پاک یقین کرد در شرح مختصر تقی
نقل از شرح زاهدی آورد کس تیمم بمش مصحف
یا زبهر دخول مسجد آن یا وی از بهر خواندن قر
نیست جایز باین تیمم باز بگذارد به هیچ وقت نم
بخلاف تیمم آن مرد از برای جنازه خواند
یا که باسجدهٔ تلاوه ساخت عامهٔ علمان شرع خ
قول آنها تیمم به نماز یا بجز این نماز باشد
هست جایز باو کنند ادا هیچ وقتی خود والّا لا
هست نقلی بخواندن قرآن یا بود با دخول مسجد آ
هست جایز فرایض از این نقل ای خلافا لشافعی با عقل
لیک این نقل را مسنا حسب در خلاصه نوشت از این
گفت بر قول عامهٔ علما زان تیمم فریضه نیست
گر تو سازی باتفاق عمل بندهٔ خدای عزّ و جل
هر نمازی تیمم آری تا نماند ز شبه آثاری
بلکه در جملهٔ عبادتها بوده باشد باتفاق روا
مده از دست خویشتن زینها گرچه باشد به نزد تو دشوا
تا نه بندی بامر شاق میان نشوی در سلوک متقیان
چونکه باشد کرامت مردم نزد واجب تعال اتقاکم
گر تیمم یکی بجا آورد لیک تعلیم غیر اراده کرد
تا نکردست ارادهٔ بنماز نزد هر سه امام نیست جوا

در بیان ناقضات تیمم

گر بود ناقض وضو هر چیز
باشد او ناقض همیشم نیز

نیز آبی بود بهاکے بس
برسد نیز قدرت آن کس

در نمازست یا برون همست
اینکه قادر بر آب کشت شکست

شرح حساز وقایه تعیین کرد
یعنی صدر الشریعه آن مرد

قدرت آب تا که شخصے یافت
کرد اهمال یا وضو نشتافت

آب معدوم گشت از آن پس
گشت ناقض همیشم این کس

جنبی غسل کرد در این باب
نرسیده به پشت او شد آب

حدثی موجب وضو ئیش هم
گشت واقع چو بر همین آدم

بس همیشم بکرد با این دو ۲
یعنی از بهر لمعهٔ حدث او

بعد از ان آب یافتی آن کس
می کند لمعهٔ حدث را بس

گشت ناقض همیشم این یک
در حق لمعهٔ حدث بیشک

گر کفایه نکرد با یک او
گفت باقیست در حق هر دو

ور بود آب با یکی کانے
در حق دیگرش بود بانے

گر رسد آب با یکی زین دو
آب را صرف لمعه سازد او

لمعهٔ خویش را شست آن کس
از برای حدث ز شستن بس

فیعید التیمم الا لا ۲
هست در این دو قول از علما

آب اگر با حدث بکرد صرف
در حق لمعه نقص نبود بحرف

نرسد گر بلمعه آب او
میرسد با وضوئ با دو ضو

این نماند نوشته از این باب
گر چه نرسد بهیچ یک این آب

می کند صرف لمعه بتفصیل
تا که کرد و جنابتش تقلیل

داشت جمع طهارتے به تراب
شخصے آوازد او بر این آب

هر کدام شما بخواهد او
بکنید از برای نفی وضو

آب اگر چه کند بهیک کس بس
گشت ناقض همیشم همه کس

کرد شخصی وضو با واکنون
با داعاده تیمم
برشما گفت آب را اما
قبض کردند آب را
نیست ناقض تیمم این جمع
لیک قرن است اندران
یعنی نخشیدن مشاع تمام
هست جایز بمذهب دو
لیک باهر کدام مقداری
میرسد نیست آنقدر
نزد نعمان امام فرخنده
هست باقی بملک بخشنده
یعنی در نزد آن امام نخست
نیست بخشیدن مشاع
نیز این مؤمنان شفقت مند
کز همین آب با یکی بخشند
نزد دولشکند تیمم ان
نیست ناقض بمذهب نعمان
باد حرمت بکوز قاضیخان
در فتاوی خویش کرده بیان
چون مسافر گذشت از صحرا
حوض آبی بدید در اثنا
یا بماند او همین معنی
هست باقی تیمم شرعی
نیست بر وی وضو کند از او
بهر شرب است نه برای وضو
گفت آنها که حق شناخته اند
کز بنوعی مباح ساخته اند
غیر جایز بود کنند اگر
صرف آنچیز را بنوع دگر
مگر آنکه کثیر باشد آب
استدلال است باو ضوء
بس درین حین وضو کنند تمام
نه تیمم کنند زهر قسم
گفت قاضی ابو علی نسفی
زین فضل آن امام چار طرف
آب موضوع هست تا خوردن
هست جایز از وضو کردن
گر نهاده بود ز بهر وضو
لیک نبود مباح شرب او
در کتاب دگر بعکس این
نبوشته بود علی التعیین
در صلوة فقیه مسعود است
کو یمم آنچه ائمه فرمودست
راکبی در طریق رفت بخواب
گفت بخصر کرده شته از آب

بعد داند نماز شد ویران — نرود در تیممش نقصان
قاضیخان گفت اگر بدید سراب — منصرف گشت باگمان آب
خواه از موضع نماز این مرد — که تجاوز بکرد خواه نکرد
بدرستی نماز ویران است — باز چون این نظیر چند آن است
متیمم اگر بدید سراب — اکثر رأی اگر بود بر آب
باد بردی که انصراف باو — می کند یعنی از برای وضو
گر برابر بود کمانش باز — نیست بروی حلال قطع نماز
دید بعد از فراغ یا شد ما — می بساز داعاده الا لا
متوضی کسی نماز گذارد — اقتدا کرد با تیمم دار
مقتدی آب دید امام ندید — مقتدی را نماز شد تفسید
بر امامش نماز فاسد نیست — چونکه اخلاص او بنا آنست
بس وضو دار با تیمم دار — گر کند اقتدا جواز شمار
لیک نزد محمد ابن حسن — غیر جایز بود برادر من
در کتاب خلاصه شد تعیین — نیز در قاضیخان نوشت چنین
داشت کس آب با وضوی بسر — جامه اش اکثر دم زنجس
کرد وضو کردنی بجامه او — جامه شوید نمیرسد بوضو
جامه خویش را بباید شست — به تیمم کند نماز درست
ور بعکس او ابکرد نماز — خود کنه کار شد نماز جواز
بعد ازین در صلوة مسعودی — اندرین باب ذکر فرمودی
جمع مومن میانه صحرا — یافتند آب در یکی مأوا
بعضی گفتند پاک هست این آب — بس وضو ساختند آن اصحاب
بعضی ناپاک گفته رد کردند — روی بر خاک پاک آوردند
زین دو جمع اقتدا بیک دیگر — نارو اگفته شد کنند اگر

آنچه قول درست مشهورست | خوف نفس و هلاک است
آب اگرچه بود ز احتیاج زیاد | با وجود همین تیمم
وز محمد روایتی بوده | غسل اندام عارف
دهد آن شسته را باستوران | همچنین گفت وضه بر نوا
این نماز ز سمع مردم دور | در خلاصه چنین بود مذکور
بهر کل کردن آب استعمال | نیز بر تسقی دواب حلال
شرب انسان ز آب مستعمل | نه مباح ست گرچه باز
شد فراموش از مسافر یار | یعنی آبی که بود اندر بار
بعد خواندن رسد بخاطر آن | لا یعید الصلوة از طرفان
نزد بو یوسف ست اعاده این | هست تفصیل او چنین تعیین
خود نهاده بود اگر در بار | یا نهاده بامر او اغیار
این سخن در هدایه ست چنان | بو امکارم بگرد نیز بیان
ور کسی آب باز در بارش | خود نمیداند اصل این کارش
اتفاقاً اعادهٔ وی نیست | هر که غافل ز شرع شد حرمت
باز این شرح ساز فرمودست | در همین جا تخلفی بودست
آنچه مخصوص در فراموشی ست | هوس کردی اگر ترا هوشی ست
چونکه عبد العلی صاحب عقل | از کتاب خلاصه ساز و نقل
گر گمان برد آب گشت ادا | به تیمم گذارد امر خدا
بعد ظاهر بگشت بر دست آب | نیست جایز ز جمع اصحاب
در هدایه نوشت اهل کرم | هست در نسخه های دیگر هم
آب اگر هست یعنی در همراه | طلبد خالصاً لوجه الله
گر نه بدهد ز آب خویش رفیق | بعد ازان عجز گشت بالتحقیق
شخص قبل از طلب تیمم کرد | نزد نعمان روا بود ای مرد

غبن فاحش بقول بعضی کو
ندراید بتحت تقویم او

شیخ بصری بگفت در اینحال
لازمست اینکه با جمیع مال

بخرد با وضوس سازد صرف
غیر ماخوذ هست لیک این حرف

حضرت قاضیخان سلطان فرد
در فتاوی خویش تعیین کرد

آب باشد میان ابن و پدر
بپدر صرف ساختن بهتر

میت و حایض و جنب بسفر
آنقدر آب داشتند اگر

یک تن کفایه ست این آب
نرسد با دویی دگر چه جواب

آب ملکی یکی ازین سه تن
او کند صرف کاندرین چه سخن

ورنه هر سه اند هیچ یک زین آب
نکند صرف جایز ست تراب

آب باشد مباح در اینجا
صرف این آب با جنب اولی

چونکه غسل جنب و حایض عین
شستن مرده ست غیر دین

یک صلاحیت دگر بر مرده
میتواند امامی زن کرد

بس جنب غسل پاک آورده
می بسازد تیمم مرده

ذکر شد در کتاب شیبانی
از حمامیه گفت تا دانی

آب زمزم که حاجیان دارند
او ستاده وضو همی آرند

نبود خوف تشنگی بیشک
نیست جایز تیمم این یک

مگر آنکه هبه کنند بکس
هم ودیعت نهند از آن پس

نقل از مولوی قاضی خان
اینچنین حیله که کنند ان

نیست در نزد او صحیح این حیل
گفت این قول را بچند دلیل

بوالمکارم بزرگ پاک یقین
کرد در شرح مختصر تعیین

قدر یک غلوه نیز جستن آب
از جب و است شد زروی ایجاب

غلوه با آن کز یکه در سند ست
چون زسه صد الی چهار صد ست

غلوه در نزد بعضی اهل سخن
هست مقدار تیر پرتاندن

این طلب در صحاح آن باشد — بقرهی اگر گمان باشد
شافعی گفت این طلب کردن — مطلقا واجبست بفقیه
لیک در پارهٔ کتب زین باب — گر مشخص بود نبودن
بی طلب هم اگر تیمم کرد — قول اجماع جایز است
لیک در پارهٔ کتب زین هیچ — اختلاف است زان نکو دان
این طلب نزد شافعیه هم — قدر یک غلوه است یا زان
هست مذکور شرح برجندی — بی طلب بندهٔ خدا
گر تیمم بکرد در فلوات — هست تجویز نه بعمر انر
گرچه نبود گمان قربی آب — طلب او ادب بود زین
گفت این شرح سانیک ادب — اینکه واجب نوشته
یعنی در جانب یمین و یسار — نه زسوی قفا و پیش
بندهٔ آب را نیابنده — بوده باشد امید دار
مستحب است او کند تاخیر — آخر وقت را باین تقد
صاحب مختصر نوشت چنین — بوالمکارم ولی کند تعجیل
یک سخن از دو شیخ راه نما — بلکه تاخیر واجب است
گفت صاحب مینه زین تحریر — میکنند راجی آنقدر تا
در محلی کند ادای نماز — وقت مکروه نی در ای
گر نباشد امید یافت بآب — نیست تاخیر حاجت از این

در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صدور این گفتار — گفته شد از تیمم بیمار
لیک تفصیل او بیان سازیم — اهل توفیق را عیان سازیم
در صلوة فقیه مسعود است — نزد اصحاب ما چنین بود است

آب کرم ار زیان کند با سرد — سیر دساز د زیان بکرم ایمرد
لیک هر دو اگر زیان سازد — به تیمم نماز بگذارد ۲
گر نباشد زیان این هر دو — لیک باشد زیان تحرک او
گر بآن کس کنیز ک ست و غلام — می بسازد وضوی خواجه تمام
گر نباشد غلام او یا داه — دارد از مال آن روندهٔ راه
آدمی را بمزد گیرد وی — تا کند بندگی واجب طی
لیک در نسخهٔ فصول عماد — بوحنیفه بکرد آنجا یاد
شخصی سازد وضوئ مجانا — او تیمم نسازد الآنا
ور نسازد برای عزّ و جلّ — آن وضوی وراکمر ببدل
کم بود این بدل و یا بسیار — هست جایز تیمم بیمار
گفت امامین اگر بربع درم — طلبد اجر لا تیمم هم
لیک واجب نه ست بازن و شو — یعنی باید کرد هند وضو
گفت لیکن اعانتش واجب — ای بمضمون آیت صاحب
در خلاصه مریض نامقدار — بوده باشد پسر برادر دار
یا مریضه که دختری دارد — بمسلمانیش سری دارد
در فصول عماد آورد ست — علما اینچنین بیان کرد ست
شست مقعد اگرچه میماند — لیک او را وضو بسازاند
یا غلامی مریض شد یا داه — قدرتش نیست با وضو هر گاه
خواجهٔ او وضو بسازاند — ور محمد کس اینچنین داند
مؤمنی دست و پای شل دارد — کس ندارد با و وضو آرد ۲
آنچه از هر دو دست باید شست — مالدش بر زمین پاک درست
روی خود را بحایطی مالد — چونکه قدرت با نچنین دارد
آن مریضی که مانده ست فرو — آدمی نی کند تیمم او

فَیَدَعُ الصلوة عندهما — نزد یعقوب ادا کند
بعد ازان قدرت وضو دارد — از برای اعاده بش
این سخنهاست در فصول عماد — بعد سازیم از خلاص
هر دو دست بریده از مرفق — نزد اصحاب ما بقول
بس بروبا دو موضع مقطوع — می کند مسح این بود
فقه مسعود راست بیماری — می بساز د بیمشمش
نیتش با مریض میباید — تا عبادت برو روا آ
مر کسی عذر با وضو نبود — جز مشقت اگر برو نبو
نیست جایز تیمم این یک — در فتاوای قاضیخان
جنبی که بر و جراحتهاست — جرح در عامه تنش هیچ
جرحها را نمیتواند شست — میتوان شست ما القبر
بس همین کس تیمم آرد — به تیمم نماز بگذار
چونکه شوید مواضع نیکو — میرسد آب بر جراحت
بس جراحات را زیان دارد — غسل باقی ازین نمی آ
لاجرم بوده باشد ار امکان — شوید این جای غیر مجروح
مسح سازد جراحتش با آب — نکند آب اگر زیان زین با
یا عصابه بخرقه بسته — مسح بر خرقه سازد این حک
آنچه در قاضیخان صریح بود — اکثر عضوها صحیح بود
آنکه باشد جراحت اندر سر — سایر عضوها صحیح اگر
میکند غسل سایر اعضا — مسح مجروح میکند ا
در صلوة فقیه دین مسعود — آن فقیه امم چنین فرمود
قول سه بزرگ عظام و کرام — دردمندست اکثر اندام
کمتر از نیکویست آز اشوی — بهر اکثر ره تیمم بوی

درد مندار کم ست نیک اکثر — نیز امکان مسح نیست اگر
شوید آنچه مواضع نیکو — عفو دان بعد ازان اقل او
شافعی باقی جراحت را — گفت آرد تیمم بر جا
تا توانی عبادتی باری — با تفاق مؤیدین آری
در فتاوی کافی این سخن است — کر جراحت در اکثر بدن است
به تیمم نماز بگذارد — کر صحیح اکثر ست غسل آرد
شافعی گفت آنچه از امکان — شوید و میکند تیمم آن
اینهمه قول در جنابت بود — بعد ازین قاضیخان چنین فرمود
مجدثی کز اهل طاعت هست — اکثر عضو ها جراحت هست
بس تیمم رواست در اینحال — گرچه نکنند با آب استعمال
غالب عضو های او سست درست — صحتش را بآب باید شست
میکند مسح با جراحت آن — بی ضرر مسح اگر بود امکان
یعنی این مسح اگر ضرر دارد — مسح را بر جبیره میآرد
شرط مسح جبیره پایان تر — شرح کرد د خدای خواهد اگر
تا که دو دست و اس روی جریح — بوده باشد ولی دو پای صحیح
بچنین کس تیمم ست روا — و علی علته تیمم لا
لیک یک لفظ قیل از علماست — اعتبار کثیر در اعضاست
تا که گفتند اگر جراحت هست — غیر دو پای را اس روی دو دست
به تیمم نبوده ست مسح — نبود اکثر ز کل عضو جریح
چون شود جمع قیل با فتوی — راست کرد د طریقهٔ تقوی
کر برابر بود صحیح و جریح — قاضیخان اندرین نوشت صحیح
نیست ساقط صحیح را شستن — احوط این ست هم صحیح سخن
در فصول عماد آورد ست — یعنی اعضای کس جراحت هست

غالب او اگر جراحت دار — بوده باشد تیمم است
آن صحیح اقل از اعضا — شستنش ساقط است
این اشارت بنزد ما گفتن — بوده در نزد بعضی اهل
آن اقلی که بوده است درست — یعنی عضو وضو باید شست
شرط مسح جبیره را علما — بنوشتند بر مراتبها
آب سرد ار باو زیان دارد — بعد با آب گرم غسل آن
آب سازد اگر زیان اصلا — بعد ازان مسح کن جراحت
در خزانه است در بیان مسح — نیست بر جرح اگر زیان
مسح بر خرقه کرد این انسان — غیر جایز بود نماز آن
مسح بر جرح اگر زیان دارد — بعد ازان بر جبیره مسح آن
علمایی که راه دین پویند — لفظ راجبیره میگویند
حفظ باید بکرد در این کار — غافل ازاین بود کسی بر
شرح سازو قایه کرد آگه — یعنی صدر الشریعه
کرد در اعضای آدمی ایمرد — هست ترقید ها چه باید
عاجز از شستن است نا مقدور — لازم است آب می نهد
نیز عاجز بود ازین هم کس — لازم مسح میشود زان
غسل اطراف او کند ای یار — ترک سازد شقاق را
بوده باشد شقاق اندر دست — عاجز از کردن طهارت هست
استعانت طلب کند از غیر — کز اعانت کند بهرد و خیر
ندهد یاری بین سه دل صاف — در جواز تیمم است خلاف
از نظیری همین سخن بی قیل — قبل ازین گفته ایم با تفصیل
کرنهد باشقاقها دارو — کرد امرار آب فوق او
بعد امرار آن دوا افتاد — حکم او را چگونه خواهی داد

گر ز نیکی بود سقوط دوا — شوید آن موضعش والّا لا
آدمی زاد اینکه رک بگشاد — بر سر جرح خرقه، بنهاد
نیز بردی عصابهٔ بر لبست — نزد بعضی بزرگ شرع برست
بر عصابه جواز مسح مدان — بلکه بر خرقه مسح سازد آن
نزدیک چند بی اعانت کس — باشد امکان بستن او بس
مسح بر آن غیر جایز دان — هست جایز نباشد امکان
نزد بعضی بزرگ پاک نهاد — گر همین کس عصابه را بگشاد
غسل ما تحت او اگر آرد ۲ — بجراحت یقین زیان دارد
مسح بردی جواز الّا نے — سعی کن احتیاط را دانی
اینچنین نیز حکم هر خرقه — شد تجاوز ز موضع قرحه
گر بجل عصابه نیست ضرر — نزعش از موضع جرح اگر
می کشاید عصابه اش زان سر — غسل ما تحت او کند آن کس
یعنی تا موضع جراحت وی — می ببندد عصابهٔ زان پی
مسح با موضع جراحت خویش — می کند این عبید نیک اندیش
عامهٔ بزرگان هر معنی — بر عصابه، مقتصد یعنی ۲
مسح کردن نوشته اند جواز — آید از دست احتیاط ابنا
موضع ظاهر یکه هست از دست — یعنی مابین عقدتین که هست
فی الاصح مسح او کفایه گفت — این سخن شارح وقایه گفت
بس بقول دگر که می آرد — این روایت خلاف هم دارد
حسن ابن زیاد صاحب عقل — آنچه کرد از ابو حنیفه نقل
در جبیره عصابه بر این دو — هست شرط استعاب مسح او
بعضی از قایل الروایه گفت — مسح بر اکثرش کفایه گفت
آن کسی را که نور تقوی هست — مذهب استعار را از دست

گر شود بعد مسح نزع اگر — نیز بروی کنند مسح
گر نسازد اعاده هم اجزاست — لیک اعاده طریقهٔ تقوی
نیست شرط مسح شرط ای یار — بلکه سازد کفایه در یک
لیک مسح جبیره بی احرف — هست بیشک خلاف مسح
اینکه در بستن جبیره نام — مثل خف شرط نیست طهر
چونکه محدث جبیره را ببست — مسح بروی کشید جایز
هم بمسح جبیره در تحریر — نیست البته مدت و
مسح باطل نکرد و افتاد او — نشده تحت جرح وی نیک
از نکویی جرح اگر افتاد — خاصه عسل جای جرحش
این بود بر خلاف آنکه کس — گر یکی موزه را کشد زان پس
میشود لازم دو پاشستن — نبود کاندرین خلاف وطن
ذکر کردست بوالمکارم هم — مسح بر نصف اگر کشد یا کم
بر جبیره روا نه ست اصلا — بنوشتند بر همین فتوی
گفته شد چند بیت در این باب — بهر اران وهوم وهیچ وتاب
لیک ما مورهستم معذور — نیست جایز ز امر بودن دور
چونکه آن مرغ بوستان بنهود — یعنی مولا یما چنین فرمود
ز امر معروف نهی از منکر — نطق خود زینهار داری تر
چه شود که اگر ازان باشی — کمترین مقلدان باشی
از کلام حق وحدیث رسول — گفت چارم خلیفهٔ مقبول
بهترین عمل که موصوف ست — نهی منکر و امر معروف ست
هر که باشد درین ز اعتکاه — قایل لا اله الا الله
بهمه واجب ست با تفصیل — یعنی نهی قبیح امر جمیل
جای بسیار کرده باشد عرض — لفظ واجب ولی بمعنی فرض

اندرین صورتی بیان کرده | در کفایهٔ شعبی آورده
فهو من فروض الاعیان گفت | رتبهٔ او ز بعد ایمان گفت
پارهٔ از قبیل انسانند | رفتن راه خود نمیدانند
گرچه راه فساد میپویند | انما نحن مصلحون گویند
آنچه صلح و فساد انسانست | همه در اجتهاد نعمان است
مجتهد هاهر گفت اوست درست | نه که رایی که بر دل من تست
بهمین اجتهاد نعمانی | سعی سازند با مسلمانی
گر نگویی تو حق دون الحق | هست در ذیل تکمتون الحق
از دهانیست خفته در جایی | میرود جانب وی اعمایی
تو که او را خبر نمیسازی | بمسلمانیت چه می نازی
کودکی می نهد ز نادانی | خویشتن را بنار سوزانی
تو که می بینی و نکیری دست | ز آتش حق چگونه خواهی رست
تشنه‌ئی هست در بیابانی | نیز در زند اوست انسانی
جانبی آب و جانبی است سراب | تشنه سوی سراب شد بشتاب
راه ننماید آنکه در جنب است | بیگمان از کبایر ذنب است
خاصه در آن محل که در ره راست | میرود مؤمنانکه اخوهٔ ماست
ننماید کسی طریق معاف | چه مسلمانیست چه انصاف
خواه گیرد بکوس خود یابی | امر بر وردکار می خوانی
گر نگویند از حرام و حل | بلسان حقند بالبطل

در بیان مسح بر موزه و کیفیت او

در کتاب هدایه شد تعیین | نیز در نسخهای اهل دین
مسح بر موزه جایز است و قبول | نزد اهل سنن بفعل رسول

یعنی این مسح نزد اهل سنن ... هست قایم مقام
اصل کس مسح را نه بیند حق ... باشد او ضال مبتدع
گر کسی مسح را بدید درست ... بعز بیت برفت بار
هست ماجور آنچنان کس بل ... چونکه از مسح غسل هست
شارح پاک عقل شمس الدین ... کرد در شرح مختصر
نزد یکپاره خدای پرست ... بلکه از غسل مسح افضل
لیک قول صحیح غسل افضل ... چونکه بهتر بود اشق
در فتاوی خویش کرد بیان ... یعنی شیخ الامام قاضی
هر که با مسح موزه کرد انکار ... گر حی گفته است پیم
از صحابه هر انکه کرد انکار ... گشت از آن سخن
از کتاب خزانه نقل آورد ... نیست مسح شرط
لیک صدر الشریعه سازد عرض ... نیست مسح خف
در کتاب هدایه تعیین است ... نیز در سایر کتب
مسح باشد بحد تین بنده ... نیست جایز بغسل
شرط دیگر ز عالمان عظام ... لبس موزه بود بطهر
پای را شسته موزه پوشد کس ... کرد قبل از حدث وضو
مسح بر او جواز نزد ما ... نیز در کامی ذکر
شافعی گفت غیر جایز بین ... کند او هم دلیلها
لیک پاشست موزه کرد بپا ... ما بقی را وضو نکرده
بجنان کس اگر حدث برسید ... نتوان نزد جمله مسح
نیز در این کتاب اگر دانی ... می بکردی وضو
اینکه یکپای خویش غسل آورد ... در همان پای لبس موزه
بعد پای دگر بشست اگر ... لبس موزه بکرد از آن

نزد ما جایز است مسح آن — شافعی گفت غیر جایز دان
شارح مختصر شریعت طی — گفت عبد العلی و غیر وی
شرط دیگر که موزه با دچنان — پوشد ش هر دو کعب زو پایان
ظاهر از کعب تحت او امّا — هست کمتر ز سه اصابع پا
حکم او را نوشت چون مستور — لیک اندر رهدایه شد مذکور
گفت بر قول شافعی وزفر — مانع مسح پارهٔ کمتر ۲
نیز عبد العلی و غیر این — کرد در شرح مختصر تعیین
خف همانست استدش ظن — یعنی بر ساق غیر بر بستن
نیز او ممکن سفر باشد — مسح جایز اگر چنین باشد
آنچه قول ائمهٔ دین است — در کتاب خلاصه تعیین است
هم بقول ائمهٔ فاروق — مسح جایز بآنچنان جاروق
ننماید ز تحت کعب اگر — قدر اصبع و اصبعین مکر
نیز جاروق چنین نباشد هم — لیک سازد بجلد ستر قدم
جلد اگر متصل بجاروق باز — بوده باشد بحرج مسح جواز
لیک آن جلد را بچیزی بست — مسح بر وی بغیر جایز هست
گر کند بالفافه ستر قدم — از سمر قندیان جواز او هم
لیک در نزد بزرگان بخار — جایز مسح نیست در این بار
مسح جایز بجورین بود ۲ — گر تخنین و منعلین بود
گر بود غیر منعلین و رقیق — در خلاصه نوشت بالتحقیق
مسح جایز شد است عندهما — لیک در نزد بوحنیفه لا
گفت صدر الشریعه بر تخنان — منعلین و مجلدین نه آن
مسح جایز بود بقولهما ۲ — یک سخن هم ازو به یفتی
سخن بزرگان درین آفاق — تخن آنست استدش بمذاق

غیر اینکه بجیزی بر بندند | کوش سازند اگر خرد
بو المکارم بزرگ دین برورد | از خزانه روایی آرد
کز رقیق است غیر منعل وی | یعنی جورب نوشت از
که باجماع غیر جایز دان ۲ | مسح بروی چنانچه کرد
گفت از مضمرات آن کامل | جورب از جلد هست
از طحاوی امام خلق نواز | مسح بروی باتفاق
از فتاوی قاضیخان مذکور | کرد عبد العلی روش
منعل اینچنین داد است | در ته او که جلد نبهاد
این سخن ظاهر روایت دان | لیک از وی حسن شد از
لایق آنست باد تا کعبان | در عبادات کار احوط
باز صاحب خلاصه آنشه مرد | در فتاوی خویش تعیین
جورب از مرغزیست صوف را | نبود مسح عندهم
جورب از غزل بوده است و رقیق | جایز مسح نیست بالتحقیق
لیک متمسک بحسن بوده | هم در اینجا خلاف فرمود
جورب ار بوده است از کرباس | جایز مسح نیست سازد
لیک جورب اگر بود موئین | نیز متمسک است تنک
می شود کرده نیز ره راطی ۲ | فرسخی یا فراسخی باد
بس صحیح سخن برین اوصاف | باشد اندر جواز مسح خلاف
کز جلد رقیق باشد آن | فی الاصح بر همین خلاف بدان
متخذ از لبود ترکه خف | بوده باشد صحیح از احرف
مسح بروی جواز نبوشتند | بزرگانیکه زیر سر خشتند
مسح جایز بود علی الجرموق | آنچه در مختصر که شد منطوق
گفت آن شارح خردمندی | یعنی عبد العلی برجندی

کر بمعنی جرموق ار کوشند — اینکه بالای موزه میپوشند
آنچه در فارسی ورا گفتش — یعنی سر موزه و یا خرگش
وانچه قول ائمهٔ دین ست — در کتاب خلاصه تعیین ست
موزه بالای موزه بی نقصان — مثل جرموق مسح جایز دان
مسح جرموق که نوشت روا — گر بود فوق موزه نزد ما
لیک پوشد ورا به تنهایی — مسح بر فوق او نفرمایی
اینکه جایز نوشت نزد ما — فوق خفین لبس کرد ورا
پیش ازاینکه مسح بر خفین — گر نکرد ست ای برادر عین
لیک اوّل بموزه مسح کشید — بعد جرموق فوق او پوشید
نتوانی کشند بعد ازاین — فوق جرموق مسح بالتعیین
همچنین موزه با وضو پوشید — بعد پوشیدنش حدث برسید
بعد جرموق فوق خف کرد او — مسح بر وی نمیتواند کو
دست خود در درون جرموق کرد — نیست جایز بموزه مسح آورد
مسح کرده کسی بجرموقین — گشت آنگه یکی ازین اثنین
مسح سازد بموزهٔ ظاهر — هم بجرموق باقی ای طاهر
لیک بعضی سخن ز اصل آورد — نزع جرموق باقی باید کرد
مسح باید بهر دو موزه کشید — لیک یک نقل دیگر از تجرید
بشکند مسح در حق هر دو — اینهمه قول از خلاصه جو

گفت آن بندهٔ خداوندی — یعنی بنده ای بعد از بندی
نیز بر قول عالمان عظیم — باد جرموق زجرم یازادیم
قول آنها که داشت دین را پاس — نیست جایز اگر بود کرباس
مگر آنکه تری بموزه کس — بگذرد جایز ست از آن بس
موزه پوشید شخصی در یک پا — مسح بر وی کشید نیست روا

لیک پای کسی بود مقطوع
فوق از کعب مسح
در فتاوی کافی شد منطوق
مسح در نزد ماست
شافعی گفت غیر جایز دان
گفت یکی دلیل های
در کتاب خلاصه شد دیده
هست یکپای شخص
لیک زو مانده هست چیزی کم
موزه پوشید صحیحه
مسح بر وی روا نمی گویند
عالما نیکه راه دین
گر بمقطوعه موزه هم پوشید
باقی از قطع را بباید د
گر بود کم ز سه اصابع باز
مسح بر وی نبود هست
گر سه انگشت هست لیک چنان
از عقب نه ز موضع مسح
مسح بر اینچنین نکوی روا
گر ز پشت قدم بود
این نماند بخلق پوشیده
باقی مانده پای بر
از سه انگشت گر چه ماند اقل
نکند ترک شوید آن را
هست اندر کتاب برجندی
در همه نسخه ای خرد منه
واجب غسل چون شود یکپا
میشود غسل واجب
سه اصابع ز راس موزه یابد
مسح بر وی کند جواز
صورت مسح را بگو من بعد
تا بگیرد بگوش مرد
آنچه در این کتابهای هست
انیکه نبهد اصابع بد
بر مقدم ز موزهٔ ایمن
دست جب را بخف جب
گر دگمین اصابع این کس
یعنی تا ساق میکشد
آنچه در این کتاب شد تعیین
در خلاصه نوشت بعد
ابتدا میکند ز اصبعها
یعنی تا اصل ساقهای
ابتدا گر ز اصل ساق آورد
گشت جایز ولیک بد عنه
نیز در این کتابهای کبار
غیر سنت بود درین تکه

گفت اندر کتاب قاضیخان
مسح کردار بر پس انگشتان

اصل انگشتها و کف کاواک
بوده باشد جواز نی ای پاک

مر آنکه بوقت وضع اکر
شود از خف بوقت واجبتی

واجبش قدر سه اصابع هست
یعنی از صغر اصابع دست

شرح سازو قایه سازد لعل
یعنی صدر الشریعهٔ باعقل

از ذخیره بر پس انگشتان
جایز هست اربود تقاطر آن

از محیط آنچه کرده هست بیان
شد سخن چون کتاب قاضیخان

در خلاصه روایتی آورد
کر کسی وضع سه اصابع کرد

خواه بر موزه خواه اندر سر
نه جواز هست نی کشید اکر

گفت نزد محمد هست جواز
نکذارند بر خلاف نماز

بیک انگشت مسح یا بر دو
قاضیخان کفت نیست جایز او

کر بابهام و مسبحه کرد
هم میان دو فرجه دار آورد

شرح سازو قایه میکویند
مسح این را کفایه میکویند

بیک اصبع کشید مسح اکر
باز هر مرتبه که سازد تر

ذکر کردست آن غریب نواز
بهمین نوع سه کشید جواز

کف خود کر نهد کشد بر خف
یا اصابع نهاده همره کف

هر دو صورت نوشت نیکو هست
نیک تر این کشد بجمله هست

بسه انکشت هم کشد جایز
این همه در خلاصهٔ فایض

لیک عبد العلی نوشت آنکس
مسح با باطن اصابع بس

فرجه دارد میان اصبعها
فرجه را اند کی کند اما

بعد ازان سنت دکر بر آن
مسح سازد ببطن انکشتان

در هدایه هست حتم آن بی ظن
مسح بر پشت موزه بر کردن

گر کسی مسح را کند نسیان ظاهر موزه تر کند
شرح ساز و قایه کرد آکه یعنی صدر الشریعه
مسح شد حاصل ایچنین در سر ایچنین در خشش رفت
تر شود هشت موزه با او هم این تری گرچه هست
حاصل مسح شد با تعیین گفت قول صحیح باشد
بنودی خلاف این گفتن چونکه صاحب خزانه در
نیت مسح شرط تعیین کرد میکند احتیاط
تا که ره رفت موزه اش بدتر مسح نبود نکرد نیت
مدت مسح یکشب و یک یوم هرچه گاهی مقیم باشد
سه شب و روز مر مسافر را چون ز حین حدث بدید
بو المکارم نوشته است اینجا این بود نزد عامه
نزد بعضی ز وقت لبس حدث نزد بعضی ز وقت مسح

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست نزع خف نیز منتقض
گفت صدر الشریعه وغیر آن آنچه اندر کتابها هست
گر کشد موزه ز کس از یک پا بشکند مسح نیز از آخر
شد یکی پای واجب از شستن میشود واجب دگری ظ
ایچنین مسح میشود باطل بیکی موزه آب شد
تا که کرد در جمیع پا مغسول مسح باطل شود بدین
ایچنین نیز نزد بو جعفر اکثر پا اگر بکرد
ایچنین در صلوة مسعودی از زیادات نقل فرمود
یک روایت ز بعضی از علما مسح باطل بغسل

در کتاب خلاصه مذکور است — از بزرگانکه معدن نور است
شخصی عاجز شستن یکپا — خرقهٔ بست مسح کرد بجا
نیز بای صحیح خود شست — موزه پوشید هم بپای درست
بعد آن شخص را حدث برسید — نتواند که مسح موزه کشید
گر فوق جبیره خف پوشید — مسح شاید بهر دو موزه کشید
مدت مسح بود باقی او — لیک دانست جرح شد نیکو
شستن پا فریضه فرمودست — نزد کل در صلوه مسعودست
بعد ازین در فتاوی کافی — نقل شد از ائمهٔ وافی
پاشنه یا زپاشنه اکثر — کشت زایل زجای خویش اگر
شد روایت ز حضرت نعمان — مسح باطل شود بقول آن
هست این قول قول بو یوسف — یعنی در باطلی مسح خف
وز محمد اگر بماند بقا — یعنی در جای مسح پشت پا
قدر سه اصبعاش فی الحاصل — مسح موزه نمیشود باطل
وز محمد چنانچه ذکر شد ست — بر همین اکثر مشایخ هست
موضع مسح راست ستر قدم — میبراید عقیب در ایهام
مسح باطل نمیشود از آن — آنچه در کافی کرده است بیان
شارح نیک عقل شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین
گر جمیع قدم شود بیرون — یعنی از جای مسح نمیضمون
مسح ناقض شود بغیر خلاف — در میان ائمهٔ دل صاف
در کتاب هدایهٔ مشهور — از ائمه چنین بود مذکور
گر برون گشت بیشتر ز قدم — بس صحیح اینکه ناقض است او هم
نیز فرموده است شمس الدین — در صحیفهٔ خود علی التعیین
یعنی اندر خروج نصف قدم — یا بمقدار سه اصابع هم

کاندرینجا خلاف ساخته اند
این همه قول این همه احرف
لیک زایل که گشت از وسعت
یعنی بیقصد در همین انواع
ناقض مسح موزه بشبهت
گفت صدر الشریعه وافی
مر کسی را که داشته است وضو
واجبست انیکه شوید شش دو پا
لیک مالک خلاف این دارد
چون تخلف ز مجتهد شد اگر
باد رحمت بگور قاضیخان
ماسحی شارع نماز بگشت
آب موجود نی درینجا باز
قطع کرده اگر تیمم کرد
چونکه بعد از گذشتن مدت
نزد بعضی بزرگ دین پرداز
قول اول اصح بود امما
باد ای نماز پرداز
ذکر کرد آن محب معبودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رخت خود ز خانه کشد
در فتاوی کافی فرمودست
یعنی بگذشت روز و شب از آن پس

بزرگانیکه رأس باطن
نیت کس بود بنزع خ
یا بجیزی دگر بلا شبه
ناقض مسح نیست با
نیز باشد گذشتن م
اینچنین در فتاوی
مدت مسح بگذرد بر
واجب غسل نی دگر
یعنی گفت او وضو ز
نزد ما هم اعاده ا
در فتاوی خویش کرد
مدت مسح در نماز گذ
نکند قطع بگذرد
از تیمم بباچه حظ ا
شستن هر دو پا بود
اندرین نوع فاسد
لیک اندر طریقه تقو
به تیمم اعاده هم
جمع ساز صلوه مسعود
موزه پوشیده شد مر
گفت آن کس مسافر
شافعی در خلاف این
نتواند کشید مسح آن

گر مسافر رسید بر خانه | پای شوید پس از میهمانه
در هدایه و غیر او بیقین | یاد کردند بزرگان دین
مانع مسح نیز ای طاهر | پارهٔ موزه که بود ظاهر
یعنی مقدار سه اصابع پای | مانع مسح که نوشت سخن ۲
ناقض مسح هم شمرد بطین | اصبع دست گفت بعضی جامی
شافعی گفت پارهٔ اندک | مانع مسح می شود بی شک
در صلوة فقیه مسعود است | ذکر کردیم آنچه فرمود است
روی موزه دریده است اگر | نادریده اگر بود استر
استر از سختیان بود یا میش | مسح باشد روا بجای خویش
گر ز کرباس باشد این استر | نا روا گفته اند اهل خبر
چون دریده اگر بود موزه | لیک باشد درست سر موزه
پس سه پارهٔ موزه که شد مذکور | مسح جایز ز مجمع پر نور ۲
باشد اما دریده سر موزه | لیک باشد درست اگر موزه
پس سه پارهٔ موزه که گفت اما | قول اجماع مسح نیست روا
در شروح و قایه فرمودست | نیز در نسخها چنین بودست
در یکی خف شکافی بسیار | هست در زیر ساق آنمقدار
جمع سازند خروق او را پس | میشود قدر سه اصابع کس
مانع مسح می شود اما | اینقدر درد و خف بود اجزا
آنچه گفتند عالمان عظام | لبس خفین با طهر تمام
شرح این کرد آن خردمندی | یعنی عبد العلی برجندی
کاندر ینجای طهر که مرویست | غرض از این طهارت شرعیست
یعنی پوشد بغسل یا بوضو | نبود طهر تام جز این دو
به تیمم که کرد لبس خف | نتوان مسح ساخت لاجرف

کرد وضو کرد با نبیذ تمر
جمع ساز صلوة مسعودی
آب مشکوک را طهارت کرد
آب مکروه یافت یا مطلق
کند از سر طهارت این باد بن
از جنابت کسی که غسل آورد
بعد ازان لیس موزه
آب بینی نکرد آب د
بعد ازان آید بخاطر آن
آب گیرد دهان و بینی را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر کسی غسل کرده پوشد خف
از حدث پیش لمعه این راست
سخن شافعی روا نبود
شست اگر لمعه را ز بعد حدث
قبل ازین گفته است این بنده
کرد عبد العلی بیان این
صورتش این بود مخالف کس
پس وضو کرد خف بپا آورد
نیز زان پس حدث رسید باو
جایز مسح نیست با این یک
در کتاب خلاصه و کافی
مستحاضه که موزه پوشد آن
یا ز بعد وضو لبش پیش
در همان وقت مسح کرد روا

کشت برنار و ای
در فتاوی خویش
موزه بر پای خویش
موزه بیرون کند ز پا
قول مجموع عالمان است
بعد ازان لیس موزه
آب بینی نکرد آب د
از حدث پیش مسح مو
مسح باطل بقول این ص
بعد دانست مانده جا
مسح بر موزه نزد ما
در خلافیه اتفاقا
نزد اجماع مسح موزه
مسح نبود بغسل سا
یعنی در شرح مختصر
داشتی آب با وضوی
بعد ازان شد جنب تیم
داشت آبی کفایه بوض
بلکه شوید دو پای خود
نقل شد از ائمه وا
خون بود وقت لیس اگر
خون روان کشت ای حکم
لیک بعد از خروج وقت

کر بوقت وضو ولبس آن — منقطع بود خویش از نسلان
حکم او طهر تام بنوشتند — رفته کانیکه زیر سر خستند
بهر این امتان بتن پرور — مسح بر موزه کرد پیغامبر
کاهلیهای امتش فهمید — از خداوند خویشتن طلبید
از احترام رسول عالی نسل — مسح قایم مقام شد بغسل
بود تا زنده آن حبیب ودود — در غم عاصیان امت بود
وقت رفتن رسول آزاده — امتی گفته گفته جان داده
روز بعثت که میشود آغاز — امتی گفته گفته خیزد باز
یک حکایت ز مهر با نهاش — در قلم آوریم سامع باش
زنده چون نماند آخر کار — غیر سلطان واحد القهار
بس بامر خدای ارض و فلک — زنده کردند آن چهار ملک
میشود امر بار سول رسید — از کرمهای ما دهید نوید
آن مقرب سرشتگان خدا — می بسازند بار سول ندا
احمد او محمد ابر خیز — اینکه روز حساب شد نکیز
سر خود راز روضه کن بالا — بجمال تو ما همه والا
یا ابا القاسما چه در خوابی — وقت آن شد که مثل ما تابی
حضرت مصطفی که بر خازد — دست با جبرئیل انداز د
گوید ای یار مهربان من — بهر امت کباب جان من
گوکه احوال امتم چون ست — جگر من ازین سبب خون ست
من ندانم درین قیامت سخت — از سر امتم چها بگذشت
حضرت جبرئیل با یاران — کریها میکنند چو نباران
می بگویند ای حبیب احد — امتانت هنوز زیر لحد
بعد ازان در میانه روبان — سجده میسازد امتی کویان

نشنود تا ندای شفقت ناک | سر نبردارد از زمین آن
بهر امت رسول در این رنج | امتانند در پی شش ا
بهر امت رسول حیران است | کار امت و لیک و یران
بهر امت رسول در اندیش | امت اندر هوای نفس خ

در بیان پاکی جای و جامه و حکم او

صورت آب پاک بر هر حال | گفته شد چند بیت بر ا
شاه بازی اگر برون آید | زنگ مرآت نظم
از مدد کاری خدای جلیل | او کند شرح این علی
هم ز پاکی جای و ثوب بدن | از وجوب و ادب فروض
گر خدا خواهد آرزو داریم | چند بیتی بسلک نظم
پاکی جای ثوب تن ای یار | فرض عین است با نماز
یعنی باشد نجس غلیظ اگر | هم ز قدر درم زیا
منع سازد نماز را بیشک | نیست در این خلاف هیچ از
در کتاب نهایه آورده | علما اینچنین بیان
گرچه مادون اوست لا یمنع | گره باشد نماز با او
شافعی گفت گرچه باشد کم | منع سازد نماز را
مگر منع او بلا امکان ۲ | بودنش بعد ازان جوا
مثل آنکه مگس بفوق نجس | بنشسته نشیند ار با
یا دم گبک نیست از نجس دور | ساقط است اینچنین نجس
غیر ازینها اگرچه هست قلیل | نزد او مانع است با تقص
نخعی گفته است قدر درم | منع سازد نماز را
گفت شعبی ز در هم است زیاد | هست مانع وگرنه نیست

علما که خرد سرشته بوند — فاخذ نابه نوشته بوند
چونکه این اوسع است لیک احیاناً — از کفت احتیاط راند هی
بعد ازین اعتبار درهم چیست — در شروح وقایه که مرویست
سخن بزرگان پاک جمال — در کثیف است وزن او مثقال
در رقیقست عرض کف یعنی — غرض از عرض کف درین معنی
کفت یعنی مقعر کف را ۲ — داخل بند های اصبع را
آنچه دراین کتاب تعیین است — بوالمکارم صحیح کفت این است
هست اندر کتاب شرح کبیر — عرض کف ابدان بدین تقدیر
آب بردست گیر کف بهن آر — جای باقی آب کف بشمار
کفت هم شارح خردمندی ۲ — یعنی عبد العلی برجندی
وز محمد چنانچه تفصیل است — درم از درهمان شهیل است
لیک امام سرخسی کان جود — معتبر در هم زمان فرمود
کفت صاحب خزانهٔ دین بهر — معتبر اکبر در اهم شهر
هر چکاهی که درهمان بلده — از درمهای مختلف بوده
قدر هم که کفته است چنان — یا بوزن است یا مساحت دان
آن بزرکانکه میکنند توفیق — معتبر با مساحت است رقیق
معتبر با کثیف وزن شمار — این بود اختیار اکثر یار
نیز صاحب خلاصه وکافی — هم ز صاحب وقایهٔ وافی
اختیار کثیر بزرک وار — این بود کفت آن سعایار
چون نجاست بود خفیفه اکر — منع سازد نماز را چقدر
تا نکردد کثیر فاحش او — منع سازندهٔ نماز مکو ۲
اعتبار کثیر فاحش چیست — شبر در شبر یک سخن مرویست
کز در کز هم آنچه آمده است — اکثر از نصف هم سخن شده است

لیک قول صحیح از طرفین ... ربع ثوب ست ای برادر
نیز در اعتبار ربع خلاف ... شده ست از ائمهٔ دل صا
نزد یک پارهٔ سعید رشید ... ربع آنجا یکه بخس ب
یعنی ربع ترین یاد امن ... ربع از آستین هیرا من
در معنی که عالمان گفتند ... ربع مجموع جامه هم
هم بود اختلاف در جامه ... بعضی از بزرگان
ربع ادنای جامه تفصیل است ... یعنی ادنای او سراو
نزد یکپارهٔ شریعت طی ... ربع هر جامه که باشد
اینکه ربع ترین یاد امن ... ربع از آستین هیرا من
گفته بودند فتوی بر این ست ... ناقلش جامع البستین
اینچنین در کتاب شمس الدین ... اصح این ست فتوی هم
بوالمکارم بزرگ پاک یقین ... کرد در شرح مختصر تعبیه
فاحش اند رخف ست چه مقدار ... ربع خف از خلاصة الخ
نیز گفت از کتاب قاضیخان ... ربع ماد ون کعب فاحش
چیست در عضو فاحشی او ... چون مقدر بربع عضوی

در بیان نجاست غلیظ و خفیفه

بعد ازان نیز بندگان خدا ... از غلیظ خفیفه کرد ج
چون بس افکند آدمی با بول ... هست مشک غلیظ بر هر قو
لیک بولی که چون سر سوزن ... ذره ذره رسد بجامه و ت
سخن عالمان جنت رو ... هست در نسخها بعفو
میکند صاحب خلاصه یاد ... رحمت حق بروح آن ش
گر همان جامه گشت واقع آب ... از ابو جعفر آمد ست جوا

گفت مرقابلی نجس کند آن ... دیگر را بگفت باکش و ان
اینکه گفتند چون رُوس ابر ... این تکلم بود باین مشعر
یعنی زین قول جانب دیگر ... معتبر نقل از ابو جعفر
گفت اندر کتاب برجندی ... یعنی با قول او نه پیوندی
یعنی مقدار هر دو جانب او ... نزد جمهور را عتبار مکو ۲
گرچه این قول قول مرغوب است ... از همه احتیاط او خوب است
از ابو یوسف است با یک قول ... چون رُوس ابر فشارد بول
گر بچیزی ازان رسید شود ... تا که از وی اثر پدید شود
گفت لابد یست شستن این ... در نهایه نوشته اند چنین ۲
گر نشسته نماز بگذارد ... ریزهٔ بول را گر جمع آرد
میشود او زقدر درهم بیش ... باز اعاده کند نماز خویش
شخصی با آب کرده استنجا ... مسح خرقه نکرده بود اما ۲
ناشده خشک کرد انگس فر ... کرد او نزد بعضی کشت نجس
لیک از عامهٔ شریعت طی ... کرد او را نجس نساز دوی
لیک تا کرده بود استنجا ۲ ... تر شد ایزار از عرق یا ما
بعد ازان کرده است قش انگس ... غیر شمس الائمه گفت نجس
مقعدش پاک کرد اگر بحجر ۲ ... بعد ازان موضعش بکرد دتر
زان تری گر رسد بجامه و تن ... هم در ینجاست اختلاف سخن ۲
در خلاصه نوشته اند ابرار ... می بساز د نجس هو المختار
گفت عبد العلی و غیر این ... آنچه گفتند بزرگان دین
نیز خود را غلیظ دان بیشک ... مگر آن خون بق و کیک و سمک
آنچه عیشش بود در روان آب ... مثل ماهی بقول این اصحاب
در کتاب خلاصه آورده ... بزرگان اینچنین بیان کرده

جغد آبی همین که زآب برون | کشته باشد مرد زسا
عیش اگر میکند علی التعیین | آبی و بری است یعنی
مثلا مرغ آب مرد در آب | فاسد است آب در صحیح
گفت عبد العلی برجندی | رحمت اورا کند خدا
چونکه اندر رگ مزکی آن | مانده از بعد ذبح معف
چونکه در راس حرح ظاهر هست | لیک سیلان نکرد طا
وز محمد و را نجس گفته | هم ابو جعفرش یاد
از ابو یوسف ای چراغ فلک | نجس است از خفیف
نیز گفت آن دمی که ذکر شده است | باقی اندر رگ مز
گرچه در اکل عفو باشد آن | لیک اندر ثیاب عفو
پاک باشد دم شهید اما | نشده باشد از شهید
اینکه خون شد جدا از وزان سبب | در فتاوی نوشته
بیگمان خون کوشت پاک شما | عایشه جفت سید
گفت گاهی بشور با نخستین | آب میشد بدل بخون
ما و ازواج جمله میخوردند | مصطفی منع او نمیک
گشت معلوم پاک میبود است | این سخن در صلوه مسعو
این نماند ز رای مردم دور | در کتاب خلاصه شد
خون دل را نجس شمارد کر | پاک باشد دم سبز
گنه را خولنش از درم بیار | منع سازنده نماز
خون و زغه زقاضیخان بیاد | جامه و آب را کند ناپ
در خزانه نوشت مسک حلال | باشد آن مسک یعنی بر
در خلاصه بود چنین مشروح | نافجه کرز دابه مذبو
بهمان نافجه نماز روا | ورنه نبود نماز او

یعنی این شرط بوده باشد تر — هست تجویز یا بس است اگر
هم غلیظ بود نجاست خمر — باتفاق جمیع صاحب امر
سایر اشربه که ساز دمست — کاندرین قول خلاف شده است
نزد بعضی غلیظ است انیها — نزد بعضی خفیفه است انیها
ظاهر قول از غلیظ بین — همچنانیکه گفت شمس الدین
ذکر شد در فتاوی مختار — فتوی چون بر غلیظ این بشمار
بر همین است عامهٔ مردم — یعنی چون شیرهٔ جو و گندم
شیرهٔ ارزن است یا جز این — مست سازند ها علی التعیین
نیز از بزرگان معنی سفت — یعنی در جمع عالمیه گفت
چه بود خوردن همین انواع — از متاخرین شده است اجماع
خواه مطبوخ خواه نی بوده — بدرستی حرام فرموده
خواه باشد کثیر خواه قلیل — فتوی بر حرمت است بالتفصیل
نیز فرموده است فخر الدین — یعنی در شرح مختصر تعیین
قدحی آخر یکه مسکر هست — حرمت او باتفاق شده است
اینچنین قصد اگر تلهی کرد — باتفاق او حرام است ایرد
گر بلهو و طرب خوری هر چیز — نی تخلف حرام باشد نیز
در خلاصه و غیرها باشد یاد — فتوی بر مذهب محمد باد
یعنی نی لهو هم خورد اینها — کرد او را حرام تعیین ها
گوش کن در صلوه مسعودی — حرفهای غریب فرمودی
خمر می بود اولاً اما — چیزی کم گشت بعد شد سرکا
گفت ابو لیث آن ز خود رسته — سر آن خم اگر بود بسته
آنچه خام شده است از آن می — از زواید نوشت پاکی وی
لیک باشد اگر سر خم وا — آن نهی گشته را نجس فرما

حرف بشنود نیست با مردم — یعنی سر کا بگیرد از آن
آن بزرگانکه حرف صاف شنید — گفت پایان خم شکاف
نایره می نهد بران اشکاف — گیرد از وی از نیکه نیز خ
از سر خم بگیرد س اما — به پلیدی خم رسا
نیز سر کا پلید کرد دوی — یعنی از شوی بقیت
قول دیگر ز پارهٔ علما — گفت دافع بمی بود
تا یکی را که ثوب قیمت بود — بر همان جامه نیز خم
گر بشوید بیابد ش نقصان — پاره سر کا که ریزد س
چون شود ترس پاک کرد دوی — چونکه شد ترس کشت سر
نیز سر کا بخم سرایت کرد — حکم این همچنان بود
در فتاوی قاضیخان آورد — خم می جوس کرد گفتا
ماند از جوس کم شد از اول — بس همان می بکشت آنچ
ماند آن خل درون آنخم باز — مکث سر کا چنانچه کشت
چون بخار س بشد بر اس خم — پاک کرد به نزد آن مر
یعنی در نزد آنکه گوید بس — پاک کرد بمایعات نجس
نیز اندر صلوة مسعودی — قولهای عجیب فرمود
موس افتاد و مرد اندر می — قبل از آماس بر گرفت از
کشت آن می ز بعد او سر کا — اختلاف روایت است
لیک موس اندران می آماسید — بعد از ان موس را ز می بکش
کشت سر کا ز بعد او این بار — هست بر حال خویش م
مرد موسی بشیرهٔ انگور — موس را ساختند از وی
بعد می کشت بعد شد سر کا — کوی بر حال خود پلید او
شخصی آب پلید بر می کرد — کشت سر کا ز بعد او

مثل وی جرم کشت آنگه جف — بر زمین مالد سش اگر آن خف
پاک شد چونکه کشت ذی جرم آن — نیز در بعض نسخهاست چنان
اینچنین قول آن امام صحیح — نیز شمس الائمه گفت صحیح
اینچنین ذکر کرد بوجعفر — زین فضل آن دو شیخ عالم تر
مگر آنکه جفاف شرط نکرد — از همه بهتر احتیاط ای مرد
چونکه معبود خالق بی جفت — اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُتَّقِین مَفَازًا گفت
کرد صاحب خلاصه بعد ازاین — در فتاوی خویشتن تعیین
آنچه قول ائمه ناس است — باطن ساق موزه کرباس است
از خروشش در آمد آب نجس — موزه شوید بدست مالد کس
بعد ازان آب بر کند سه بار — عصر کرباس اگر بود دشوار
نیز این موزهٔ نجاست ناک — هم بجریان آب گردد پاک
آن نه بینی شود بساط نجس — گر بجویی نهند از آن پس
بگذرد آب گر شبی بروی — پاک میگردد ای شریعت طی
آنچنان موزهٔ خراسانی — ظاهرش جمله غزل تا دانی
گر نجاست رسید تحتها — سه کرت غسل میکنند بما
می کند خشک باز در هر بار — لیک در نزد بعضی بزرگوار
غسل سازد بماند آنچندان — تا شود منقطع تقاطر آن
بهمین نوع سه کرت شویند — حکم این موزه پاک میگویند
این سخن شد صحیح ولی العمل — لیک احوط روایت اول
در فتاوی قاضیخان امام — نقل سازد ز بزرگان کرام
آهنی را اگر بآب نجس — بدهد آب چیست حکمش بس
نشود پاک بعد این آهن — نزد محمد ابن حسن
لیک بر سیف سعد تناک — سه کرت آب ده بآب پاک

سر دبا بید بکرد در هر بار
بعد ازان این جد
طایری در محل طبخ بدیک
کشت واقع بمرد بر کو
قول اجماع شوریای او
نتواند خورد حکم
یعنی در حال جوش اگر افتد
نتوان خورد لحم نیز
بعد تسکین اگر بکشت وقوع
خورد نش بعد شست
برغلط ریخت خل بکفته خمر
لحم آن دیگ را جرسا
قاضیخان آن امام بزرگوار
درفتاوی خویش کرد
هرگز آن گوشت می نگردد پاک
لیک بو یوسف سعا
گفت سه مرتبه بجوشان باز
یعنی هر بار آب نوا
میتوان کرد بعد با خود صرف
لیک ماخوذ نیست بذا
طبخ شد کندمی باب نجس
نشود پاک اینچنین زا
کندمی را رسید خمر اگر
حکم او را نوشته ا
یعنی گفتند سه کرت غسل آر
اینچنین خشک سازد
باز صاحب خلاصه آنشه مرد
درفتاوی خویش
گشت کندم تغیر ز آب نجس
گفت پرتا مشوی از آ
برقیاس کلام بو یوسف
سه کرت شوی و
آرد را خمر اگر اصابت کرد
شد نجس نیست حیل
اینچنین نان بخمر گشت خمیر
نیست هرگز بپاکیش
درصلوة فقیه نیکو ذات
نجسی او فتاد بر جغ
جای افتاده را گرفت اگر
پاکیش پاک گربود با
گر بجغرات بی سر افتاد است
حکم جغرات را کرد ا
بد توقف گرفت باقی پاک
ورنه مجموع او نجاست
درهمین قول بعضی از راوی
حکم مذکور گفته د

گر بجغرات کو سفند نجس — افتد آنجای را بگیرد بس
میتوان باقی مانده را خوردن — قول بعضی چنین بود بی ظن
گفت صاحب خلاصهٔ حامد — نجس افتد بروغن جامد
آن نجس را و باز گرد نجس — گر بگیرند پاک شد زان پس
بس چه بودست حدّ برستن — گر بگیرند چیزی زان روغن
بگذرد لحظه از ان ای یار — آن محلش نمی شود هموار
گفت شیربنی همچنین بودی — عالمیّه ز فقه مسعودی
نیز اندر صلوة مسعودی — علمای عظام فرمودی
جرم را او در روغن مردار — برد در باطن ای نکو کردار
نشود پاک بعد باستن — بنوشتند همچنین بنظن
لیک روغن بجرم مالد کس — یعنی آن روغنی که بود نجس
جرم آن دهن را بباطن برد — جرم را کاندر آب باید کرد
تا برد آب را بباطن بس — بعد سه شست عصر سار دس
حکمش آنکه بظاهری فرمود — در صلوة فقیه دین مسعود
در معنی که عالمان گفتند — در کتابها نوشتن و گفتند
ذکر کردیم ما ز بیش و کم — او تعالی ست اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستها

چون دباغت کنند کل اهاب — پاک گردد بنزد این اصحاب
در مکرس جلد خوک یا آدم — نشود پاک باد باغت هم
گفت بعضی از اک جلد خوک از آن — نجس العین هست غیر گمان
نشود هست سوز نا که از کرامت او — بد باغت نمیشود این پوست
لیک ز ان [illegible] آورده — علما اینچنین بیان کرده

مالکی گفت جلد خود مرده — گرچه او را دباغت کرد
نیست جایز نماز کس با او — نیز تجویز انتفاع
جلد حیوانکه هست لحمش سلب — یعنی خورده نمیشود چو
کرد باغت کنند نزد ما — میشود پاک شافعی
گفت طاهر نمیشود بیشک — کرد باغت کنند جلد سگ
لیک در سایر سماع ازان — در خلاصه نوشته شد
نیز صاحب هدایه آنخوئی قلب — کرد اشارت خلاف جلد
گفت صاحب نهایه زان گفتار — نیست تخصیص جلد سگ
بلکه در نزد آن خدای پرست — کل لایؤکل اللحوم که
جلد این جمله باطن و ظاهر — بد باغت نمیشود طاهر
در هدایه نوشته سد بیشک — نجس العین نیست یعنی
این سخن اختلاف هم دارد — چونکه اندر هدایه می آر
یعنی در قول شافعی و حسن — نجس العین هست سگ
هم ز مبسوط نقلی آورده — از بزرگان دین بیان کرد
گفت آن بندهٔ خدای طلب — نزد ما هم صحیح از
بد رستیکه عین کلب نجس — کرد اشارت محمد آن شه
گفت اندر کتاب خود بیشک — میته نبود نجس چو خوک و سگ
هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن — کرد صاحب نهایه نقل
جلد سگ شود دباغت او — هست از اصحاب ما روایت
قول طاهر بقولی ناطاهر — قول ناطاهری هو
نیز در شرح بوالمکارم هست — یعنی در عین سگ خلاف
بعد گفت آن فقیه بگزیده — گشت قول صحیح او
نزد ما هست عین کلب نجس — نیز از مضمرات تو

جلد سگ را نجس بدان امام — موی او پاک بر همین فتوی
لیک در مذهب امام حسن — موی او هم نجس بود بیقین
همچنانیکه گفت شمس الدین — یعنی در شرح مختصر تعیین
نیز اندر نهایه کرد خبر — هر چه پاکی که سگ بگرد تر
زان تری از درم رسید زیاد — جامهٔ شخص را کند افساد
قرده را شود دباغت پوست — در خزانه بپاکی قولی دوست
جلد مار از درم که گشت زیاد — گرچه در بحر کنی نماز فساد
لیک طاهر قمیص بوده مار — در خلاصه همین صحیح شمار
آنچه جلد سباع از حیوان — بد باغت که میشود پاک آن
نیز با ذبح میشود پاک او — هست در لحم او روایت دو
در هدایه وقایه بالتعیین — نیز در شرحهای وی هم این
گرچه با اکل لحم اوست حرام — مع او میکند نماز تمام
یعنی لحم وی ایسعادتناک — گرچه لحم یوکل است کرد پاک
نقل کرده ز تحفه شمس الدین — پاکی لحم او صحیح ببین
در نهایه صحیح از قولان — لحم او نزد محبس میدان
نیز اندر خلاصه نبوشته — غیر ماکول ذبح اگر کشته
لحمش از قدر درهم است زیاد — همره کس نماز او ست فساد
آب کم را چنین کند مردار — گفت این قول را هو المختار
گفت در کافی لحم لایوکل — گرچه سازند ذبح ای اعمل
در صحیح سخن بود مردار — همچنانیکه گفت در اسرار
نزد بعضی امام شیرین کوست — میشود باذکوة طاهر پوست
نشست است سور آن حیوان — در نهایه چنانچه کرد بیان
لیک آن را که است ایدو پوست — بوی رطب بخاست از آن پوست

کرد باغت بدار و کرد کشش | نکند عود تا ابد بخشش
کرد باغت کند نجس چو خاک | نزد ما خشک گشت گردد پاک
برسد آب باز با این دست | بس بعود نجس روایت هست

در بیان ذبح و احکام او

بس هر آنچه بذبح کرد پاک | باشد از مسلم ذوی ادراک
یا کتابیکه بیشک و اشباه | گفت در وقت ذبح بسم الله
در سر وحی و قایه شد تعیین | بلکه در هر کتاب این آئین
از بزرگان شرع پرورده | در کتاب ذباح آورده
لیک مشرک و یا مجوسی نفس | ذبح سازد چو میته است بنفس
یا مسلمانیکه ترک بسم الله | کرده عمداً حرام آگاه
تسمیه ترک کرد از نسیان | نزد اصحاب ما درست همان
شافعی گفت ای برادر عین | یعنی باشد درست فرزین
لیک مالک امام ملت رست | گفت نبود بهرد و وجه درست
نیز بر این خلاف دان بیشک | نزد ارسال باز یا چون سگ
یا که شخصی بصید تیر انداخت | در همه حال ترک تسمیه ساخت
سخن شافعی درین انواع | فخر دین گفت خالف الشافعی
از ینابیع شارح اوراد | شاة را گفت مضطر صیاد
تسمیه باید کرد آن هنگام | خورد آید و یا بگفت کرام
بعد ازان ذبح ساخت در آنحال | میبود حکم آن ذبیحه حلال
شده باشد طویل مکث آن | حکم این تسمیه تو ساقط دان
از کبیری نوشت تا دانید | شاة را بهر ذبح خواهید
ماند او را و ذبح دیگر کرد | بهین تسمیه بگفت خواهد کرد

گفت نبود حلال آن رطلی
چون نگفته ست تسمیه بروی

هم ز تهذیب گفت شارح بس
که سزاوار این بذبح کس

تسمیه باد متصل با ذبح
کار دیگر نمیکند تا ذبح

بوالمکارم هم او ز قاضیخان
گفت چون تسمیه بگفت انسان

خورد آبی و یا تکلم کرد ۲
یا گرفته ست کار دچون آنمرد

یا که فعل یسیر سازد آن
بعد ازین ذبح کرد جایز دان

بهر سر کردن عمل همه گاه
گفت اگر نزد ذبح بسم الله

چون نشد ذبح را اراده آن
گفت از تحفه غیر جایز دان

تسمیه گفته ست مومن یار
نیتش را اگر نکرد احضار

نزد عامه صحیح از اقوال
گفت از قاضیخان نبیجه حلال

گر باسم خدای اسم دگر
گفت مع بر سبیل عطف اگر

حکم بسته شود ذبیحهٔ آن
در صحیح سخن ز قاضیخان

لیک بی عطف اگر بنام خدا
وصل بر کرده ست نامی را

گرچه نبود حرام کشتهٔ آن
لیک گفتند بر کراهت دان

از ذکوة ضرورسازد سخن
جرح سازد ز هر محل بدن

شرح این را خدای خواهد اگر
در بیان آوریم پایان تر

اختیاری ذکوة را بر کو ۲
هست در مختصر و غیر او ۲

ذکر کردند هادیان خلق
ذبح می باد بین لبهٔ حلق

بوالمکارم که هست شارح آن
او روایت کند ز قاضیخان

کل حلق ست چون محل ذکوة
از حدیث رسول کرد اثبات

نیز در این کتاب شد منطوق
میکند ذبح از جهار عروق

قطع سه هم بجای چار بدان
چونکه باشد مقام کل اکثر

قول بو یوسف اولا بود این — بعد ازین قول گشته
شرط کرد ست قطع حلقوم آن — قطع مرئ و هم یکی
قول مالک صلوة مسعودی — قطع هر چار فرض
گفت هم بو المکارم مرحوم — یعنی مجری النفس بود
مرئ مجری الطعام نیز شتاب — میکند نقل او ز
در هدایه که هست عکس این — سهو کاتب بود علی
ودجان یعنی آن دو شهرگ کو — میبود در دو طرف
فوق عقده ولیک ذبح مساز — گفت در مختصر بغیر
بو المکارم بزرگ نیکو خو — گفت قولیست با
یعنی مابین لبه ولحیین — شد روایت ز
بهر چیزیکه حدی دارد — میشود پاک ذبح اگر
کارد یا سنگ تیز باشد وی — یا بود چوب تیز یا
خلص اینکه هر انچه باشد تیز — قطع او دراج میکند
ریزد خون او به بریدن — پاک دان آن ذبیحه را
لیک با ناخن و بدندان کس — ذبح سازد و را
بجد اکشته ناخن و دندان — هست جایز ولی
شافعی گفت ذبح با این دو — مطلقا میته
سخن بزرگان راه نمون — ذبح اقلف رواست
ذبح زن هم رواست انچنون مرد — شرطهایش اگر تواند
کودکانیکه عقل دارندش — شد روا شرط ذبح
هم ذبیحه کنک را دانی — او حلال ست
ذبح سازند گوسفند و بقر — مر ابل نحر کرده
گفت در مختصر چنین مندوب — قاضیخان

...یج شتر و نخر این دو ۲	نزد مالک حلال نبود او
...ه النخع در وقایه بود	شارحین معنیش چنین فرمود
...ی مکروه میبود بی ظن	ذبح را بانخاع برساندن
...یش حرام مغز بود	دانش مسئله چه نغز بود
...رد را بیشتر زخوا باندن	تیز کردن ادب بود بی ظن
...رد را تیز کردن انسان	بعد خواباندنش کراهت دان
...ده اضطراب خود تسکین	پوست کندن در اکراهت بین
...ه بی فایده بود تعذیب	کرده گفتند عالمان لبیب
...ل کسر عنق که قبل از برد	بوالمکارم چنانچه تعیین کرد
...ذبح از قفای آن ۲	یا کند قطع سر کراهت دان
...ه بی فایده عذابکه کرد	مثل اینها چو کرده دان ایمرد
...ر اجیه شارح اوراد	گفت و سوی قبله افضل باد
...ی بر غیر قبله ذبح آن	از ظهیریه گفت مکروه دان
...یه صلوة مسعودی	علمای عظام فرمودی
...افتاده بود حیوانی	کرد بسمل و ر اسلمانی
...شید خون نگشت روان	جستجو ساختند از نعمان
...طبیده ست شاید خورد	زین سبب لحم او نباید خورد
...کی بود چو خورده شود	خون او در بدن فشرده شود
...ساختند مردم چون ۲	همچنانیکه گفته شد بیرون
...ای بزد ز حیوانی	کرد بسمل و ر اسلمانی
...یر رفت لیک او نطپید	حکم او را چگونه خواهی دید
...توان خوردن	چونکه از مرده خون رود بیرون
...لیک ...ن راز	خوردن او نبوده ست جواز

پای اگر گرد گرد اکل روا | نیز از قول بعض
چشم اگر باز کرد نتوان خورد | چشم پوشیده
موی سازد در شتا باید خورد | نرم اگر ساخته
گر برارد شکم بود مردار | گر نشاند فرو
این همه قول بعضی از علما | ظاهر قول
گر رود خون بشرفه باید خورد | غیر شرفه رود
ذبح کردند گوسفند و بقر | یا شتر نحر ساخ
از درونش برامد چنین | غیر مومین بود
آنچنین در درون او مرده | نزد نعمان نمیشو
هم بقول زفر و ابن زیاد | در هدایه نوشته
میتواند خورد نزد دوره طی | بوده باشد تمام
سخن شافعی هم او باشد | احتیاط از همه
آنچه ذبح است در فصول عماد | از برای تقرب
گر ز بهر تقرب انسان | ذبح سازد نعوذ
میشود میته آن ذبیحهٔ او | هر چه سازی بر
از غریب الروایه با فیجان | در رساله خود
مؤمنی را رسید مهمانی | میزبان ذبح کرد
نیت ار قربة الی الله است | اجر نیک است
نیت ار قربة الی الضیف است | بیقین دانکه ذبح
یعنی چون میته شد ذبیحهٔ آن | ذابحش را نعوذ
جاهلانکه کنند ذبح امام | نزد قبر مشا
بر مریض و غیر اینها گر | ذبح سازند
هر چکاهی بود لغیر الله | گر چه نبود

بگذرون بذلک بنوشت — خود نکه دارد از فعال زشت
مختصر راست وحشی گشت غنم — جرح کردن کفایه بر او بهم
لیک بنوشت شارحان کتاب — بوالمکارم وغیر او زین باب
وحشی شد گوسفند در صحرا — جرح کافی نمیشود ای یار
چونکه ممکن بود گرفتن آن — مُرد با جرح اگر حلال مدان
لیک وحشی شد است گاو و شتر — مرد با جرح اگر حلال شمر
بدین نسخه در کتاب صید — بلکه در جملهٔ کتب امی زید
وحشی صید را بتیر انداخت — گر بود زنده ذبح باید ساخت
شد ذبح اگر مع امکان — بیقین دان حرام باشد آن
دیدی کبوتری پرواز — داند کس اگر نیاید باز
او را اگر بتیر انداخت — مرد با جرح اکل باید ساخت
در اندکه کشته می آید — غیر ذبح اکل او نمیشاید
گفتی فرو رود در چاه — نیست امکان ذبح او هرگاه
ر سازد بود حلال و صاف — لیک این زیاد کرد خلاف
شد باشد موانست کرده — خورد نتواند بجرح او مرده
خلاصه خزانه فرمودی — اینچنین در صلوة مسعودی
حیوان درندهٔ خایید — تا که از وی محل ذبح برید
ازین واقعه که ذبح آرد — او حرامست اگرچه جاندارد
کرد است شارح او راد — بلکه در اکثر کتب شد یاد
داز گوسفند چندین چیز — گرچه شد ذبح کرده باشد نیز
درند بزرگان لک اخص — خون مسفوح شد حرام بنص
شد بکر کراهتست این — ذکر و انثیین و بیض و پس
لیک این برشتست و غدد — بیقین دان کراهیت فرمود

هشت مازه هست جایگاه مهی | از بیان گفت
زهرهٔ هرچه از بد و نیکو | در خزانه بود
گفت هم خون دل نجس بود است | نیز در چند نسخ
در صلوة فقیه مسعود اوست | آب زهره نجس

در بیان ذبح اختیاری و

آن ذکوتیکه اختیاری هست | تسمیه نزد ذبح
در هدایه و غیر او مشروح | یعنی این تسمیه
لیک در صید آنچه اقوالست | شرط در نزد
بس درین مرتبه بر آلت دان | یعنی تذکیر تسمیه
در وقایه و شرح وی زین باب | کل ذی مخلب
یعنی چون باز هست یا چون سگ | صید را گر گرفت
بوده باشد اگر معلم این | جرح ساز دو
مرسلش مسلم است بد اشباه | یا کنا بیست
بشروطیکه گشت تعیینها | صید را گشت
سگ دیگر که هست صید ش سلب | نبود انبا
یعنی آن سگ که نا معلم هست | یا سگ مشترک
یا سگیکه رسید در این حال | نشد است
یا فرستادگی بلا اشباه | عامد اگرده ترک
همچنان سگ با نیکه گشت انبا | خوردن او نبود
نگشد طول هم توقف آن | بعد ارسال سگ
گر توقف بکرده است دراز | بعد از ان رفت
عادت سگ خلاف مر یو زست | چونکه او سیع

وحشی آنکه بود گریزنده
از بهایم و یا ز پرنده

وحشی که موانست کرده
بجراحت نمیشود خورده

وحشی که فتاده اندر چاه
یا گرفتار دام شد بهر گاه

باشود صید ازدویدن بست
خوردن او بزخم نیست درست

بوالمکارم بزرگ شرع نشان
نقل کرد از کتاب قاضیخان

جرح باطن شود نه در ظاهر
خوردن او نمیشود طاهر

صید را گر یکی بتیر انداخت
از دویدن ورا ملایم ساخت

گر تیری بزد همین انسان
مردار اکنون حلال نبود آن

ای تعلیم باز و سگ رخصت
در وقایه شروح او مرویست

خورد صید خویش را بیشک
سه کرت این بود معلم سگ

یم باز است یا چو او بی ظن
گشته آید اگر بطلبیدن

گر خورده است شاید خورد
گر خورد سگ از و نباید خورد

ک که از صید خود نخورد به بار
خورد آنگاه صید او مردار

از این صید او مگوی جواز
تا که گردد معلم این سگ باز

نچه صید یکه پیش ازین کرده
بدرستی نمیشود خورده

ب باقی بملک صیاد است
علما اینچنین خبر داد است

ی صید میکند هر گاه
تیر انداز دش بیم بهد

روط حلال این باشد
جرح کردن هم اینچنین باشد

ن صید را بتیر انداخت
زده اش را ز چشم غایب ساخت

ب کردن همان بشافت
بعد ازان صید را که مرده یافت

شسته از طلب آن مرد
حکم او را حلال باید کرد

سته است از طلب کردن
بدرستی حرام دان بیظن

م نوشت آن تائب
صید زین چشم شد غایب

نشد از جستجوی آن زایل — یافتی بعد مردن این
اکل او میکند در استحسان — در قیاس سخن حلال
زاحتمالیکه گفت اهل خبر — مرده باشد بهاء
وحشی را بتیر انداز د — یافتی زنده ذبح
مع قدرت نساخت ذبح این — گفت باشد حرام
زد بمقراض صید انسانی — مرد باوی حرام
ذکر کردند بزرگان سبیل — صید را زد به بند
بند قه گرچه حدتی دارد — مرد باوی حرام
ازهمین احتمال ای ره طی — مرده باشد مکر
اصل این مسئله بسازی سمع — گر حلال و حرام کرد
جانب حرمتش تو راجح بین — احتیاط این بود
اینکه انداخت صید را صیاد — صید بر سطح یا در آب
یافتاد است بر درخت و جبل — یا که بر حایط فتاد
بعد بر ارض او فتاد و مرد — گفت آن صید را
یا در افتاد در خزیده ئی — یا که بر رمح منصب
یا که بر طرف خشت پخته فتاد — بعد ازین مرد گفت
زاحتمالیکه مردن این صید — بوده باشد بغیر
لیک واقع بگشت بر ارض این — ابتداءً فتاد او
شارح پاک دین بیان کرده — در همین نوع می
نقل سازد ز قاضیخان مشبک — تسمیه گفت کرد را
سبک مذکور در همین ارسال — صید ما را گرفت
اینچنین گر بصید تیر انداخت — تیر با این رسید
تیر ازین صید هم گذشت اگر — تا که آندم

نزد نعمان امام عالی نسب — کرده تحریم اصح لحوم اسب
چونکه گفته علی تقوی میل — انه حرم لحوم الخیل
گفت آندو امام لحم فرس — غیر مکروه دان بقول انس
چونکه گفت او بعهد آنحضرت — لحم او خورده ایم بی شبهت
گفت در این کتاب هم بیطل — بعد منسوخ گشت از خوردن
زان روایت که گفته شد انیس — نهی که گشت از لحوم فرس
گفت در تحفة الملوک ای یار — زاغ اسود که میخورد مردار
حکم او چون کلاغ پیسه دان — زاغ اسود که بوده هست کلاغ
نخورد غیر دانه نوعی زو — خوردن لحم او حلال بگو
میخورد اینکه دانه هم مردار — در حلالیش اختلاف شمار
بعد ازان نسخه از حلال و حرام — یک بیک ذکر کرده هست تمام
من بیچاره از ضعیفی حال — مختصر ساختم علی الاجمال
هر که را دانش آرزو باشد — ناظر این کتاب او باشد
نی جای و ثوب و تن ای یار — فرض عین هست با نماز گذار
پاک نی حلق بهر حال — فرض عین هست بر نساء و رجال
نی حلق ایخدای پرست — بلکه از اعظم فرایض هست
عبادت که هست بهر قرب — سبب قوت هست اکل و شرب
یکذره نهی نزد آن — بهتر از بند کی انس و جان
شبی آوری هزار سجود — بهره ات باشد از حرام چه سود
ها بکذرد بزخ صیام — حیف ازین زخ لقمه هست حرام
اندر دهان خود خوردن — بهتر از منهی خدا خوردن
که تحریق آتش فانی — برد از جسم انتها جانی
آن آتشیکه قهر خدا ست — صفت او بشرح ناید راست

سوختن هست باز مردن نی — بهره از حیات
شورش آتش جمیع جهان — نیست مقدار ذره
کز یک انگشت آتش از دوزخ — بنهد فوق کوه
کوه همی شود همه اندم آب — وای آنجا بجان
ترک یکذره شبهه در محشر — به ز صد حج بکفت

حکایت ابی حفص

بابی حفص آن امام کبیر — ببخارا که شد اجازت
گفت از روی مشورت با جفت — یعنی خلق وعظ
زن وی با تلطف بسیار — عرض کرد ای امام
قبل ازین هیچ وقت از یک شئ — خورده بی رضای
گفت در کودکی که می گشتم — کوی آتش پرستی
خویش را با سرای او بردم — زو یکی برگ کند
چون تو گفتی رسید بر خاطر — غیر ازین نیست
گفت تا برگ کند نادرست — نفس تو بخلق
خواجه با سوی آن سرای شتافت — صاحب برگ کند
خواجه با او که گفت عرض دل — صاحب کند نکرد
گفت خواجه ورا فردیس مرا — تا که بر صد درم
گفت فردا جواب خواهم گفت — آن مجوسی برفت
صورت حال را که عرض نمود — جست از جای
گفت با برگ کند نا آن مرد — آنقدر روی
آنچه او رفته است حق دین است — دین و برا
چون برآمد خروش زان دو تن — گشت عالم

همه اتباع او که بشنیدند | دین آیین پاک بگزیدند
سبب ترس آن بزرگ دهر | یک مجوسی نماند در این شهر

حکایت ابن مکدر

روزی ابن مکدر دل ریش | در محل نماز رفت از خویش
بعد ازان آمد آن بزرگ کمال | خلق از ینحال ساختند سوال
گفت آن شاهباز نیکو بخت | خاطرم را رسید جرم سخت
قبل ازین در مقام می کشتم | تا که از نزد باغ بگذشتم
روی خود را بسوی او کردم | از ریا چین باغ بو کردم
روز محشر که حضرت قهار | پرسد از این کیفر بد کردار
از جهان لاف بندگی کردی | بهره از ملک غیر چون بردی
من بتر مندم میدهم چه جواب | نزد پروردگار سخت عقاب
نه خطا بود انیکه من کردم | ظلم بر جان خویشتن کردم
سر بو کردن ریا چینی | چه پشیمانیست می بینی
وای بر جان ما سیه رویان | آه بر حال ما تبه خویان
روز سختی که باد غم خیزد | از شدیدی ستارها ریزد
تیغ کردند آفتاب و ماه | بچنین نور می شوند سیاه
چنین محکم که داشت از خشم | کوههای زمین شود چون بیم
عالمی بدین بزرگ صاف | شود از حول او شکاف شکاف
از سختیکه خلق راست نذیر | کودکان می شوند از غم پیر
در ان روز که زان مردان | مثل پروانه اند سرگردان
حیران کار خود باشند | مانده در زیر بار خود باشند
او با کدام جان و تن ست | بر دهن مهر و دست در سخن ست
پروردگار جز و کل را | بگواهی زبان شود ارجل

بوالعجب روز سخت و حیرانی — سود نبود در و [illegible] و چند ا
آشکارا شود بهشت و نار — نیز میزان عدل [illegible] بر قوا
حضرت ذوالجلال و الاکرام — پرسد از شبهه و جا [illegible] ر دگفت
پرسد از ما چرا چنین کردی — آن کنه ساختی و ا [illegible] ین
تو که عبدی و منکه معبودم — امر و نهیی که بر تو [illegible] ر دو ق
تو چرا بر خلاف این کردی — نفع خود را چرا ز [illegible] ماندم
حد خود را چرا ندانستی — در محلی که میز [illegible] ن و ا
غیر شرمنده که چه روی جواب — وای آندم بجان [illegible] قط ا
مگر آنکه آنکه کشد الهی ما — پرده عفو بر گنا [illegible] توانی د
کرنه بخشد مقدر و هاب — روسیاهیم مت [illegible] خزانه

کتاب الصلوة در بیان اوقات [illegible] در چند

بعد پاکی جای و جامه و تن — وقت فرض است بیگمان [illegible] صد
کی بود وقت با مداد ایجان — اول اوز صبح ثانی [illegible] شد ا
سخنان هدایه را بیقین — شرح سازد نهایه [illegible] قدم
صبح ثانی که گفته اند ازو — بیقین دانکه صبح [illegible] نه قو
اوس کاذبست یعنی آن — او سفیدست از [illegible] شت و
میبراید بسوی چرخ دراز — از تعاقب سیاهی [illegible] کم و شت
صبح ثانی که صادقست بنام — وصف او این بود بقو [illegible] یه ما
این سفیدیکه چون عیان گردد — منتشر گرد آسمان [illegible] را
آخر وقت تا طلوع ذکاست — یعنی زین صبح تا طلو [illegible] ر د
نیست در اول و در آخر فجر — اختلافیکی ز صاحبست
هم خلافی در اول پیشین — نبود از روندگان راند
تا بگویم وقت این هر خمس — وقت پیشین پس از زوال

...د دوچندان شود بهر یک فصل	سایهٔ هر چه غیر سایه اصل
...یک بر قول دیگری نعمان ۲	سایهٔ هر چه گشت یکچندان
...گذرد گفت وقت از بیشین	مذهب صاحبین باشد این
...س برین قول حضرت نعمان	سایهٔ هر چه گشت یکچندان
...گذرد وقت ظهر ای عامل	نشود وقت عصر هم داخل
...نماندم که سایه دوچندان	نشود غیر ظل اصل ایجان
...ین روایت میانهٔ این دو	مثل ما بین فجر و ظهر بگو ۲
...حتیاط این بود گذار نماز	باتفاق جمیع سمع طراز ۲
...توانی در اختلاف مخوان	در نهایه چنان چه گشت بیان
...در خزانه ز بزرگان صاف	ظهر خواندن کریه وقت خلاف
...یز در چند نسخه این باشد	داند آن کس محب دین باشد
...سایهٔ اصل چیست در سرطان	نیم با یک قدم بهر انسان
...شد اندر اسد دو نیم قدم	سنبله سه و نیم باشد هم
...قدم پنج و نیم در میزان	هفت و نیمی بفصل عقرب دان
...م نه قوس جدی نیم ده	باز کن عکس ای مسالک
...شت و نیمی بدلو میدانی	هست در شرح فقه کیدانی
...م و شش حوت و چار نیم حمل	نیم و سه نوذر گفت اهل عمل
...یه باشد دو نیم در جوزا	یاد گیرند بندگان خدا
...ر اصلی برابر قد هم	آدمی راست سایه هفت قدم
...ر دو چون ز ظل اصلی ظل	میشود وقت ظهر فی الحاصل
...ست اندر فی زوال ای یار	در کتب از علامت بسیار
...ندازهٔ مجال خویش	درج کردیم از کم و از بیش
...لی که ظل دو چندان شد	وقت عصر است جمله بر آن شد

تا شود قرص آفتاب فرو
غیر اصلی که کشت یکچندان
لیک ما خود نیست چونکه این
ظاهر قول از دو چند است
در صلوة فقیه مسعودی ۲
چون فرو رفت آفتاب تمام
نیز تا غیبت شفق شام است
سخن شافعی نیکو ذات
وقت مغرب بود همین مقدار
چونکه جبریل با نماز شام
در یکی وقت خواند هر دو بار
وجه اصحاب ما ز ابن عمر
تا که نور شفق شود غایب
مکر از اول غروب ای کس
زین سبب پیک حق علیه السلام
در هدایه چنین بود تعیین
عصر را هم امین راه نورد
هم عشا را نکرد او تاخیر
نزد ما بعد او ست بالاجماع
تا توانی با تفاق سخن ۲
چون شفق ز آسمان شود غایب
نزد نعمان امام دین حق
نزد دو یار این شفق سرخیست

لیک قبل از تغیر
وقت عصر است
در دو خلش شک است
در نهایه چنانکه
این سخن را صحیح
میشود بی خلاف
این سخن قول سه
میکند ارند آنچه
یعنی در نزد آن
کشت با مصطفی
بخلاف دگر نماز
نقل سازند او
وقت شام است
کرده تاخیر کره
غیر تاخیر خوانده
در نهایه ست
یعنی تاخیر تا غروب
یعنی ثلث شب
یعنی وقت عشا
در عمل با ش یعنی
وقت وقت عشا
بعد سرخی سفید
چونکه سرخی مصطفی

و حنیفه هم آن امام سلیم — میکند نقل از رسول کریم
آخر وقت شام تا آن گاه — هر چگاهی افق که گشت سیاه
اختلاف صحابه در این است — در هدایه چنانچه تعیین است
بعد ازین ذکر کرد در کافی — اختلاف ائمهٔ وافی
مذهب صاحبین تقوی زیست — در میان صحابه نقل از کیست
مروی از عمر و علی بود است — نیز مروی ز ابن مسعود است
مذهب بوحنیفه نقل از کیست — از ابو بکر پاک دین مرویست
نیز از عایشهٔ شرع شناس — نیز از ابن حضرت عباس
گرچه در مختصر بقولهما — بنوشته بود به تفتی
لیک آنچه امام اعظم گفت — هست احوط مده ز دست مفت
در فقیه نوشته اند حتی — کر امام محله فرض عشا
یعنی از غیبت بیاض اول — خواند اخذاً بقول دو اکمل
افضل آن باشدش که خواند پس — واحد از غیبت سفیدی بس
والمکارم که کرده است بیان — یک روایت شد است از نعمان
هست سرخی شفق کقولهما — بعد بنوشت آن فقیه امام
گفت ظاهر روایت از نعمان — بعد سرخی شفق سفیدی دان
تا نکه غایب شود شفق زسما — می شود بخلاف وقت عشا
یک وقتی که می شود بیرون — کرده اند اختلاف کوی اکنون
در کتاب نهایه می آرد — کند رنجا دلیلها دارد
آنچه بر قول عالمان ماست — یعنی تا وقت فجر وقت عشاست
بر یکی قول شافعی امام — کذر د ثلث شب کذشت عشا
قول دیگر چو نصف شب بگذشت — وقت خفتن بجرم بیرون کشت
تا نکه بود ما فرس — هست تا فجر ثانی وقتش بس

آنچه بر قول شافعی است دلیل | حجت او امامت
وجه اصحاب ما رسول خدا است | گفت تا وقت فجر وقت
نیز از بزرگان نعمانی | شد روایت که در
جبرئیل آن امین وحی رب | کرد تأخیر تا میان
لیک تأخیر زان محل کردن | هست مکروه در کتب
حضرت جبرئیل سدره سریر | زان نکردن ادا
وتر بعد از عشا ست تا دانی | تا همان فجر که بود

در بیان اوقات مستحبات نماز

کرتو اوقات مستحب دانی | وقت اسفار فجر را
تخم معنی که عالمان کشتند | در کتاب نهایه بنوشت
لیک تأخیر آن قدر منما | تا شوی شاک در طلوع
زانکه در این بود فساد نماز | بندگی خدای بی شک
بلکه تأخیر اوست آن مقدار | ابتدا کرکنند در
چهل آیت و یا از و اکثر | هم به ترتیل خواند
چون بشد از نماز فارغ او | گشت ظاهر با و فساد
باز سازد وضو نماز ادا | بکند پیش از طلوع
میکند یعنی آنقدر تأخیر | دارد امکان اگر با
باشد این وقت وقت استحباب | نیست تأخیر زان محل
بوالمکارم بزرگ نیکو فکر | کرد اندر نوشته خود
نیز در پاره کتب فرمود | آن نماز یکه او اعاده
بگذارد چنانچه خواند سبق | لیک در پاره کتب
آنچه کردید از طحاوی سمع | غلس و اسفار را بکردن
کرکنند وقت غلس فجر ادا | او بود نزد شافعی

بلکه در زاد است اولی باز
اوّل وقت در جمیع نماز

خواندن ظهر در محل شتا
عجلت اوست با تفاق اولی

گرچه تأخیر نیک اندر صیف
نرسد بر خلاف بر هر کیف

در کتاب نهایه تعیین است
در خزانه و غیر ها این است

چونکه در وقت اختلاف آن
نزدیک پاره جواز مدان

نزدیک پاره بکره جواز ر
مکذاری تو بر خلاف نماز

عصر را می کن آنقدر تأخیر
نرود تا بقرص شمس تغیر

چونکه وقت تغیر کره بدان
در زمستان و خواه تابستان

عتبر در تغیر شمس ای مرد
کس بقرصش نکه تواند کرد

نی در کردن نکه عیسان
نشود خیره این صحیح بدان

رهدایه چنانچه تعیین است
در کتاب نهایه هم این است

دیک پاره در ضیای آن
شد تغیر آنکه هست در جدران

دیکپاره تغیر بکو
کمتر از نیزه ماند یا ازدو

ل وقت خوان نماز شام
اتفاق ائمه است تمام

نکه مکروهی است در تأخیر
در هدایه نوشته است آن پیر

ن کراهت ازان سبب فرمود
چونکه تأخیر اوست شبه یهود

یل همین سخن بنگر
در هدایه نوشت ابن عمر

ز آن بزرگ نیکو نام
کشت تأخیر در ادای مدام

آن دم ستاره رو داد
کرد ازینوجه بنده آزاد

ن عمر دید از ستاره دو
یعنی قبل از ادای مغرب او

دو بنده بهر او آزاد
رحمت حق بروح ایشان باد

ی الله عنهما این کار
کردند از ترس واحد قهار

حق عمر عدالت کشت
شد بشارت ز مصطفی به بهشت

بچنین قرب تسدین چندان — در حق ما و تو بود هند
در عشا آنچه مستحب باشد — تا همانم که ثلث شب باشد
لیک اندر کتاب قاضیخان — گفت تعجیل به تا
بعد تاخیر در شتابه زین — مصطفی با معاذ گفت
نیز اندر نهایه کرد انشا — یعنی در نزد عالما
گفت در صیف به بود تعجیل — در هدایه بود بقول
بعد تا نصف شب مباح است او — لیک تا نصف ثانی
در هدایه بود دلیل آن — در حوالی اوست صحیح
هست تا نصف شب مباح آری — باشد این آدمی به
بچنان کس که خسفد اول بار — خواند او نصف شب
در صلوة فقیه مسعودی — بهترین انام فرمود
گفت در دوزخ است دریایی — طرفه تلخ و سیاه
هر که خفتن بخواند ساز دخواب — کاندران بحر می
هست بیدانه در اخ الموت — می شنده باشد ار
نیز این آدمی کنه کار است — گرچه تا نصف لیل
لیک اندر نماز وتر ادب — به کسی اعتماد آخر
بقیام شب اعتماد ار نیست — فی لوقف پس از عشا
علما گفته اند روزی ابر — غیر عصر و عشا بخوان
هست تاخیر ازین که امر خدا — نشود پیشتر ز وقت
روز ابریکه شمس ننماید — گفت تعجیل عصر زان
تا نیفتد بوقت کره نماز — اول وقت چونکه
زین سبب در عشا بود تعجیل — تا نکرد در جمعیت
کرد صاحب هدایه با عقل — یک سخن از امام اعظم

ر اگر ابر هست گفت آن هیر | در جمیع نماز به تاخیر
نکه گر بگذرد ز وقت ادا | بس بجای ادای اوست قضا
ندانا گر ز وقت پیش نماز | نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه نماز

کتاب وقایه کرد چنین | همچنین در کتابهای دگر
گفت در سه وقت نماز | نبود غیر عصر یوم جواز
نماز جنازه در تجویز | نبود سجدهٔ تلاوت نیز
ز نزد طلوع شمس الغیوب | نیز نزد قیام و نزد غروب
کتاب نهایه زین معنی | کرد تفصیل این سخن یعنی
که تجویز نیست وقت طلوع | چه قدر بگذرد شود مشروع
ریک رمح گفت یا رمحین | سوی کردون اگر برابد عین
ر روایت بود در روایت اصل | لیک گفت ابن فضل در این فصل
ی با قرص شمس کرد نظر | دارد او بر نگاه قدرت اگر
ین دم مباح نیست نماز | در طلوع است آفتاب طراز
قدرت نگه کردن ۲ | وقت وقت مباح شد بطن
ند شارح وقایه نقل | یعنی صدر الشریعه با عقل
ی پیش از غروب بست احرام | ساخته بود نصف عصر تمام
آنوقت آفتاب فرو | جایز است این و باقی ماندهٔ او
وقت عصر چونکه این | وقت ناقص بود علی التعیین
وقت بس باین انسان | هست واجب با مع نقصان
ز اتمام آفتاب نشست | نیست فاسد نماز جایز هست
ه در وقت ناقص سهو کرد | همچنین ناقصا ادا بر کرد
ر فجر کل وقت آن | وقت کامل بود نه بر نقصان

بس چو قبل از طلوع فی الاقوال
پیش از اتمام شمس اگر رو داد
چونکه اینجا عبادت مقصود
کاندر اینجا دلیل چندان است
بوحنیفه امام حق راضی
طرق شرع را شناخته اند
رحمت حق بروح ایشانان
از محیط است نقل کنز عباد
شمس شد در حلال عصر غروب
وانچه بعد از غروب بگذارد
این روایت که در کتب دیدم
گفت این را در این دم اذان
نیز بنوشت شارح اوراد
شخصی قایم شد در اول عصر
با وجودیکه ظهر اندر یاد
تا که گردید آفتاب فرو
نقل میساز د این صحیح کتاب
شخصی میکرد وقت عصر ادا
شخصی دیگر پس از غروب آن
چونکه اینجا مؤدیست امام
در صلوة فقیه مسعودی
شارح وردهای شرعیه
بکسی نزد عصر آمد یاد

واجبیش بود ادا
این نماز مصلی
نه اداشد چنانکه
از همه به دلیل
مع جمع ائمهٔ
اینچنین اجتهاد
کردن آسان بما
ناطفی کرد در کتاب
آنچه خواندست از
که در و نیت قضا
از فقیهان عصر
قصد در دل کنند
در خلاصه چنین
در قراءت دراز
بود یعنی قضای
نیست تجویز نیز
در بیان امامت
در میان نماز
اقتدا میکند درست
او بود قاضی آنچه
هم در اینجا جواز
میکنند نقل از
قبل ازین او قضا

...نت ظهر را اگر خواند ...	عصر ما احمر ار می ماند
...ا در دی قضائش بگذارد	وقت مکروه ادای عصر آرد
...ر نمادی کامنی بی تکذیب	در بیان فوایت ترتیب
...ر بعد از شروع عصر این است	یاد آید قضای پیشین است
...شود آنوقت مشتغل بقضا	می شود عصر وقت کره ادا
...رد پیشین قطع عصر آرد	فوت پیشین خویش بگذارد
...عد سازد ادای عصر این حسن	بخلاف محمد ابن حسن
...یدا و بگذرد بعصر این کس	ظهر را از غروب بیضا بس
...ست اندر هدایه مشهور	اندرین سه زمانکه شد مذکور
...جنازه و سجدهٔ قرآن	منع کردند از کراهت آن
...دایش کنند جایز کو	از وجوب حضور این هر دو
...نهایه بود فریضه نماز	نیست جز عصر یوم اصل جواز
...ق نافله چنان فرمود	که درینوقتها شروع نمود
...جب است این بر وکه قطع آرد	وقت دیگر قضائش بگذارد
...ست در ظاهر الروایه این	نیز در بارهٔ کتب تعیین
...سه وقت عیان جمیع نماز	نبود غیر عصر یوم جواز
...ازینهاست چند موضع باز	کره نبوشتند نفل نماز
...ن بعد از طلوع فجر است این	تا طلوع ذکا علی التعیین
...ین از نماز دیگر بس	تا نسازد ادای مغرب کس
...خطبهٔ جمعه هم الیقوم	نیز عند الاقامت آن یوم
...کره گفته اند عیان	انچنین نزد خطبهٔ عیدان
...ن خطبه که شود بر پا	یعنی اندر کسوف و استسقا
...درین وقتها اگر دانی	هست مکروه نافله خوانی

بعد ازین در هدایه آورده
روز عید اوّل از نماز عید
همدرین فصل صاحب کافی
مصطفی با وجود حرص نماز
در مصلی است خواه غیر آن
بزرگ وقت شارح اوراد
پنج رکعت بخواند عصر کسی
نکند رکعتی دگر همراه
چونکه از بعد عصر نفل نماز
نکند سهو هم درین معنی
وز محمد امام شیرین کو
پیشوایانکه زیر سر خشتند
چونکه این را باختیار نکرد
اینچنین خوانده بود یک رکعت
باشد افضل تمام کردن آن
کس دوگانه بظن شب خواند
بعضی بنوشته اند در این باب
لیک قول اصح مدان محسوب
بس همین شارح مطلب اجر
وقت های نماز قدر حال
لیک توبه ز جرم بگذشته
آنرسولیکه هادی راه است
شاهد است و مبشر است و نذیر

باب عیدین را
نافله خواندکره با
نقل کرد از ائمه
یعنی این فعل را نکر
نزد جمهور بر کراهت
کرد اندر سجود سهو
در چهارم نشست
نزد یک چند امام
هست مکروه فعل
نشد اتمام نفل
میکند رکعتی
و علیه الاعتماد
نیست مکروه خواند
بعد ازان صبح کن
نقل شارح زخ
صبح بود است بعد
سنت بامداد
در همه کار اختیاط
گفت این را زباب
گفته شد چند بیت
همه اوقات وقت
صفتش در اعیان
رحمت عالمین سر

سربان و مشفّع امت — گفت آنسرور علو همّت
با الصلوة قبل الفوت — بشتابید بتوبه پیش از موت
توبه بهیئهٔ اهل بهشت — مهلت او نشانهٔ جهل است
وقت مرگ تعیین نیست — عجب آنکس که در غم دین نیست
الموت هست آماده — دیده بر سینهٔ تو بنهاده
مراد با مر سبحانی — تا ربایدز جسم تو جانی
نزدیک ترز ابرو بیست — آبروی تو فکرت او بیست
ملوت بیش بینانی — نیست معلوم دم زنی یانی
برفرق سر کشیده تیغ — تو از و غافلی در یغ و در یغ
در فکرتست شام و صبح — تو از و غافلی چه قبح چه قبح ۲
ال دنیوی تا کی — بسک نفس بی روی تا کی
م شفیع روز حساب — بهر ما و تو رفته اند کباب
بوبکر زبدهٔ ازواج — همدم ماه لیلة المعراج
بشت حبیب حی ودود — آخر وقت در کنارم بود
اکی وی از تحرک ماند — لیک لبهای لعل می جنبند
دیکه سخت شد در دم — گوش خود را بلعل او کردم
لت پناه جنت جنت — امتی یارب امتی میگفت
و اینچنین وصیتها — امتانند در چه نیتها
ی نفس بدز دستت داد — چشم بکشا که زین خراب آباد
کوچ کرد با احباب — تو درین کلبهٔ هنوز بخواب
یانکه بیش حسرت بود — همه رفتند کعبهٔ مقصود
ین دیر که به تنهایی — خفتهٔ با هزار رسوایی
ن تو رخت بر بستند — در سوال جواب خود هستند

تو هنوز از شراب غفلت کیف — حیف ازین عمر بیحه
چشم بکشای از برای خدا — تا نمانی ز بعضی نیز
تا نافتی بعید از مردان — در بیان حشر مه

در بیان اذان

در کتاب هدایه مشهور — اینچنین در کتا
بنماز فرایض هست اذان — بتواتر رسید
میبود سنت رسول الله — نیست در این سخن شک
در فتاوی قاضیخان مذکور — نیز در چند نسخ
سنت مصطفی هست لتعیین — نیز اجماع امت
امتناع اذان کند هر شهر — قریه یا محله
جبر سازد امام دین پرورد — هم بکویند
در نهایه روایت مذکور — وز محمد چنین
از ابو یوسف آنچه شد مروی — جبر ضرب هست
در وقایه و غیر اوست بیان — نیز در شرح او
نیز در وقت فرض سنت دان — پیش اگر گفت
از ابو یوسف هست بانگ نماز — باشد از نصف
هر چکاهی اذان بکوید مرد — لحن ترجیع هم
در اذان لحن را کراهت دان — در فتاوی کا
مردی آمد به پیش ابن عمر — گفت ای همنشین
بدرستی بجان و قلب ترا — دارمش دوست در
گفت ابن عمر تو لی دشمن — در رضای خدا
گفت از بهر چه بگفت او باز — می کنی لحن در اذان
لَحَنَ فی القراءة گفتن — طرب و یا ترنم

گفت صدر الشریعه جمله آن | اخذ الحان از اغانی دان
ماخذیکه ز فاسقان باشد | جمله قبیح است در اذان باشد
در فتاوی شرح شمس الدین | در کتاب کراهیت تعیین
گفت یعنی ائمهٔ اسلام | نیست شکی بود غنای حرام
کار پیش سرود گفتن هست | نوع لعب حرام بیظن هست
و کبیر است در همه ادیان | نیز در چند نسخهای کلان
رده اند این مؤذنان جهول | مدّ بیجا که از چه جای حصول
در نهایه نوشت اهل کرم | اینچنین است در مقدمه هم
سنت آنکه مؤذن اسلام | رجل و بالغ و نکو انجام
صالح و متقی و نیک نهاد | اینچنین عالم بسنت باد
بود عالم باوقات او ۲ | نیز در بین موءمنان نیکو
که کیفیت اذان داند | تا که بی لحن و بی خطا خواند
اذان چونکه چند جا باشد | مدّ او فاحش و خطا باشد
مثل آنکه بهمزهٔ الله ۲ | یا در اکبر کشید مد ناگاه
صاحب کافی می کند تقریر | یعنی در وصف اولین تکبیر
نیش فاحش و خطا باشد | مثل اینها بهر کجا باشد
مدّا بگفت ای سالک | ای برادر نعوذ من ذلک
ست شرح وقایه را مذکور | اینچنین در کتابها مشهور
نان کو از انکه حرفی کم | نشود یا زیاده از وی هم
چیزی ز کیفیات حروف | نشود کم زیاده از موصوف
مثل مدّات اوست یا حرکات | مثل تشدید هست یا سکنات
ز پنجمله هاییچ کم و زیاد | بهر تحسین صوت هیچ مباد
تحسین صوت تنها او | کر بود بی تغیر لفظ نکو ۲

سنت اینست در اذان صباح — هست لفظ زیاد
یعنی این لفظ الصلوة خیر — با من النوم دو کر
هم اقامت بود مثل اذان — در اقامت زیاد
یعنی قد قامت الصلوة دو بار — بعد حی علی الفلا
بترسل کند اذان را یاد — در اقامت و لیک
آنچه قول ائمهٔ دین ست — در کتاب نهایه
جهر رافع کنند در هر دو — لیک نی وست تر
جهر رافع که گفته اند اذان — نشود نیز فوق طا
در اذانکه بود ترسل نیک — غیر ترتیب گفته
در اذان و اقامت از ترتیب — ترک کرد و اعاد
کر موالات ترک شد ز اذان — باز سنت بود اعا
در اذان نیز در اقامت مرد — روی بر سوی قبل
غیر قبله بگفت بانگ نماز — یا اقامت بود بگر
چون صلوة فلاح بر خواند — یمنه و یسره روی
لیک بنوشته ست شمس الدین — یعنی در شرح مختص
در صلوة فلاح ای باقدر — روی گرداند ست
گفت صدر الشریعه بالتعیین — یعنی در شرح آن
شخصی در مأذنه اذان خواند — روی خود را اگر بگر
با وجودیکه ثابت ست اقدام — لیک حاصل نمی
این مؤذن در ان زمان فرا لفو — می بگردد درون
سر بر آرد ز کوهٔ یمنی — داده حی علی الصلا
بعد ازان میرود بسوی دگر — هم ز سوراخ چپ بر
قول حی علی الفلاح تمام — میکند نیز از بر

همرین فصل شارح اوراد | از کتاب محیط سازد یاد
قول بعضی است کربود تنها | نیست تحویل روی درانیجا
نیک قول اصح ازاقوال | باد تحویل در جمیع حال
که گفتند روی کردند | بهر مولود که اذان خواند
ر مؤذن بگفت اذان قاعد | کره باشد بر سنتی باعد
ر صاحب نهایه آنشه مرد | در فتاوی خویش تعیین کرد
بود گفتن اذان نیکو | در منارہ و یا بجای علو
ر آنکه مؤذن باهوش | بنهد اصبعین باد و گوش
یست تثویب گفته اند حسن | در وقایه وغیر او بی ظن
رهدایه سخن بکرد جدا | آنچه باشد حسن بعد ندا
ی حیّ علی الصلوة فلاح | دو کرت بعد از اذان صبح
ک تثویب سایر صلوات | کره بنوشت آنشریف اوقات
عنی اوست ای نکو انجام | بعد اعلام عود با اعلام
ر در این کتاب فرمودند | علمائیکه کوفه کی بودند
د عهد صحابهٔ دین زیب | یعنی احداث کردن این مثوب
م متأخرین بزرگان باز | نیک دیدند در جمیع نماز
که صاحب هدایه کرد اثبات | کره فی سوایر الصلوات
ر صاحب نهایه در انیجا | کرد چندین دلیلها انشا
مه زان دلیلهای خوب | درج سازیم ما درین مکتوب
عشایی علیّ عالم زیب | دید گفتی مؤذنی تثویب
فرمود آن خلافت تاج | یعنی این مبتدع شود اخراج
ود واقع اندرین مسجد | اهل سنت باهل بدعت ضد
ل نقل از مجاهد دل طهر | گفت پیروز باد ای ظهر

بیکی مسجدی شدم داخل ... همره ابن عم
تا که ابن عمر شنید چنان ... گفت تثویب چون
در غضب گشت گفت او برخیز ... نزد این مبتدع نباشی
گفت آنگه نبود این تثویب ... یعنی جز فجر در زمان
هم نوشت است شارح اوراد ... رحمت حق تعالی بر
نیز از جامع الصغیر نجان ... گفت چون حضرت
یعنی در فجر امر کرد حبیب ... در عشا نهی کرد از
اینکه اندر هدایه شد تعیین ... یعنی احداث کرد
کرد اشارت پس از اذان صباح ... قول حی علی الصلوة
بوفاق همین سخن از اصل ... در هدایه نوشت
آنچه تثویب اول اندر فجر ... بود بعد از اذان
لفظ شر این است الصلوة خیر ... با من النوم بس بود
نیز از جامع الصغیر نجان ... غفر الله له من النقد
لفظ تثویب الصلوة خیر ... با من النوم بود بس
بس همین لفظ که بشد مکتوب ... از ابو یوسف و جماعت
نیز بعضی امام فرمودی ... یعنی در نفس این اذان
لیک قول صحیح زبعد اذان ... بود در فجر آنچه گشت
آنکه صاحب هدایه پاک سرشت ... حسب ما تعارفوه
نیز صاحب نهایه شرح این ... میکنند در کتاب خود
عرف هر شهر بهر آگاهی ... به تنخنح خبر دهد
الصلوة الصلوة گوید خواه ... یا بقامت خبر دهد
عرف با هر کدام لفظ کلام ... بوده باشد با وسود
چون متاخرین بزرگان باز ... نیک دیدند در جمیع

ز صاحب نهایه زین معنی
گفت اندر کتاب خود یعنی

ف احداث بعد احداث است
همچنانکه تعامل ناس است

چونکه تثویب اصل بعد فلاح
در اذان بود در نماز صباح

ز بعد اذان بلفظ اصل
بود در فجر ای ملاحت وصل

نی در غیر فجر هیچ نبود
اصل تثویب که بیان فرمود

ر صاحب نهایه اینها یاد
رحمت حق بروح آنشه باد

بت الاصل بما الفرعست
موشکاف دلایل شرعست

ن نشینند میان دو اعلام
در همه وقتها مکرر شام

ر شام هم اقامت آن
اتفاقا جدا کند زاذان

ن چگونه جدا ش باید کرد
مذهب بوحنیفهٔ شه مرد

که از اذان مغرب بس
قایما در سکوت باشد کس

داو اند که سکوت ای یار
قدر سه آیتی که هست قصار

ویل آیتی که می خوانی
این توقف همان قدر دانی

ز وی نوشته اند سخن
گفت مقدار سه قدم رفتن

نشینند بهر دشاگردان
یعنی بنشستن سبک دران

ین دو خطبه بنشینند
این نشستن همان قدر بیند

ن مؤذن کند اقامت سر
می نشینند خلق تا چقدر

ح علی الصلوة امام
می شود راست نیز قوم تمام

قد قامت الصلوة او باز
می بسازد شروع هم به نماز

ین قول قول مختصرست
از طحاوی روایت دگرست

ک دهر شارح اوراد
یعنی کرد ست از طحاوی یاد

ن در آن کتاب کو بهر سفت
چون مؤذن علی الفلاح گفت

ر د آندم امام و قوم آن
یعنی نزد محمد و نعمان

گفت قد قامت الصلوة جواو
لفظ تکبیر آن زمان

گفت ابو یوسف شریعت طی
تا شود فارغ از اقامت

یعنی تکبیر را نمیگویند
این جماعه که راه

شخصی بعد از فراغ بست احرام
نبود بس نزد آن

چونکه باشد سخن در آن حجاب
نه سخن در جواز در این

گر نباشد درون مسجد امام
یا که خود گفت این امام

نگذرد تا ز هر صف این اشرف
برنخیزند مردم آن

در خلاصه بود احب الی
چون مؤذن فلاح

خیزد آن دم امام قوم تمام
یعنی عند الثلاثه

گفت قد قامت الصلوة جواو
لفظ تکبیر اول

آنچه در این کتاب تعیین ست
گفت قول راجح که

بوالمکارم بزرگ نیکو عقل
از کتاب محیط ساز

عند قد قامت الصلوة شروع
گفت آن عالم اصول

یعنی شمس الائمه پاک یقین
ذکر کرده صحیح باشد

در اقامت مؤذنان سعید
چون بقد قامت الصلوة

خواه در آنمکان او باش ساز
خواه کرد در روان بجای

این مؤذن خود شد امام بود
یا نباشد همین کلام

لیک زین پیشتر روان گشتن
هست در قاضیخان

از ذخیره مشرح او راد
یاد کرد ست رحمت حق

کرد شخصی اگر اذان خوانی
غیر گوید اقامت

گر مؤذن بود ز بیجا غیب
میتوان گفت اقامتش

یا خود شد حاضر رخصت کرد
میتوان گفت در نه نی

شارح ورد ها بیان کرده
از فتاوی حجت آورده

گفت نزد اقامت آید کس
قائما منتظر نباشد بس

هست مکروه اگر چنین سازد
بلکه اندک نشیند و خازد

گفت اذان را اگر بغیر وضو
کرد ترک ادب جواز هست او

گر اقامت بلا وضو خواند
آن کس اندر کراهیت ماند

قول دیگر بلا طهارت آن
گر اذان گفت بس کراهت دان

یک بود اعادهٔ این دو
گرچه گفته بود بغیر وضو

گر صاحب هدایه اینها یاد
بعد بنوشت شارح اوراد

یک دیوانه و جنب یا مست
گر اذان گفت اعادهٔ وی هست

همچنین زن اگر بگفت اذان
هست مکروه باد اعادهٔ آن

در کتاب نهایه هست خبر
اینچنین در کتابهای دگر

زنان اصل این اذان نبود
هم اقامت باین زنان نبود

چونکه عورت بود بزن آواز
نی جماعت ادا کنند نماز

هم اذان صبی اعاده باد
همچنانیکه گفت در اوراد

در اقامت اعاده نبود اصل
چونکه قول ائمهٔ خوش و صل

گفت مشروع در اذان تکرار
در اقامت نگشت جز یکبار

گفت صاحب وقایه ره طی
نیز بنوشت شارحان وی

از برای قضا نماز اذان
گوید آن شخص هم اقامت ان

گر کسی را فوایت بسیار
بوده باشد ادا کند یک بار

گوید اول اذان اقامت بس
مابقی را بود اقامت بس

بخوانند در جمیع او
هم اذان و اقامت آن نیکو

شیخ علامه شارح اوراد
کرد از چند نسخه خوش یاد

مسافر بود بی آدم
نیز گوید اذان اقامت هم

تفا کرد با اقامت او
جایز اما مع اذان نیکو

لیک ترک اقامت ارسازد | خویشتن را بکره اند
گفت اذان را مسافر اراکب | هست جایز بود بهر
در اقامت نزول می سازد | مقصد خود حصول
مگر آن فرض که زخوف عدو | راکبا میشود ادای
همدرینجا اقامت رکبان | نیز جایز بود بلا نقص
گر خدا خواهدش بیان خوف | آید اندر محل خویش
گفت اذان را مسافر مائی | نبود باس گر چنین
در اقامت ولیک مستی آن | هست مکروه پیکر امت
ای مسافر تو هستی آزاده | هم اذانرا بکوی
سخن بزرگان بدیده راس | چونکه لاباس نیست
ای برادر مسافر بادرک | چون بسازی اذان
در نهایه چنین بیان کرده | او زمبسوط نقل
گفت در ارض ماه جنت جفت | نفری گر اذان
چون ملائکه جمله راست روند | انچه در بین خافقین
میگذارند نماز همره او | نگذارند ورنه الا
این نماند بسمع مردم دور | هست شرح وقایه را
انکه در خانه هست مصری وی | چون مؤذن بگفت
بی اذان و اقامت ار انجا | میگذارد نماز هست
لیک گفتن بود ز دل صافی | گرچه باشد اذان
در نهایه چنانکه تعیین کرد | نقلها از ائمه دین
رفته کانیکه زیر سر خشتند | در تفاریق گرچه بنوی
گرچه آنها بجمعیت خوانند | گر نخوانند هر دو را
از ابو یوسف فقاهت جفت | لیک اساءة بترک ذلک

از فتاوی جامع الکرخی ؒ
یعنی در آن کتاب نبوشت او
کو را صدر الشریعه النور یاد
لیک در قریه ها که مسجد حی
مسجدی اگر ندارد او ۲
یعنی حکم اذان فرزانه
نیز حکم اقامت این کس
شارح وردهای علامه
چون ندای اذان مؤذن داد
گرچه بودست در جنابت آن
مُتغوِّط اگر شنید آنجا
لیک نکند پس از فراغ آن
سخن عالمان پاک ارواح
نیز در غیر الصلوة خیر
چون جوابد که با اذان گوئی
کل حی علی شود ظاهر
چونکه حی علی الصلوة ای یار
پس جوابیکه هست در این قول
چونکه گفت الصلوة خیر از او

یک روایت نوشته اند اجی
نیست رخصت بترک زین یکدو
کرد در شرح خویشتن او یاد
بوده باشد چو مصر یا بغدادی
در اذان حکم او مسافر کو
میکند ار دگیکه در خانه
چون مسافر بود در ینجا بس
ذکر کرد ست آن شکر خامه
شنونده کند جوابش یاد
چونکه واجب بود جواب آن
آن جوابش کند بقلب ادا
میدهد آن جواب را بزبان
غیر حی علی الصلوة فلاح
یا من النوم ای محب سیر
هر چه گوید مؤذن آن گوید
گو تو لاحول را الی آخر
معنی اسرع علی الصلوة شمار
می شود راست گفتن لاحول
پس تو صدقت و برت گو

فی ترغیب الصلوة چون مؤذن مانک نماز بگوید بجواب او مشغول شوند آنچه مؤذن بگوید همان گویند چون بحی علی الصلوة وحی علی الفلاح برسد در جواب لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گویند و قول بعضی مشایخ آنست که چون مؤذن بحی علی الصلوة

رسد لاحول را الی آخره گوید چون حی علی الفلاح برسد
کان و مالم یشاء لم یکن گوید این صحیح است و در صلوة مسعو
آورده است که چون مؤذن الصلوة خیر من النوم بگوید در جوا
و بررت بگوید چون بار دوم اللهم نبهنا عن نومة الغافلین
فی شرح الاوراد

ور شنیدی اذان مگوی سخن	اینچنین در اقامت
جز اجابت بچیزی از اعمال	نشود مشتغل درین
مصطفی که شفیع ما باشد	گفت ترک و را جفا
هر که چون گفته مؤذن گفت	مغفرت کرد خالق
هست در ترک او وعید سخت	مکنی ترک ایسعادت
آن وعید یکه بو العجب صعبی ست	در نوشت کفایه

فی کفایة الشعبی فی الاخبار من سمع الاذان فلم یقل مثل ما قال
فانه یثقل علی لسانه کلمة الشهادة عند النزع فمن لم یقل
ما قال المؤذن فی الاقامة فانه یمنع من السجود یوم القیمة اذا
المؤمنون لله تعالی فی شرح الاوراد

نیز اندر صلوة مسعودی	نقل کرد از رسول
گفت آن مهربان وجه حسن	هر که وقت اذان
بروی ست از زوال ایمان	زین سخن نیست
شخصی اندر قرأة قرآن	بود در آنزمان
بود در خانه اش همین قاری	ماند آنرا دهد
لیک در مسجدش اگر خواند	از قراءة هم او
بود این قول شارح اوراد	لیک اندر نهایه
گفت اگر قاری شنید اذان	هست افضل کند

یعنی بشنودن اذان نیکو — چونکه وارد شده اثر با او
گر نباشد اذان مسجد خویش — نکند ترک آن نکو اندیش
گرچه آن قاری است در خانه — لیک ماند ز حرف بیگانه
در صلوة فقیه مسعودی ۲ — علمای عظام فرمودی
می شنیدی اذان مسجد غیر — می بگفتی جواب مردی خیر
نیز بشنود اذان مسجد حی — ترک سازد جواب اول وی
بجواب اذان مسجد خویش — می کند اشتغال آن درویش
چونکه بودی جواب اوّل یاد — لیک این واجب است ترک مباد
ذکر کردست شارح اوراد — باز در چند نسخه هم شد یاد
شخصی در مسجد است حین اذان — نیست واجب جواب او بر آن
در کتاب نهایه تعیین است — نیز در چند نسخه چون این است
کرد گوینده اذان را یاد — صالح و عالم بسنت باد
چونکه او مسئله نکو داند — بوفاق سنن اذان خواند
محترم باد بین آدمیان — چونکه ذکر معظم است اذان
مصطفی که بمأذنش نهاد داد — گفت نیکا نشان مؤذن باد
اینچنین گفت رهنمای ما — لیک در بعضی بلدهای ما
این مؤذن حواله کرده است — لحن خوانان پیمبر شده است
با وجودیکه عالمان هستند — شیخ نامان درین میان هستند
گرچه در بحر علم میجوشند — می ندانیم از چه خاموشند
نقل کرد از محیط شیبانی — فاسقی گر کند اذان خوانی
بش بگرو همیش روایت داد — لیک فرمود که اعاده مباد
عالم وقت اگر نباشد آن — سبب فتنه گفت قاضیخان

در بیان ستر عورت و احکام او

ستر عورت که بر همه اقوال ... فرض عین است بان
چیست عورت بکن بیان آن ... چونکه لازم بود بهر
در هدایه وغیرها تعیین ... در جمیع کتاب
عورت مرد نزد سه خویش خو ... باشد از ناف تا
شافعی گفت هست عورت ناف ... لیک در زانو کرده
احتیاط انیکه هر دو را پوشند ... اتفاق ائمه را
مرزنی حره را ز سر تا پاست ... لیک زو چند موضع
در وقایه و بعضی نسخه ها ... قدم و کف و روی
لیک در بعضی نسخه کف و رو ... نیست از وی زیاده
در کتاب هدایه که مرویست ... قدم زن راصح
لیک اندر کتاب قاضیخان ... هست در مفسد
فی الصحیح انکشاف ربع قدم ... منع سازد نماز را
آنچه در این کتاب تعیین است ... در کتاب منیه
نیز صاحب نهایه فاخر ... نقل بسیار کرد گفت
یعنی در حق اجنبیه نماز ... واجب ستر دان
چونکه اندر نماز ای نیکو ... ستر اصباع واجب
عمل مرد و زن بهر قولی ... باتفاق ائمه است
کف که باشد به جزم مستثنی ... در نهایه نوشته
کفها شد مشیر این معنی ... عورت است پشت کف
لیک در بعضی نسخهای سلف ... پشت کف بوده است
در کتاب خلاصة الفتوی ... بطن کف را بکرد
آنزنانکه به بندگی کوشند ... احتیاط آنکه دست
پشت دست قدم اگر بزن ... نبود عورت ای برادر

ر سنتی او چه گمان | یعنی اندر نماز پوشش آن
ورت که هست بر مردان | مع پشت و شکم بداه ست آن
عنوی ز عورت زن و مرد | شد گشاده اعاده باید کرد
ساق زن ار گشاده شود | آن نماز یکه خواند اعاده شود
ن سعر و بطن و فخذ او | گر شود کشف ربع مانع کو
سر یک علی حده زنها | گر شود کشف ربع نیست روا
عنی تو شعر نازل دان | در هدایه صحیح باشد آن
ر خلاصه فرموده | گفت این قول را اصح بوده
ولی که هست بر سر زن | گفت در عورتی او چه سخن
ترالعباد راست بیان | گفت از جامع الصغیر نخان
عورت بود به تنهایی | پس اورا چو هیش فرمایی
ضو علیحده ست ذکر | هم بود خصتین عضو کر
اصح جامع الصغیر نخان | در هدایه صحیح باشد آن
تاب نهایه آورده | از بزرگان دین بیان کرده
عورت بود دبتل بع ران | یا چو عضو علیحده میدان
ی عضو علیحده خوانند | بعضی تابع بفخذ میدانند
قول اصح علیحده منست | از همه احتیاط او اولیست
ک کوس زنکه گشت گشاد | در منیئه هو الصحیح فتاد
ب ردهای صاحب عقل | او زبر مانیه باز دنقل
از ناف تا بعانه که هست | اوست یک عضو ایخدای پرست
ن فصل در کتاب حصر | میکند نقل آن معلم عصر
ت شخصی در نماز گشاد | ستر با او بلا در نگ نهاد
ا جماع آن نماز این | گفت جایز بود علی التعیین

کرد رکنی کشاده همره آن
رکنی مکشوف اگر ادا ننمود
نزد بویوسف آن نماز فساد
در کتاب خلاصه فرمودی
هست پستان زن کر آویزان
لیک پستانکه هست چسبیده
شارح وردهای شرعیه
بود در جای آدمی عریان
طلبد جامه گر نه بدهد کس
در میان نماز یافت اگر
اصل پوشش نباید انسانی
در هدایه نوشت از اینها
بنشیند کند نماز ادا
هر چگاهی صحابه لج ماندند
قایما گر ادا بکرد روا
در نهایه نوشت بهشبهت
اگر از فرضی رکوع و سجود
جامه شخص شد نجس بیظن
ربع جامه اگر بود طاهر
در همانجامه کن ادای نماز
کمتر از ربع پاک باشد آن
هست مختار نزد دو اکمل
کند رین فصل شارح اوراد

هم باجماع قول فا
لیک مقدار رکن
وز محمد سخن
اینچنین در صلوة
نیز عضوی علیحده
تابع سینه عالم
میکند نقل از
جامه دار است
بگذارد نماز لج
میگذارد نماز
چون گذارد نماز
بدلیل تمام
هم رکوع و سجود
وقت عریان باین
لیک بنشسته
گفت فرضی پوشش
کند رنجا دلیل
نیست چیزی از
باقی او نجس
گر ادا کرد لج
نیز نزد محمد
لیک در جامه
از مفتاح می

عامه بکل مردان باز | هست انگشترین نقره جواز
ساز داگر ز صفر و حدید | بدر ستیکه بد بباید دید
آمن رسول معبودی | حلهٔ اهل نار فرمودی
نت مهر برنج دیگر هم | گفت می آید از تو بوی صنم
لقهٔ ائی نقره خاتمش زعقیق | نیز باشد جواز با تحقیق ۲
م از سنگ یشم کرد اگر | نبود باءس در صحیح خبر
لقهٔ منطقه بود ز حدید | در قنیه کریه باید دید
دازین در کتابها منقول | نهی کردی ز ثوب سرخ رسول
ت آن رهنمای انس و جان | جامهٔ سرخ زینت شیطان
بود در نک جامه از معصر | یا بود از ورس و یا زعفر
ه فرموده ست در بستان | گفت در شرعه مجتنب شوزان
لباس ار خلاف سنت هست | گفت در شمس الدین کراهت هست
س موافق بسنت معروف | باشد از بخته یا کتان یا صوف
ت با مرد طول هیراهن | باد تا نصف ساق او دامن
دازان گفت آستین آن | منتهایش رؤس انگشتان
ن آستین وجب باید | تا بسنت موافقت آید
ک بر قول تحفة الاخیار | آستینهای سید ابرار
ود تا بندستهای شان | یک روایت بنوک انگشتان
قضی جامهٔ درشت خرید | آستینش ز بند دست برید
برابر بنوک انگشتان | کرد و ببرید آستین آن
نچه بنوشته ست در اوراد | شارح او کند در ینجا یاد
س ثیاب قصیر ای دلصاف | دور باشد ز زینت و اسراف
ونش باکتر بود بی قیل | نرسد بانجس جو ثوب طویل

نیز ایزار خویشتن را مرد
لیک ایزار زن دراز بدان
صاحب شرعه میکند تعیین
بخصوص اندرو بود صورت
گفت در کافی کرده دی زین رست و
ببرشیم که جامه دوزندش
آن قمیصیکه پیش حبیب بود
چونکه او را رسول حبت جفت
یا که ایزار فراخ پایه کرد ✤
مرد خود را بزن کند مانند
کشت مانند مرد زن خود نیز
باز در شرعه می کند تعیین
از همه رنگها ثیاب سفید
سبز هم سنت رسول الله
هست سنت درشت پوشیدن
سنتی قمیص از ایزار
نیز پوشیدن سراویل او
اوست پوشند ترز جمله ثیاب
اولین مرتبه خلیل الله
نیز بر جامه دوختن در به
آن شنیدیکه هست در اخبار
آنزمانکه خلیفه بود عمر
بعضی در به ز جرم دوخته بود

گفت در شرعه هم بهست نیز

گفت با نصف ساق با
تا شود دستر پشت با
هم نپوشند جامه
هست مکروه پیشک
یعنی مانند حامل صنم ا
در صلوة فقیه مسعود
پوشش او بمرد عیب
بدترین فعال ا
بدترین فعال گفت
گفت لعنت کند و
گفت لعنت کند خدا
انچنین در کتاب
دوستر نیک تر بباید
مستحب هم نوشت
سنت انبیاست
پیشتر بوده هست در
بنسا و رجال سنت
هست مذکور شرعه در
لبس ایزار کردی
سنت هست از لباس
در صحیفه تحفة الاخیار
ثوب بادر به او بدا
بود خود در عبادت

شتن جامه نیز سنت دان — سبب دوری غم ست همان
یز در وقت جامه پوشیدن — ابتدا از یمین کنند بیطن
یز در کفش موزه پوشیها — ابتدا می کنند راست بپا
ما نیکه در معنی سفت — موزه را کس نشسته پوشد گفت
وزه را که زپای اندازد — کفت بیرون ز پای جب سازد
امه را هم زسوی جب بیرون — می کنند مؤمنان عقل افزون
ن شنیدی یکی ز اهل کرم — نام او بود احمد ارقم
کهان آن بزرگ قلب سفید — موزه اول بپای جب پوشید
برای کفارت آن همه مرد — کره کندی تصدق کرد
شود کره کر بدانی نیک — بصد سی و پنج من نزدیک
نک آمن من سمر قندست — این حکایت بما و تو پندست
یکی آستین جامه که هست — نرود کس برون بکرده دست
یک کتف فوته اندازد — نه ردای خود اینچنین سازد
ن سازد بهر دو کتفش بل — غیر این بدعت ست ای عامل
کی پای موزه کرد اگر — نرود راه حج بپای دگر
ردو پای برهنه رفتن گاه — هست سنت تواضعا للہ
وزه که سنت ست بیشبهت — نیز باشد سیاه او سنت
ف فرعون بود چون سرخ آن — لبس کردی سفید زاهان
رچکاهی که موزه پوشد کس — اول افشاند و بپوشد پس
زاهبس جامه که کوشد — اول افشانده بعد از آن پوشد
صطفی توب نو که پوشیدی — کهنه را با فقیر بخشیدی
رچکاهی کشی تو جامه زبر — نیز پیچیده مانکه هست خبر
شیان از لباس آدمیان — بهره گیرند کرنه پیچد آن

بس بلبس شیاب اگر کوشد | تسمیه گفته بعد ازان
حمد حق را دگر بجا آرد | بزبان خود این ثنا

الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنی من غیر حول منی ولا قوة
در خبر هست که هر که جامهٔ نو پوشد این دعا را خواند گناهان
وبهین او آمرزیده شود همچنین هر که بعد از طعام بگوید الحمد
اطعمنی هذه الطعام ورزقنی من غیر حول منی ولا قوة گذشته

ہم فرائض رسول که بادی | خواب میکرد آن حبیب
گفت تحفه ز جرم بود همان | لیف حرماست در
طول او بوده هست بر دو کز | بود او یا قریب با
عرض او یک کز بوده هست بدان | یا چنان بود یا قریب
داشتی یک کلیم چه آن شاه | هر کجا رفتی ساختی
یعنی آن را دو تا که می ساخت | زیر پای شریف می
گاه بر روی بوریا می خفت | عرض امت بگیر یا می
هست سنت ز سید ابرار | بس تحقیق بستن در
نیز در بستنش بلا شبهت | همچنان بوده هست
اول آنکه سفید خالص باد | گفت در شرعه بسته
لیک بر قول تحفة الاخیار | بسته بودی سیاه
چونکه بود هست از برای کفن | وضع دستاری برا
چونکه گفت آن رسول مجید | کفن مردها کنید سفید
زنده ها هم سفید را پوشند | زین سبب با سفید
در لباس سفید وصف کثیر | گشت مذکور از بشیر
دوم آنکه دراز باید آن | تا بهر عقد او ثواب بدا
سوم آنکه بزرگ میباید | همچنانیکه با کفن شاید

ز دکن ها ن ۲

بیان دستار

م کند دفع شدت گرما	انچنین دفع شدت سرما
ل دستار افضل موجود	درمیان هفته هفت گز میبود
در روز جمعه و عیدان	بسته بودی دوازده گز آن
بین آن گز دستار	هم ز انگشتهاست بیست و چهار
هفت گز عمامه میبیچ	که نسازد ادای سنت هیچ
ت ثوب و طول دستار او	فقها را نوشته اند نکو
ن چهارم همان عمامه هست	بطهارت ورا بباید بست
نکه به بستن دستار	روی خود را بسوی قبله آر
ت ششم آنکه در هر عقد	صلوات رسول گوید نقد
استاده بستن او دان	فقر آرد نشسته بستن آن
سته لبس کردن ایزار	موجب فقر گفت در اخبار
نم اندر گشادنش باید	نیز کس عقد عقد بگشاید
گشاید چو بستهٔ دستار	ننهد شخص بر زمین یکبار
ت نهمش ز بستن پس	می بسازد نگه در آینه کس
گر کاندر آب اندازد	بستهٔ خویش راست میسازد
نت دهم سنت در دستار	فرش زیر عمامه ات بگذار
ن تحفه که از نبی شده ست	گفت فرش سنت مؤکده است
ده در فرش گذاشتن بوده	هم به ترکش وعید فرموده
ت دو رکعتی نماز بآن	چون ز هفتاد رکعت افضل دان
گور در حدیث ذکر	فرش بمانید گفت پیغمبر
ستی و راستی شیطان	مصطفی گفت فرش نماند آن
ت از ما بگفت کس خود را	چون مشابه کند بغیر ما
طفی با جمیع صاحب قدر	بود در حال سخت روز بدر

حضرت ذوالجلال والاکرام
بهر امداد
امر کرد از فرشتهای کبار
عدد آنفرشته
همه بودند باعمایم صاف
همه بافش میانه
آن رسالت پناه سدره طی
کرد آنحال را مشاه
بس باصحاب خویشتن آنکه
کرد امر تسوّ مواآ
خویش را امت سعادتمند
به نبی و ملک کند
دیو ملعونکه دشمن ست صریح
بس بماند او شد
هست در بعض نسخه دلکش
مستحب بین کتف
اعلم وقت خویش باقیجان
سلّم الله من
اوکه در عصر علم اقوی داشت
صبر محکم درست تقو
در زمانش چه شرع آرا بود
در فقاهت سر
آن شریعت پناه راه نورد
نیک تطبیق این سخن
در کتابیکه مستحب فرمود
درخود فش سخن نخواه
بین دو کتف ماندن از ادب ست
مستحب گفتنش ازین
چونکه چندیکه راه دین پویند
در پس کوس حب ا
خود فش سنت مؤکده ست
بین کتفین مستحب شده
چونکه فش میکند آشتی آن خیر
در همه حالها مکر در
سنت فعلی ست قولی نیز
ضبط هم ساخته رسول
بهر او وعده و وعید بکرد
چون نباشد مؤکده ا
در صحیفهٔ تحفة الاخیار
شد ز مقدار فش سخن
نقل سازد ز شارح مشکوة
قبضه یا قبضتین یا قبضا
نیز تا ظهر هم سخن ران ست
اولش مرضعیف الایمان ست
دوم اوست با توسط آن
ثالث او بکامل الایمان

...زانه فتاوی مختار	نقل کرد از صحیفهٔ بسیار
...ت ادنائش یک بدست و بسر	متوسط میان پشت کس
...ت تا موضع جلوس اعلائش	کمتر از واضع بدست مبائش
...ت از جامع الصغیر بخوان ۲	یک وجب را تو با عوام بدان
...جای نشست مرتفعی	طالب العلم تا میان گفتی

در بیان فرضیت نیت نماز

...رضی ستر را بکردم عرض	بنماز ست نیز نیت فرض
...در هدایه وغیر او بیقین	ذکر کردند بزرگان دین
...رضی او قلبی ست نه قولی	لیک با همره زبان اولی
...معنی نیت ست اراده کس	هر عمل باشد از اراده بس
...ین تحریمه ست نیت دل	نشود چیزی درمیان فاصل
...در کتاب نهایه تعیین کرد	آنچه نقل از ائمهٔ دین کرد
...ل به نیت زبان شود بایاد	دست بارفع نیک تر این باد
...نافعی در محل نیت آن	گفت لابدی ست ذکر زبان
...د تحریمه کرکند نیت	غیر جایز بود بلا شبهت
...رط کردیده ست تعیین باز	کر فریضه و واجبست نماز
...د وقایه چنانچه فرمودی	بعد کوید صلوة مسعودی
...را نجز میکند تعیین	عصر و شام عشا ست یا پیشین
...عه و وتر و عید را چون این	می کند هر کدام را تعیین
...ادا را ادا کند نیت	هم قضا را قضا کند نیت
...یح جرجانی آن محبّ اله	گفت یعنی امام عبد الله
...انکه فرض شد بنظم	روی بر سوی قبله آوردن
...نیز فرض فرمودی	این سخن در صلوة مسعودی

ازابو بکر فضل هم این است
قول ترغیب هم چنین بوده
نیت کعبه شرط نیست صحیح
در هدایه نهایه چون اینست
قول این نسخها درین معنی
اینکه با کعبه روی آوردی
نیت کعبه کن بهر تقدیر
هست در فرضیش سخن بیطن
جهت کعبه هست قبلهٔ من
نزد ما اینکه مستحب بوده است
نیت قبله آنچه در این هست
نیز در نیتش بلا اشباه
آنچه قول ائمهٔ دین هست
فرض اینوقت هم بگفت جواز
فجر یا ظهر کرد نیت کس
نزد بعضی نبوده هست جواز
نیت فرض کرد وقت نکرد
واجبست اینکه بر زن و بر مرد
لیک تعیین بکردن اعداد
شک بود در خروج وقت اگر
ظهر امروز می کند نیت
آن بزرگیکه راه دین پویند
گشته باشد خروج وقت اگر

این سخن در نهایه
لیک اندر خلاصه
از سراجیه شمس
بزبان صحیح تعیین
نیت کعبه شرط
فرضی اوز خود ادا
احتیاط هست قول
باز در مستحبات
شافعی شرط گفت
نیز این در صلوة
همه در باب قبله تعیین
باشد البته خالص
نیت وقت را چنین
مثل پیشین باید
نیت ظهر وقت
نزد بعضی بود در
نبود کافی نیت
نیت فرض وقت
نبود شرط بلکه جایز
شارح وردها بگفت
در همه وقت شک بلاشک
یعنی صاحب نهایه
بمصلی چنانچه نیست

آنکه فرض وقت نیت کرد | لایجوز ست نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت بس | جایز ست آن نماز نیت کس
خواه باشد خروج وقت نماز | وقت اگر باقیست نیز جواز
آنچه در این کتاب تعیین ست | در کتاب خلاصه هم اینست
قاضیخان هم چنین بفرمودی | اینچنین در صلوة مسعودی
نیز تاتارخانی راست خبر | کس کند فرض وقت نیت اگر
گشته باشد خروج وقت نماز | از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل طهر | شک بود در خروج وقت ظهر
نیت وقت اگر کند آن یار | جایز ست آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد | نه صحیح ست نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین ست | داند آن کس که در علم دین است
نیت جمعه عالمان لبیب | آنچه بنوشته اند در ترغیب
آنچه در این کتاب تعیین ست | کوش برکن که نیتش این ست

نویت ان اسقط فرض هذا الوقت بادای رکعتی الجمعة متوجها الی جهة الکعبة کذا فی شرح الاوراد

نیت باقی پنج وقت نماز | آنچه بنوشته اند کویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بامداد فریضهٔ این وقت ست روی آوردم بقبله قبلهٔ من جهة کعبه خالصًا لله تعالی الله اکبر اگر متقدی باشد اقتدا کردم باین امام کوید اگر اقتدا کردم بامام کوید هم جایز ست اما بدین امام حاضر کوید بهتر باشد نماز های پنج وقتی را همچنین نیت کند شرح اوراد

کر امام ست کفت اهل تمیز | میکند نیت امامت نیز
صاحب شرح وردها کفت او | کر امامی کنی امامم کو

تا که فضل امامی بیشتست | گفت یا بد امام زین نیز
نکند نیت امامت آن | هست جایز نماز مقتد
نیز یابند فضل جمعیت | چون بسازند با قدا
لیک بی نیت امامت کس | او نه فضل امامی یابد
نیت وتر و عید را کویند | مؤمنان تا طریق

نویت ان اصلی ثلاث رکعات صلوة الوتر کوید اکر وتر
باشد لفظ قضا در وتر زیاده کند شرح او رادی کتاب
فی معرفة العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت
ان اصلی لله تعالی رکعتی صلوة العید اقتدیت بهذا
متوجهًا الی جهة الکعبة کذا فی شرح الاوراد فی باب

بعد جمعه چو نیت بیشین | در قضیه چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوة الظهر
وقته ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بکذارم آخر نماز پیشین
دریافتم وقتش را و نکذاریدم هنوز سنت نماز پیش که بعد
از جمعه هست در جامع البسایین آورده هست که صحیح
که سنت روز جمعه نیت کند یا سنت مطلق نیت کند هم

بشرح اینها اکر بخواهی | آید ش در بیان جمعه وی
فجر از شخص فایته ماند | بس همان روز کر قضا خوا
کر کند نیت قضای قوم | کوید ش نیز فجر هذا الیوم
فرض آن نماز تعیین باد | هست در شرح اشرف اوراد
هست کس را روایت بسیار | بقضا مشتغل شود آن یار
میکند مثل عصر یا پیشین | یعنی در نیتش قضا تعیین
ظهر روز کذا هم او کوید | لیک تسهیل امر اکر جوید

اولین ظهر قصد سازد این | یا کند قصد آخرین همچنین
این سخن قاضیخان بکرده یاد | بعد بنوشت شارح او راد
از کبیری بکرد نقل اینجا | کس کند فوتهای خویش قضا
اولین ظهر که بود بر او | نیت آن نماز سازد کو
همچنین با قضای جمله نماز | نیز از اولین کند آغاز
هم اراده بظهر دیگر کرد | می کند قصد اولش ایمرد
چونکه اوّل قضای خود را خواند | دومش اولش بگشته ماند
سخن این کتاب مطلق بود | از سر اجیه مستحب فرمود
در هدایه بود و غیر آن | می بود مقتدی اگر انسان
نیت آن نماز باید کرد | نیز قصد متابعت آن مرد
اقتدا با امام خود یعنی | می کند مقتدی بهر معنی
نیت اقتدا کند آن مرد | لیک تعیین آن نماز نکرد
نزد بعضی نبوده ست جواز | نزد بعضی بود درست نماز
این روایت بود ز قاضیخان | نیز بنوشت در کتاب آن
نی نداند ولیک با تعیین | می گذارد چو جمعه یا پسین
آن نماز همان به تبعیت | گفت جایز بود با آن نیت
نیت اقتدا بکرد تمام | نکند نیت نماز امام
نیت ظهر کرد لیک آن کس | جمعه بود هست در اندیشه ان پس
جایز بود نماز آن | باشد اینقول هم ز قاضیخان
همانیکه ز پیش خشتند | نیز در آن کتاب بنوشتند
بشنو اکنون تو نیت حسن | یعنی مر مقتدی برادر من

ن قاضیخان والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع
مام ما یصلیه الامام متوجها الی جهة الکعبة کذا فی النهایة وغیرها

ذکر کردست شارح اوراد — نیز در چند نسخه کرده
گر کند مرد امامتی زمان — شرط شد نیت امام
نکند نیت امامی آن — نبود جایز اقتدای
شخصی میکرد ادای ظهر اگر — بر بالش رود نماز
آن نمازش نماز پیشین ست — در جمیع نماز چون این
کرد نیت بدل نماز ادا — بر بالش ولیک رفت
آنچه در دل بود همان باشد — عکس وی نیز همچنان
در همه کار در همه منزل — بوده ست اعتبار نیت
شخصی ساز د شروع نفل نماز — نیت مطلق نماز جوا
نیز چون نفل در صحیح سخن — در هدایه جواز کفت
لیک در قاضیخان شیرین کو — گفت در نیت تراویح
نیت آن نماز را بی ظن — اینچنین نیت جمیع
گر کند نیت نماز و بس — نیست جایز هو الصحیح
میکند نیت سنن سنت — این بود احتیاط بیشبهت
یا نماز متابعت بر سول — گر بود نیتش چنین مقبول
در همه کار در جمیع راه — نیت باد خالصاً لله
هر که خالص کند باو نیت — میکند خود بفضل تر نیت
دل جدا و زبان جدا باشد — او کجا طاعت خدا باشد
جسم در خانقاه و دل در سیر — زین چنین بنده چه حظ چه
روی بر سوی قبله و سر شیب — چه ازین دل بود و بر نیت
دست در سبحه و زبان در باد — دل در انجام دنیوی فرباد
ظاهراً از مدرقه پوشیها — باطناً مکر و خود فروشیها
این چه طاعت چه بنده کی باشد — مردنت به چه زندگی باشد

در قلوبیکه فتنه و ریوست | دل مدانی که خانهٔ دیوست
شاهبت خانهٔ کند ویران | بکند مسجدی بجای آن
مؤمنانرا بود چه شادیها | خوش خوشیها و خیر بادیها
چه پریشانی ست مر بطلان | چه سعادت بود دبهانی آن
تو که بر عجز خویش آگاهی | نرسد بر تو میری و شاهی
آن دلی که مکان شیطان است | مدتی در تصرف آن ست
آن لعین را برون ز دل آری | جای سازی محبت باری
ملائک چه شادمانیهاست | در حق تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو کویند | همه آمرزش از خدا جویند
مر شیاطین بود چه ماتمها | همه در سر فرد دی غمها
نزد پروردکار رحی قدیم | چه ثواب جمیل و اجر عظیم
چه سعادت ببانی آن دل | که رضای خدا کند حاصل
تو که عمار ملک دل باشی | به که عمار آب و کل باشی
دل که کنجینهٔ محبت اوست | هفت اقلیم نزد وی مکیموست
عظمت عرش وسعت کرسی | همه در اوست آنچه می پرسی
بجنان ملک پادشه باشی | چه درین عالم سیه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی | به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان قبله و احکام او

روی بر سوی قبله آوردن | فرض عین ست بیشک و بیظن
و انچه در نیتش شد ست خلاف | کشت در باب فصل نیت صاف
شخصی عمدا بغیر قبله نماز | خواندش باتفاق نیست جواز
هم روایت شد ست از نعمان | نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شد یاد | بعد بنوشت شارح اوراد

قبلهٔ اولین که عرش علوست — قبلهٔ جمله حاملان اوست
طائفینیکه مهست کرد آن — نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی — قبلهٔ حاملان او دانی
کرد کرسی که طائفین باشد — قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سوّمین که مذکور ست — بنوشتند بیت معمور ست
اوست قبلهٔ اهل هفت سما — عالمان گفته رفته اند بما
چارمش کعبهٔ که فرض ست او — قبلهٔ جمله اهل ارض ست او
باآن قبله روی می آریم — بجمال مبارکش زاریم
مکّیان را بعین کعبه چنان — روی آورد نش فریضه دان
در هدایه صحیح قول این ست — اینچنین در خلاصه تعیین ست
آنچه کرده ائمه دین یاد — ذکر کرد ست شارح اورا د
حدّ قبله چو در بلاد ما — درمیان دو مغرب ست ما
یعنی روز دراز تابستان — چون فرو کرد د آفتاب جهان
روز کوته ترز زمستان او — شود آنجا که آفتاب فرو
درمیان همین دو رو آرد — هست جایز نماز هر زن و مرد
از دو مغرب اگر برون شد رو — گشت فاسد همان نماز او
قبلهٔ مستحب که در اینجاست — بس دو حصه بمان ز جانب ست
نیز یک حصه را ز جانب چپ — ترک کن این بود طریق ادب
در صلوة فقیه مسعودی — این نشانه بقبله فرمودی
یک نشانه بود ستارهٔ قطر — در دم شب بکن نظارهٔ قطر
بر بنا گوش قطر را آری — قبله آن ست هوش داری
قبله را اشتباه سازد کس — نیست شخصی که پرسد زوی بس
علما آنچه در کتب آورد — نیک اینجا تحرّی باید کرد

دل بیک جانبی گرفت قرار | بعد ازان روی خود بآنسو آرد
این سخن در هدایه شد تعیین | در نهایه نوشت بعد ازین
لیک فوق تحری هست خبر | اهل آن موضع هست مخبر اگر
حضرت قاضیخان بشرع شناخت | در فتاوی خویش تعیین نساخت
رجلی اشتباه قبله کرد | قبله اینجانب هست گفت و مرد
لیک رای مصلی سوی دگر | گفت بر حال آن دو مرد نگر
اهل آن موضع هست آن دو مرد | قول آنها قبول باید کرد
نیست جایز خلاف قول اشان | چونکه عارف بقبله اند ایشان
اهل آنجا نباشد آن دو کس | سخن آن دو کس نگیرد بس
بلکه بر رای خویش میخواند | اجتهاد اجتهاد خود داند
در هدایه وکافی تعیین هست | در نهایه وغیرها این هست
بتحری نماز کرد ادا | بعد دانست قبله هست خطا
نبود لازمش اعادهٔ آن | نزد نعمان و بی رو نعمان
سخن شافعی دراستد بار | بعد دانداعاده هست این بار
قبله را در نماز چون داند | روی بر سوی قبله کرداند
نیز کس را پس از شروع نماز | رفت رایش بسوی دیگر باز
متوجه شود بسوی او | تا شود سوی قبله روی او
در شب مظلمه اگر مردی | بجماعت امامتی کردی
سوی مشرق برفت رای او | رای هر یک ز قوم بر یک سو
روی بر سوی رای کرد تمام | قوم باشد اگر عقب ز امام
هم ندانند امام خود را باز | چیست حالش نماز جمله روا است
هر که حال امام از آنان | کرد بداند نماز او و یران
و انکه پیش از امام اگر افتاد | نیز اینجا نماز او دست فساد

نیز در این کتاب شرع نشان | میکند در صلوة کعبه بیا
اینچنین در درون کعبه اگر | اقتدا کرد دیگری بد
پشت او هم بود به پشت امام | هست جایز نماز او درست
چونکه باشد بسوی قبله رو | هم نکرده خطا امام ا
گر بروی امام پشت اوست | نیست جایز نماز او ا
چونکه هیش از امام بگذشته است | نادرستی ازین سبب
هست در مختصر علی التعیین | نیز بنوشت شارحان
اصل در اشتباه قبله نخست | بی تحری شروع نیست
قبله در حق وی تحری بود | کشت اینجا تحریش مفقو
ذکر کرد است شارح او راد | می کند از کتاب خانیه
رجلی شد بمسجدی داخل | نیست محراب قبله
بتحری نماز کرد ادا | بعد دانست قبله است
باد اعاده نماز او بی ظن | چونکه قادر بود بهر
گر بمیقن شود ز بعد نماز | روی بر قبله بوده
در کتاب نهایه می آرد | آن یکی خوف صعب
شرح او اینکه شخصی از عدوان | یا ز غیر عدو شود
خویشتن را اگر بجنباند | خوف دارد که دشمنش
گر نماز می نشسته کرد ادا | یا گذارد چو قائماً
یا کند مضطجع ادای نماز | روبهر سو بود نماز
یا مریضیکه بیعلاج است او | نتواند بقبله کردن
هم کسی نیست روی گردانند | روی بر هر طرف بکردانند
اینچنین کشتی اگر بشکست | شخصی بالای تخته نشست
سوی قبله اگر بیارد رو | خوف دارد بآب افتاد

...ر سو کند ادای نماز | هست در این صور نماز جواز
...العباد بنوشتی | آنکه خواند نماز در کشتی
...قبله کند شروع نماز | گردد او این بقبله گردد باز
...شتیست روی بر هر سو | غیر جایز بود نماز او
...صلوة المریض در کافی | گشت ذکر از ائمهٔ وافی
...که در کشتیست خیز درست | سر او کشته نتواند خواست
...نشیند بقول جمله امام | روی بر قبله می کند احرام
...ر دوران سر اگر بنشست | در سفینه در و تخلف هست
...یک مربوط اگر بود کشتی | نیز در این کتاب بنوشتی
...اعدًا گر ادا بکرد نماز | قول جمع ائمه نیست جواز
...تطوع هم اندر و بایما | مع قدرت ایمائش نیست روا
...از سفینه کسیکه بتواند | به که از وی برون شده خواند
...از نبایع شارح اوراد | میکند در بیان قبله یاد
...بود بیرون مصر انسانی | را کبًا کرد نافله خوانی
...مرکبش پیش میرود یا پس | جایز هست آن تطوع انکس
...قول بعضی ائمهٔ عامل | میکند افتتاح مستقبل
...بعد مرکب بهر طرف راند | نفل جایز باین روش خواند
...زین سخنها اگر بخواهدی | در صلوة المریض آیدوی

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای کریمی که در جهانداری | خلق کردی عزیزی و خواری
طوف بیتی که فرض فرمودی | قبلهٔ اهل ارض فرمودی
مخلصیکه دران بنا کردی | وعدهٔ کان آمنا کردی
حرمت اوست حرمت مردان | چهرهٔ او نصیب ما کردان

کور چشمیم دست کوتاهیم — پای لنگیم کنار ره از
در میان جزیره صحرایی — خفته با صد هزار
گر نباشد ز رحمت تو رجا — ما کجا و جمال کعبه
گرچه محرومم زاد راحله ایم — بی نشان از سوار
چه غرایب ز رحمتت چه عجب — پشه را پیشتر بری
همچنانکه بسوس مار رست — در دل ما محبت آن
فیض آن خانه در دل ما نه — آگهی از حقیقت آن

در بیان شش فریضه که در درون نماز

فرضئ آب جای وجای پاک — گفته شد قبل ایذوی الاذ
فرضئ وقت و قبله و نیت — نیز بنوشته ایم بیشتر
وصف این شش فریضه با شش — گفته شد در محل خود
شش دیگر که نیست بر وی طعن — هست تکبیر اولین گفتن
هم فریضه ست در نماز قیام — هم قرارت بقول جمله امام
هم رکوع و سجود ای فاخر — هم بود فرض قعدهٔ آخر
بس خروج بصنع را دانی — فرض باشد بقول نعمان
لیک در مذهب و شرع شعار — به تیقن ز واجبات شمار
وصف هر فرض را کنیم بیان — تا بتفاصیل اگر بخواهد آن
این که تکبیر تحریمه گفتن — فرض عین ست بخلاف وطن
بکلام و حدیث با اجماع — در نهایه و غیر اوست سمع
شرط گفتند عالمان ما — شافعی گفته ست رکن آنرا
اینچنین در صلوة مسعودی — علمای عظام فرمودی
شد تخلف بشرط رکنی آن — ورنه در فرضیش چه شک کما
ثم این خلاف را دانی — خواند دو کانه تفضل انسانی

بازسازد بآن نماز بنا | سخن عالمان ماست روا
سخن شافعی بنا نبود | رکنی زو کم بشد روا نبود
در هدایه دکانی مشهور | هست در سایر کتب مذکور
بی لفظ هست گفتن تکبیر | لفظ الله اکبر است ای پیر
وقت تکبیر اولین دانی | گفت الله عظیم انسانی
یا که اکبر نگفت گفت اجل | یا که نامی ز نام عزّ و جل
هست جایز بقول نعمانی | بچنین نامها اگر دانی
غیر الله اکبر ای سالک | نیست جایز بمذهب مالک
ذکر کرده بفقه کیدانی | نیز مذکور شرح وی دانی
هست تکبیر افتتاح که فرض | در بیان فریضه کرده عرض
لفظ تکبیر آن درست نهاد | ساخته در بیان واجب یاد
یعنی الله اکبر ار ماند | لفظ الله عظیم او خواند
فرض تحریمه اش بگشت ادا | ترک واجب بکرده ست اما
زکه راه نجات میپوئی | چون تو الله اکبر ار گوئی
فرض و واجب تمام کرد و صحاح | هم نمی کرد از ائمه خلاف
شارح وردهای علامه | ذکر کرد ست آن شکرخامه
یخصی الله گفت پس کردن | حسن آرد روایت نعمان
می شود شارع نماز امام | لیک در ظاهر الروایه لا
یخصی اکبر بگفت او پس کرد | نیست شارع باتفاق ایمرد
هست تکبیر مقتدی با امام | پیشتر از امام کرد تمام
هست ابو جعفر سخن نافع | الاصح عند هم نشد شارع
مقتدی در رکوع امامش یافت | گفت تکبیر را کعا بشتافت
کرد ست شارح اوراد | آن هنر وعش بغیر جایز باد

مگر آنکه قریب تر بقیام ... بوده باشد شروع
چونکه تکبیر اولین ای خیر ... که محلش بود قیام
چون تو الله اکبر ار گویی ... کو بجذف ار در نشیش
ساخته در کتاب کافی یاد ... هم نوشته بهت شارح
گر کشد مد بهمزهٔ الله ... بیقین آن نماز او
معنیش فاحش خطاست تمام ... چونکه شد منقلب
گر بعمداً کشید مد آن یک ... می شود کافر از
ور کشد مد میان لام و ها ... ضرری نیست لیک حذ
گر کشد مد بهمزهٔ اکبر ... نیز از شک نماز او
گر ور اکبر میان با ورا ... مد کشد لحن در لفظ
نبود احتمال مد در او ... هم در اینجا نماز فا
پارهٔ گفته اند کفر مباد ... لیک اینجا نماز او
بهر مدی نماز ویران است ... سخنان در زوال
مشو ایمین که ره عجب راهی ... زیر هر یک قدم بود
در پس هر کلام شیطانی ... تا در آرد خطا و نقصا
مع اندیشه بهت خناسی ... تا ربابد بسوی وسوا
در پس هر نگاه طرّاری ... افکند تا بروی اغیار
بیکی جان هزار دشمن راه ... مگر از وی دهد خدای

در بیان قیام و کیفیت او

در فرایض بقول جمله امام ... بس بهر رکعت بهت فرض
آنچه در جامع البستین است ... گفت تفصیل این سخن این
هست در شرع راست گشتن آن ... شق بالا و هم شق پایین
باشد اصل قیام رکن تمام ... در شریعت نه امتداد قیا

یک بهر قرارت قرآن ۲ امتداد قیام واجب دان
آن نه بینی که مقتدی انسان یابد اندر رکوع امامش آن
شود واجب امتداد باو چونکه ساقط شود قرارت ازو
گفت در شرح شمس دین جزری بازدر جامع البسامین بین
یک بانگ و امی بیهمت گشت تقدیر قدر سه آیت
یک قدر قرارت الصادق نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوشخو از کتاب دگر خلاف او
اینکه لفظ قیام شد مطلق زین سبب گفته اند اهل حق
از برای نماز کس برخواست گر بدو باشنه باستد رست
یا بخیزد باصبعای دو پا جایز ست آن قیام قول الا

در بیان فرضیت قرارت و احکام او

چار گانه بود نماز اگر مثل ظهر و عشا و یا دیگر
فرض باشد قرارت اندر دو نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت فرض باشد بهر دو همچنست
شافعی گفت در همه رکعات فرض باشد قرارت الحمد ذات
در قرارت خصوص فاتحه نیز فرض گفته ست آن درست تمیز
نزد اصحاب ماست زن یا مرد در دو رکعت اگر قرارت کرد
یک در باقی رکعت مشبوت گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز رواست یک گفتند فاتحه اولی ست
هم حسن آن امام صاحب عقل می کند از امام اعظم نقل
فاتحه در نماز مکتوبات هست واجب بجمله رکعات
ما یجوز به الصلوة آن یعنی ادنای خواندن قرآن
نزد نعمان امام دین برحق فرض باشد یک آیت مطلق

اگر کسی اکتفا باین بر کرد ... نزد او شد گناه کا
گفت یک آیت طویل و یا ... یا سه آیت که باشد
بو المکارم بزرگ با تقوی ... گفت در شرح خود
حسن ابن زیاد آنشه مرد ... او روایت ز بوحنی
یعنی ادنای خواندن قرآن ... ما یجوز به الصلو
با دو سه آیت آنسه آیت اگر ... باشد او مثل سور
آیتی خواند یا دو آیت اگر ... می شود مثل سور
لم یجز گفت آن خردمندی ... از ذخیره بزرگ بر
لیک در وتر و نفل فرض اثبات ... شد قراءت چو در
در تطوع ازان سبب سنده ... چونکه هر شفع وی
نیز در وتر احتیاط این است ... داند آن کس که در
گویم آنچه ائمهٔ دین گفت ... بعضی در جامع الب
بود اندر نماز زن یا مرد ... خواب برده اگر قراءت
هست جایز نزد بعضی یار ... لیک اعاده کند هو الحق
دان یقین در طریق راست روی ... شده اجماع امت نبوی
از قراءات سبعه از هر یک ... خوانده باشد درست دان
چون ز تجوید شارح او راد ... کرده در شرح خویشتن
چونکه گفته رسول انس و جان ... بدرستی و راستی قرآن
گشت بر هفت احرف او نازل ... یعنی بر هفت قراءت
هست کافی و شافی این هر هفت ... متواتر بود خلاف نرفت
از همین هفت با یکی منکر ... بشود هر که می شود کافر
چه بود حکم ما عدای هفت ... بعضی قاری چنانچه بروی
گرچه مرویست از رسول جنان ... متواتر نبوده نقل آن

متواتر که نیست اخبارش — زین سبب کفر نیست آنکارش
لیک باشد روایت معروف — یعنی از غیر سبعهٔ موصوف
بهر شارح نوشت از تجوید — منکرش زاهل فسق باید دید
شاذ باشد اگر روایت آن — منکرش را زاهل فسق مدان
اینچنین نیز شخصی از قراءت شاذ — خوانده باشد درست نیست نماز
هفت قاریکه نور ایشانند — بقراءت سبعه میخوانند
نام آن هفت قاری رافع — در مدینه امام دین نافع
قاری مکه بود ابن کثیر — همه در چرخ علم ماه منیر
اینچنین ابن عامر اندر شام — بود ابو عمر و هم ببصره امام
عاصم و حمزه و کسائی نیز — بود در کوفه آنسه پاک تمیز
هریکی پیشوای دین بودند — رهبر کشور یقین بودند
نزد هر قاری بود دو راوی — علت جهل را همه داوی
راوی نافع آن امام طریق — بود قالون و ورش بالتحقیق
بعد ازین راویان ابن کثیر — بزّی و قنبل است آندو پیر
مر ابو عمرو را دو راوی کیست — بیقین دانکه دوری و سوسی است
راوی ابن عامر است هشام — مع ذکوانی آنچه کرد اعلام
راوی عاصم آن امام دین — بود ابو بکر و حفص بالتعیین
راوی حمزه چون خلف شد یاد — میشود راوی دگر خلاد
راویان کسائی آن دو عزیز — یعنی ابو الحارث است و دوری نیز
آنچه در شاطبیکه هست اینست — رمز بر هر بزرگ تعیین است
هست در کاشف المعانی هم — رمز این بزرگان اهل کرم
چون الف آمد رمز نافع دان — با جیم است رمز شاگردان
دال ز ابن کثیر دان ای کل — ها و زا رمز بزّی و قنبل

مرابوعمرو حابدوری طا — رمزسوسی شدست
کاف رارمزابن عامرکو — لام ومیم ست مردوا
نون بودرمزعامردین زین — مرابوبکروحفص صادر
فابودرمزحمزهٔ دلصاف — مردوشاگردراست صاد
گفت رمزکسائی باشدرا — مردوراویٔ اوست
کاتبان درکراسه میمانند — رمزاین بزرگان چنین
هم درینجاست رمزهای دگر — می کشدطول ذکرسازد
شاطبی رانگروشرح وی — تابری ازخصوص
علم قرآن بود فریضهٔ عین — سرحی روی بنده در
تانخوانی تو علم قرآنی — ازخصوصیتش کجا دا
خواجهٔ پارسا ولیٔ کبیر — ذکرکرده دراوّل تفسیر
نیزدرچندنسخه هم این ست — ازرسول خدای تعیین
بیقین حاملان قرآن را — بزمینش نهندچون آن
وحی آید زکردکارے — مخوری ایزمین تولحم
عرض می سازدارض ازخوفش — چون کلام توهست
لحم اورا چگونه باید خورد — مردقاری ازین حدیث
قاری آنست بی ریا خواند — مثل فرمودهٔ خدا خواند
نیست قاری کسیکه لحان ست — بلکه این خواندن آفت جان ست

دربیان رکوع وکیفیّت آن

اینچنین درنمازای انسان — فرض باشدرکوع ازاعیان
حضرت شه حسین تعینیش — کرد درجامع البسانیش
لغت اوست انحنا ایمرد — انحنارا چگونه باید کرد
گفت یکپارهٔ روا باشد — کربرونام انحنا باشد

یک از عالمان رخ کوکب — یعنی با حالتی رکوع اقرب
وده باشد بود درست نماز — بقیام اقرب است نیست جواز
یک اندر رکوع بیشبهت — پشت هموار ساختن سنت
ز تجنیس شارح اوراد — از امامان ما بسی زیاد
در رکوعش کسی نماز گذار — نکند پشت خود اگر هموار
گرچه باجایزیش حکم شدست — خوف ناجایزی او هم هست
جالسا میکند رکوع اگر — کرد در شرح منیه حسین خبر
چون محاذیکه گشت پیشانیش — یعنی قدام رکبتین خویش
تا که گردد رکوع زین حاصل — داند این مسئله کسی عامل
آنچه در این کتاب تعیین ست — بوالمکارم نوشت هم اینست

در بیان سجود و کیفیت او

هم بفرمان حضرت معبود — فرض عین است در نماز سجود
آنچه در جامع البساتین ست — نیز در بعض نسخه چون این است
سجدهٔ ثانی را چو اوّل دان — هم باجماع قول فرض بدان
سجده بر جبهه ست انف اینجا — گفت در مختصر به یفتی
شارح این کلام شاه حسین — گفت در شرح ای برادر عین
یعنی با جبهه و با انف سجود — فتوی با فرضی همین فرمود
در هدایه ولی چنین فرمود — چونکه ضبط رسول با این بود
گر کنی سجده با یکی زین دو — نزد نعمان جواز باشد او
کرد بر بینی اقتصار امام — غیر جایز بود بقولهما
مگر آنکه ز عذر باشد او — بعد ازین سجده را تو جایز گو
یک روایت شدست از نعمان — سخن او چو قول ما کردان
نیز در جامع البساتین ست — بنوشته اند فتوی بر این است

در خلاصه بجبهه تنها — سجده کردن بود کرا
ور به بینی ست عذر لم یکره — این بود قول رفتگان
باش سامع اگر خردمندی — ذکر شد در کتاب برجنه
سجده بر رخ و یا منه کرد او — عذر و بیعذر غیر جایز
گفت اندر فتاوی مسعود — سجد بر رخ بود فعال
در دمندست انف و پیشانی — سجده کردن چنانچه نوا
سخن بزرگان راه نما — می گذارد نماز را با
هست از شافعی چنین مسموع — آرد آن کس بجا قیام و
سجدهٔ خویش را کند با یا — سخن شافعی چنین
لیک در نزد بزرگان ما — می گذارد نماز را
سجده ساقط که شد عذر تمام — نیز ساقط شود رکوع و
این سخن در صلوة مسعود است — سخنی در فصول فرمود
شخصی قادر نباشد او بسجود — قدرتش با قیام کردن
با یماء رکوع اراده که کرد — قائماً می کند ایما ای
قاعداً می کند ایما بسجود — از فتاوی قاضی ذکر
باقی این اگر بخواهد حی — در صلوة المریض آید
سجده آری اگر بروی ارض — از همه نیک با تو سازم عرض
بهر فرمان حق جبین پاک — چه سعادت نهی بروی خاک
ساجدی سجده کرد بر هر چیز — سخنی او اگر بیابد نیز
هم بگیرد قرار پیشانی — سجده جایز بود دوالانی
گر بنالین پاک یا بستر — سخنی ارض یافت جبهه اگر
سجدهٔ او جواز فرمودست — این سخن در صلوة مسعودست
سجده بر برف کرد انسانی — بهمین شرط جایز ش دانی

سجده بالای ریگ آرد او ... جبهه گیرد قرار جایز کو ۲
هست در مسجدی خشیش کثیر ... شارح وردها کند تقریر
سجده بالای آن حشیش بکرد ... سختیش یافت جایز ست ایرد
حکم مخلوج حکم کاه و قطن ... حکم آنجمله این بود بی ظن
لیک سختیٔ او نیافت اگر ... غیر جایز نوشت اهل خبر
سجده بر مثل ارزن ار آورد ... نیست جایز همان سجود که کرد
ما جوازیٔ او ازین دانی ... که نگیرد قرار پیشانی
سجده بر کندم وجو آورد ست ... حکم بر جایزیٔ او کرد ست
چونکه گیرد قرار پیشانیش ... اینقدر بس بود نکردم بیش
لیک اندر صلوة مسعودی ... بنوشت آن محت معبودی
در تقارست یا جوال اینهاش ... یعنی چون کندم ست بخ یا ماش
سجده جایز بود و الا نی ... سعر کن احتیاط را دانی
جای سجده ز موضع قدمان ... هر چکاهی بلند تر بود آن
تا بقدر دو خشت منصوب ست ... رفعت او سجود محسوب ست
باشد اکثر از و جواز مباد ... ذکر کرد ست شارح اوراد
آنچه در جامع البستان ست ... نیز در بعض نسخه چون این ست
جای سجده اگر ز جای قدم ... باشد از نصف کز زیاده هم
در محل ز حام جایز دان ... لیک در غیر او جواز مدان
نیز بنوشته ست آنشه کس ... در متداولات عامه بس
وضعی که کند سجود بر او ... شد ز جای قدم بلند تر او
غلتش از دو خشت کشت زیاد ... باشد آن سجده شر جواز مباد
ست بخار را بنوشت ... قدر ربع ذراع دان نخ آشت
ده باشد ز حام آدمیان ... نیست جایگه سجده ساز د آن

جبهه بر پشت آدمی ماند
اگر آن کس نماز از
آنچه صدر الشریعه تعیین کرد
بس درست است
لیک بر پشت آدمی دیگر
یعنی اندر نماز نیست
یا گذارندهٔ نماز است آن
او نخواند نماز این
سجده بر پشت او مگوی روا
در خلاصه و قایه
قولهای ائمهٔ دین گفت
صاحب جامع البسا
هم ز ابن مقاتل با عقل
در کتاب قنیه ساز
شرط کردست آن امام همام
سجده بر پشت مرد وقت
ای باین شرط سجده جایز گو
گر بود بر زمین دو زانو
اینچنین از ائمهٔ عالم
نقل سازد ابو المکا
کرد مردی به پشت مرد سجود
سجدهٔ او به پشت مردی
گفت صدر القضاة جایز دان
از کفایه کند بیان آن
قول دیگر اد ابیاید فرض
سجدهٔ ثانی نیست
از خلاصه نوشت آنشه باز
نبود در صحیح قول جواز
سجده بر پشت کس که هست روا
جای خالی نیابد او اصلا
فرجهٔ قدر سجده یافت اگر
غیر جایز بود به پشت دگر
گر شود منتظر همین انسان
تا که خیزند راست آدمیان
فرجهٔ یافت سجده بر وی کرد
هم جواز است سجدهٔ این مرد
کرد عبد العلی چنین تعیین
مستحب در کتاب شمس الدین
نیز در باب جمعه قاضیخان
گفت کو بد حسن در اینجا آن
سجده بر پشت مرد بر هر حال
نکند گفت آن شریف جمال
نقل کردست شارح اوراد
جبهه هیچ عمامه را بنهاد
یا کند بر زیاد جامه سجود
هست جایز بگره خواهد بود

ابو یوسف قمر رویست — حرف بر ناجواز ی او ست
ش شافعی همین بوده — یعنی غیر جواز فرموده
بده بر آستین کند انسان — گر بود سنگ ریزه یا چون آن
یش سازد ز بهر دفع اذا — سجدهٔ او بغیر کره روا
بود اینچنین بکره جواز — فعل مکروه بیضرورمسان
جای سجده نجس بود اما — آستین بهن کرد بر اینجا
سجده بالای آستین آورد — در خلاصه جواز نی ای مرد
وضع دو زانو و وضع هر دو دست — نزد ما در سجود سنت هست
یک بر ارض ماندن قدمین — باشد اندر سجود فرض یقین
این سخن در هدایه تعیین کرد — شرح او را د از محیط آورد
تا که آنقدم اصابع دو پا — رافع است از زمین بکموی وا
بوالمکارم که ناصر دین است — از غنیه صحیح گفت اینست
قول وضع قدم که در اینجاست — گفت وضع قدم باصبعهاست
گرچه یک اصبع است وضع زمین — در خلاصه بود چنین تعیین
بر زمین کرنهاد پشت قدم — نرسد بر زمین اصابع هم
گر مکان هست تنگ جایز دان — در خلاصه بود بیان آن
یک قدم بر زمین اگر بنهاد — گفت بجویز شارح او راد
لیک اندر صلوة مسعودی — در جواز ش خلاصه فرمودی
یک قدم بر زمین نهاد اگر — ز بر آن قدم نهاد دگر
نیز اندر صلوة مسعودی — نا روا گفته حکم فرمودی
ز فرد شافعی بگفت وجوب — وضع دو دست و زانو اند وجوب
نیز قولی ز بزرگان ما — گفت ابو نصر شاه با تقوی
بر زمین رکبتین اگر ننهاد — در سجود ش بغیر جایز باد

ماهم بود اختیار بولیت این ... این سخن در لم الفتاد
از ابو یوسف آمد ست جواز ... گفت این قول را رد
لیک در چند نسخهٔ به تمیز ... نزد اصحاب ما بود
سجدهٔ سهو سجدهٔ قرآن ... زود آید اگر بخواهد

در بیان قعدهٔ اخیر و کیفیت او

قعدهٔ آخر ست فرض العین ... چون رکوع و سجود در
گفت صاحب نهایهٔ فاخر ... یعنی فرضی قعدهٔ
فرض با اتفاق اخبار ست ... نقل او از کتاب
تا بقدر تشهد ست قعود ... فرضی او که مصطفی
گر خروج بصنع را دانی ... فرض باشد بطور
این خروج بصنع را نزدد و یار ... گفت یعنی ز واجبات
در عبادات حضرت باری ... واجب ست احتیاط
هست مذکور خفقه کیدانی ... همچنین در شروح
آنچه با فرض ست ثابت چیست ... بدرستی دلیل
اوست فرمان کرد کار حی ... نبود هیچ شبهه در
فاعلش را ثواب لا یحصی ... هست در ترک او عقو
منکر فرض می شود کافر ... فرضیش راست اتفاق
آنچه با واجبی بود اثبات ... هست ظنی دلیل
فاعل واجبات راست ثواب ... تارک او بود سزای
عملا مثل فرض باشد آن ... اعتقاد اگر ولی چو فرض
کفر نبود چنانچه انکارش ... رتبه اش بعد فرض
سنت آنکه شد ست فعل نبی ... بهمان فعل در خدا
ترک کردند یک کرت یا دو ... نشود تا چو فرض حکم

فاعلش را ثواب بنوشتند | تارکش را عقاب بنوشتند
یعنی این حکم در مؤکده هست | در زواید نه اینچنین شده است
منجب آنکه کرد هیغمبر ✤ | ترک کردند مرّهٔ دیگر
سلف او را گرفته باشد دست | گوئی کن در کتب بیان اوست
فاعلش را نوشته اند ثواب | تارکش را نبوده هست عقاب
سنتیکه بود زواید چیست | نیز بر تارکش عقوبت نیست
فاعل او ثواب میبابد | عاقل از فیض روی کی تابد
نیز چون این زیرح او را داد | از بزرگان چنین خبر داده است
سنتیکه مؤکده بود هست | مصطفی کرده هست فرموده است
شخصی بر سنت رسول حی | کرد انکار چیست حکم وی
هست اندر صلوة مسعود آن | که صحابه علیهم الرضوان
متفق باشند اوّل و آخر | منکر اینچنین سنن کافر
ابتدا اختلاف اگر کردند | آخرا اتفاق آوردند
باشد انکار اینچنین سنت | بدرستی و درستی بدعت
در فصول عماد تعیین کرد | در بیان کلام کفر آورد
گفت شخصی با آدمی دیگر | ناخنت کن قلم تراشان سر
باشد این سنت رسول اللّه | گوید آن کس ز جاهلی ناگاه
گرچه سنت بود نسازم من | کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این بر سبیل انکار است | زین سبب قول کفر مردار است
نیز در سایر سخن این هست | آنچه در این کتاب تعیین هست
او که بر وجه جحد رد گفته | زین سبب بر قبیح بد گفته
کرد در موضع دگر تعیین | طعن سنت که کرد کفر است این
بخصوص آن سنن رشید پاک | بتواتر رسید مثل سواک

هم ز کنز العباد کویم باز | که سننهای انجوف
حق نه بیند اکر کس اورا اصل | می شود کا قرآن کس
لیک حق دیده ترک او سازد | خویش را باکناه ا
آنچه قول صحیح هست اینست | نیز در چند نسخه تعیین
فقه بولیث را و غیر این | هست در نسخها چنین
در فروض نمازای بادرک | کر ز شخصی فریضه کرد
خواه کس ساهی ست یا قاصد | بیقین دان نماز او
ترک واجب که شد ز شخصی بس | کر بود عمد مجرم ست آن
آن نماز وی ست بر نقصان | مبتدع بوده ست تا
سهو باشد سجود سهو آرد | نقص او این سجود
ترک سنت اکر بسازد آن | نیست فاسد نماز
سجدهٔ سهو هم نشد لازم | لیک بر عمد ترک کرد
نافله ترک کرد الدانی | تا رکش را کنه نمیدا
لیک ماند ست از فضیلت این | در جمیع کتابها تعیین
در صلوة فقیه مسعود ست | در کتابش فقیه فرمود
ترک واجب بعمد سازد کس | کرچه سازد سجود سهو
یعنی نقص نماز بی اشباه | بر نکیرد ز بر زکه کنا
هست مذکور فقه کیدانی | نیز اندر شروح وی دا
ترک واجب بکردن یا مرد | در بیان حرام تعیین کرد

در بیان واجبات نماز و احکام او

بس بکویم ز واجبات نماز | کر بخواهد خدای بی انباز
پیشتر که قراءت قرآن | کفته شد در نماز فرضی آن
بس تخصیص فاتحه خواندن | هست واجب بنزد مابی ظن

شافعی در تمامی رکعات | فاتحه را فریضه کرد اثبات
آنچه در جامع البستامین است | نیز مالک بفرضی این ست
هم حسن آن امام صاحب عقل | میکند از ابو حنیفه نقل
فاتحه در نماز مکتوبات | هست واجب بجملهٔ رکعات
سوره با فاتحه بکردن ضم | یعنی از واجبات هست آنهم
نزد مالک فریضه فرموده | قول واجب بنزد ما بوده
در بیانهای سهو ساز دیاد | از ذخیره مشرح او راد
یک طویل آیت از کلام الله | یا سه آیت ز آیت کوتاه
همره فاتحه بخواندن آن | که باجماع قول واجب دان
نیز در شرح شمس دین این ست | نیز در چند نسخه تعیین ست
گفت در مختصر بلا تکذیب | هست واجب عایت ترتیب
سخن مختصر بود مطلق | لیک اندر هدایه اسبق
نیز در چند نسخهٔ خوش کو | آنچه فعلی بود مکرر او
بس مراعات اینچنین ترتیب | باشد از واجبات بتکذیب
در نهایه نوشت بیشبهت | آن مکرر بود بیک رکعت
یعنی چون سجده که بود تکرار | در یکی رکعت است او دو بار
سجدهٔ ثانی مانده ست اگر | خیست آن کس بر کعت دیگر
سجدهٔ ترک کشته که دارد | اول آن سجده را قضا آرد
سجدهٔ هم کند آن یک | هست جایز نماز او بیشک
لیک غیر مکرر مشروع | یعنی اندر نماز مثل رکوع
او چو بعد از سجود نیست ایقاع | معتمد ابن همام اجماع
در همین باب بزرگ وافی | یعنی بنوشت صاحب کافی
لیک تقدیم راست استادن | بر رکوع ست فرض عین ای تن

هم رکوع ست بر سجود نماز | فرض باشد مرا نبی
اینچنین سه حسین تعیینش | کرد در جامع البسا
نقل کرد از شروح مبسوطان | از ظهیریه و محیط
هم ز شرح طحاوی ثناء عرض | هست تقدیم این
لیک صدر الشریعه در تحریر | گفت ترتیب او
یعنی بر قعده ست فرض و بس | باقی ترتیب
در صلوة فقیه دین مسعود | در سه ترتیب
چون قیام و رکوع نیز سجود | حقتعالی به
نیز ترتیب این فرایض بس | گفت فرض ست
قعدهٔ اوّل از وجوب نماز | در دو قعده تشهد
در نمازیکه جهری می خوانند | جهرش از واجبات
در نمازی بود قراءت پست | پس خواندن
هر چکاهی مصلی تنها هست | او مخیر بود
در خلاصه و فقه مسعود ست | گر مصلی که منفرد
در نمازیکه پست خواندن بود | هم باین پس
منفرد در نماز جهر که هست | خواه خواند بلند
نیز در بعضی نسخه چون این گفت | بعد در جامع
منفرد جهر کرد در اخفا | در محیط ست شد
بوالمکارم که شرع پرور دست | در بیان قراءت
چه بود حکم جهر گفت ائمهٔ خیر | باشد ادنای
چیست ادنای پست دن معنی | باشد اسماع
گفت این قول را صحیح شمار | هم اصح گفت هم
از ذخیره مشرح اوراد | در صفات نماز

شنود نفس خویش در اخفا | الاصح آن نماز نیست روا
همین قول اعتماد شمار | این درست است هم هو المختار
باقی این اگر بخواهد حی | در بیان قرائت آید وی
نیز تعدیل کردن ارکان | هست واجب بمذهب طرفان
لیک بوسف درست تمیز | فرض فرمود شافعی هم نیز
هست تعدیل رکن که فرمود | یعنی آرام در رکوع و سجود
نیز در قومه جلسه آرامش | گشت تعدیل رکنهاش تمام
قدر تسبیح چون گرفت آرام | گشت تعدیل رکنهاش تمام
شخصی ناورده جلسه بر جا | رفع سر کرد سجده کرد اخری
در کتاب هدایه کرد بیان | نیز در بعضی نسخه ها چون آن
سر بود اقرب سجود نماز | صحیح قول اصل نیست جواز
بقعود اقرب است جایز دان | یعنی نزد محمد و نعمان
در رکوع و سجود خویش تمام | نکند گر کسی بلا انجام
هست در شرح فقه کیدانی | نیز در نسخها چو وی دانی
خبر از رسول حق کو بست | اسوء السارقین که مرد او بست
نیز بنوشت در حدیث دگر | اخبث الناس گفت پیغمبر
این احادیث زان مطهر ذات | نیز بنوشته اند در مشکوة
چه جفا می کنی بخویش چو جبر | چشم بر هم زدن نسازی صبر
نفسی نیست در وی آرامت | اسوء السارقین شده نامت
در قنیه است قولی از طرفان | سهو او را سجود لازم دان
لیک بنوشت فقه کیدانی | نیست لازم بسهوی دانی
چونکه او واجب بغیر بود | آن دلیلش دلیل خیر بود
لیک بر ترک واجبات دگر | سجده لازم چو سهو کرد اگر

در دو رکعت بخواندن قرآن ... گفته بودیم قبل فرضی آن
لیک تعیین در اولیین او ... بدرستی زو اجبات
کوی تبعیت امامش باز ... مقتدی را زو اجبات
صورت این اگر بخواهد حی ... در میان امامت آید
اینچنین خواندن دعای قنوت ... هست در وتر از وجوب
این مسائل اگر بخواهد آن ... می شود در صلوة وتر بیان
کوی تکبیرهای هر دو عید ... نیز از و اجبات باید
این مسائل اگر خدا خواهد ... در بیان دو عید می آید
در دو قایه وغیرها این بود ... فقه کیدانی بعد ازین فزود
آنچه فرض و وجوب شد تقریر ... هم ادایش کنی بلا تاخیر
یعنی اندر محل ادای آن ... بدرستی زو اجبات بدان
صورت این اگر بخواهد آن ... می شود در سجود سهو بیان
نیز بیرون شدن بلفظ سلام ... هست واجب بجمله خاص و عام
شافعی گفت فرض باشد این ... هست شرح وقایه را تعیین

در بیان سنن و مستحبات نماز و صفت او

آنچه مذکور شد فروض و وجوب ... غیر ازین سنت است یا مندوب
آنچه فرض و وجوب شد یعنی ... شافعی گفته سست یک معنی
هر جگاهی کنی شروع نماز ... کن تبکبیر حقتعال آغاز
لفظ تکبیر فرضی تکبیر ... کرده بودیم قبل ازین تقریر
آنچه سنت ز مصطفی بودست ... کوی تکبیر را رفعاً دو دست
آنچه عبد العلی که تعیین گفت ... نیز در جامع لبسیتین گفت
آنچه در مختصر که کرد بیان ... در ظهیریه است و قاضیخان
تا که مس میکند بدو انهام ... شحمتین دو گوش تا هنگام

قول بویوسف درست ضمیر | رفع یدکن مقارن تکبیر
در هدایه خلاصه غیر هما | نیز در سایر کتابها
نیز اذن خویش را بهام | که محاذی کند در انهنگام
قول نعمان و زمحمد باز | دست بردارد کند آغاز
این سخن در صلوة مسعودی | نیز اندر هدایه فرمودی
صحح قول دست بردارند | بعد تکبیر بر زبان رانند
گفت در اکثر کتب این باد | هم نوشته ست شارح اورا
از صحیفهٔ عمدة الابرار | عامهٔ بزرگان برین بشمار
گفت امام سرخسی خصلت خوب | وبه نأخذ درین مکتوب
قول بویوسف نکو کردار | در خلاصه بود هو المختار
نکند کس اصابع خود ضم | نکند فرجه دار کلی هم
می کند سوی قبله باطن کف | نکند مشت هم بقول سلف
اینچنین در صلوة مسعودی | نقلها از ائمه فرمودی
زیر کتفها کند آغاز | دست از آستین برهنه بادی
دست از آستین براوردن | هست درپارهٔ کتب سنن
نیز درپارهٔ کتب اولی ست | چونکه باکم زمصطفی قولیست
لیک زین قول کامنی آورده | این روایت که از نبی کرده
بود معذور در زمان سرد | دست در آستین شروع بکرد
انی وجهت را الی آخر | می بخواند و یا نه ای فاخر
بوالمکارم بزرگ شرع نشان | می بسازد زمضمرات بیان
که صحیح سخن چنین دانی | پیش از افتتاح می خوانی
در هدایه نوشته ست اما | قبل از ینهم نخواندش اولی
تا شود متصل به نیت آن | یعنی تکبیر این صحیح بدان

سخن بندگان معبودی ذکر شد در صلوة
وقت تکبیر دست بر سر بر نی که بر سوی دست
وقت تکبیر بعضی از نادان سر خود سوی بد کنند
زاهد فخر گفت آن دم اگر چون شود یا رکتف را
او بمعنی چو راکع مومی ست آن شروع گر که کرد جایز
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام هست نزدیک تر نماز
لیک نزدیک تر بود بر کوع آن شروع گر که کرد ناشسته
هر که مخلص بود درین اوصاف نگذارد نماز خود بخلاف
دست در آستین نهان کردن وقت تحریمه سنت ست
هر که در بندگی بباشد مرد عمل فعل زن نباید کرد
شمس دین گفت دست در رکع مرد گشت بدعت اگر شروع آرد
هر چگاهی که زن شروع آرد دستها تا دو کتف بردارد
در هدایه صحیح قول این ست اینچنین در خلاصه تعیین ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش دستها زیر ناف گیرد پیش
اینچنین در صلوة مسعود است سنت جمله مرسلین بود ست
دست ایمن بجیب نهد اما در خلاصه ز وضع اخذ ابا
بیشتر بزرگان پاک نهاد گفته اند وضع اخذ جمع بهاد
باطن کف راست تا دانی یعنی بر پشت کف چپ مانی
حلقه گیرد بخنصر و ابهام رسغ دست چپ بقول تمام
باقی انگشتهاش گشت ذراع جمع شد اخذ وضع زین انواع
بوالمکارم بزرگ پاک سرشت هم همین نوع را صحیح نوشت
در قیامی که ذکر مسنون ست سنت اوست اعتماد دو دست
در هدایه صحیح تعیین ست در خلاصه نوشت اصح این ست

پس محمد امام معنی سفت — بیقین سنت قرارت گفت
تا که فارغ شود کس از تکبیر — گفت ارسال می کند آن پیر
تا که فارغ شد از ثنا خواندن — اعتماد است بعد ازان بی ظن
شارح ورد آن معلم عصر — می کند نقل از کتاب حصر
مالک اندر قیام گفت ارسال — زین سبب گفت بعضی اهل کمال
بعد تکبیر اوّلین که هست — کند ارسال بعد بند و دست
گفت جمله امام بی کینه — زن بماند دو دست در سینه
هر گذارنده نماز تمام — در ادای نماز وقت قیام
چشم بر سجده گاه خود دارد — چشم خود زان محل نبردارد
فرجه دارد میانهٔ دو قدم — یعنی مقدار چار اصبع هم
گر مصلی است مقتدی ای پیر — گویدش در کدام دم تکبیر
در فتاوی حجت ترغیب — ذکر کرده است شرح ساز لبیب
گر امامش بآخر اکبر — برسد مقتدی بساز دسیر
بنوشتند برهمین فتوی — هم بود احتیاط هم تقوی
از کفایهٔ شعبی آورده است — فضل تکبیر را بیان کرده است
اصح قول را اگر دانی — گر امام است در ثنا خوانی
گفت تکبیر مقتدی آندم — فضل تکبیر را بیابد هم
از خلاصه چنین کند تقریر — در ثنا بود امام گفت تکبیر
فضل تکبیر افتتاح نیافت — باید ش بیشتر ازو بشتافت
قول مختار را اگر دانی — یافت در وقت فاتحه خوانی
می بیابد ثواب آن تکبیر — احتیاطش بکن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است امّا — یعنی گفتند بعضے از علما
گر امامش بر رکعت اوّل — یابدش مقتدی شرع عمل

هست در قاضیخان معتبر گفت | با مامش اگر برابر
فضل تکبیر اولین را او | یافت از جمله اجتنا
یک روایت شد سبب از یعقوب | نبود آن شرع وی
بیشتر از امام سازد یاد | می الاصح عند هم
بس کلام فتاوی حجت | گشت بی اختلاف
هر کذا زندهٔ نماز که هست | بعد تکبیر دست چون
بی توقف ثنا سش می خواند | آن ثنا این بود یقین

سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا

این ثنایی که در کتب شد یاد | چیزی ازوی نمیکنند
در هدایه چنانچه گشته یاد | بعد بنوشت شارح
در محل قرأت آید کس | اقتدا کرد با امامش
گر امامش کند قرأت لیست | خواندش این ثنا که
گر امامش بلند می خواند | بیقین خواندن ثنا
چونکه اینجا شنیدن قرآن | هست لازم بمقتدی
ذکر کردست فتوی بر این | نقل او از نصاب
گر بود در دم رکوع امام | اقتدا کرد شخصی
گفت تکبیر قایما آن کس | بی توقف کند رکوعش
ترک سازد ثنا علی التعیین | مشتغل می شود بتسبیحات
این سخن را صحیح فرموده | نقل او از نصاب
گر مصلی است منفرد ز امام | چون ثنای خدا که کردنام
بس تعوذ بجزم سنت هست | چونکه او تابع قرأت
بنود تابع ثنا بس آن | یعنی نزد محمد و نعمان
در هدایه چنانچه تعیین | در نهایه وکافی هم این

مقتدی را اعوذ سنت نیست | چونکه بر مقتدی قرائت نیست
لیک سنت بود بمبتوی آن | چونکه لازم بود با و قرآن
نزد بوسف طریق نما | این تعوذ بود تبع به ثنا
در خلاصه تعوذ مختار | صورتش این بود تو کوش بدار

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

گفتن این تعوذ ست اخفا | اصل این واجبست نزد عطا
کو تعوذ در افتتاح نماز | که بهر رکعتش اعاده مساز
از منحهای شارح اوراد | که درین نظم خویش سازم یاد
کر تعوذ بماند از نسیان | بعد از انکه رسد بخاطر آن
یعنی از بعد فاتحه خواندن | بس تعوذ نکوید او بی ظن
چون تعوذ بگفت بد شباه | بعد او سنت ست بسم الله
در سر فاتحه بهر رکعت | گفتن تسمیه بود سنت
بیقین دانکه فتوی بر این ست | هم بود احوط اینکه تعیین ست
شافعی آنکه راه دین پوید | تسمیه جزو فاتحه گوید
رای او رفته ست با این باز | نیست بی فاتحه نماز جواز
یک سخن که ز بو حنیفه خیر | گفت در اول نماز نه غیر
در قنیه نوشت در این باب | این سخن نیست اصل زین اصحاب
بلکه نزد جمیع بی شبهت | تسمیه در سر همه رکعت
لیک بین ائمهٔ دلصاف | در وجوب او شد ست خلاف
نزد هر دو امام شرع نشان | هم معلا روایت از نعمان
یعنی در راس رکعت ثانی | مثل اول وجوب میدانی
یک روایت ازان غریب نواز | یعنی در غیر افتتاح نماز
گفتن تسمیه نوشت حسن | لیک واجب بود صحیح سخن

نیز در جامع الرموز آورد
هم بلفظ صحیح تعبیر

یعنی در شرح شمس دین مرویست
بین اصحاب ما تخالف

بلکه در کل رکعت است نیکوب
خواندن تسمیه روی

در هدایه کتاب مشهوره
گفت لا بین فاتحه

لیک نزد محمد مه رو
گر نمازی بود مخافت

تسمیه در میان این دو باد
اجتهاد وی اینچنین

گفت از مضمرات شمس الدین
قول مختار قول اوراست

گفت لا بین از محیط اما
احوط این است بر همین قول

نیز از نسفیه کرده است بیان
در میان دو سوره کرده

گفتن تسمیه چنین باشد
دانند آنکس که اهل دین باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

قول مجموع عالمان ماست
تسمیه در همه نماز اخفاست

هست در نسخهای معتبر سفت
جهر او در نماز مکروه گفت

لکن جهر تسمیه اینجا
هست در منع او روایتها

بس حدیث صحیح غیر خلاف
که در اخفای اوست ابدالدهر

چون بگوید اعوذ تسمیه کس
سورهٔ فاتحه بخواند بس

سورهٔ دیگری بفاتحه ضم
می کند چونکه واجبست آنهم

جهر و اخفا بخواندن قرآن
از فروض و جوب سنت دان

گفتن این اگر بخواهد حی
در بیان قراءت آیدوی

چون قراءت کند بجزم امام
مقتدیها شوند سکوت تمام

در پس او اگر قراءت کرد
نزد ما شد گناه کار آن مرد

بلکه قولیست بر فساد نماز
از صحابهٔ بزرگان طراز

سورهٔ فاتحه که کرد تمام
گوید آمین چو مقتدی و امام

ر نمازیکه نرم می خوانند
قرائت اگرچه شنود ۲
گوید آمین مصلی بر اخفا
پس بنای دعا بر اخفا بود
پر اندر هدایه کرد بیان
لیک تشدید در وی آن نیکو
بلکه صاحب خلاصه آنشهباز
نزد بو یوسف است غیر فتوی
نوشتند بر همین فتوی
لیک نوشت شارح اوراد
گفت فاسد باتفاق نماز
چون قرارت تمام سازد کس
بعد الله اکبر او کویان
سر کند نزد انحنا ز قیام
گفت از مضمرات شمس الدین
گیرد ش باد و دست در زانو
گرد و زانوی او شود چو کمان
نیز قوت کند بدستش آن
این سخن در صلوة مسعودی
پشت خود را چنان کند هموار
هم سر خویش را نبرد ارد
راست گیرد بجز خود یعنی
از نسفیه شارح او راد

نیست آمین بمقتدی دانند
این سخن در فتاوی مسعود
چونکه آمین گفتن است دعا
در هدایه وغیرها فرمود
مدّ و قصر اندر و بود وجهان
گفت تا بشد خطای فاحش او
گفت قولیست بر فساد نماز
گر بتشدید میم سازد یاد
که سزاوار نیست گفت اما
با مالت اگر بسازد یاد
ناقل از نخشبی است آنشهباز
می کند در قیام قطع نفس
میرود بار کوع این انسان
می کند در رکوع خویش تمام
در صحیح روایت است همین
نیک تفریج باد اصابع او
گفت در شمس الدین کرامت دان
تا که بیرون رود خم دوران
بعد ازین در خلاصه فرمودی
قدح آب گیرد استقرار
هم در انجا فرود نی آرد
منع تنکیس در رفع زین معنی
می بسازد رکوع زان رایاد

ارتجاع ست جای نشستن — نیک بیدانساز دآنرا
هست در شرح شمس دین بنظم — بس مصنف زان نکرد سخن
این اشارت بود که زنان — کندرین حکمها ست جوان
لیک از زاهدی عیان شد باد — زن نمی سازد صعالیک
نکند اعتماد هم بدو دست — بردوزانو زن خدای پرست
بل نهد دستهاش کرده ضم — می کند رکبتین خود در حجم
متجافی نمی کند عضدان — یعنی زن در رکوع چون مردان
هرچگاهی که کس رکوع آرد — چشم بر پشت پای خود دارد
از خداوند عالم و عادل — صفت خاشعانکه شد نازل
گفت ابوطلحه یارسول الله — چیست اینجا خشوع ده آگاه
گفت براو رسول خاص و عام — این کیاشد مصلی وقت قیام
بصر این مصلی چون فرمود — انتهایش بود بجای سجود
اینچنین در رکوع با قدمین — مصطفی گفت منتهای عین
در محل سجود با آرنج — در محل قعود فخذ وی
نیز عند السلام اول ان — باد تا کتف راست چشم آن
نزد تسلیمه که بود ثانی — چشم بر کتف ایسر ش دانی
آن نمازیکه خاشعان خوانند — گفت در کامی اینچنین دانند
در صلوة فقیه مسعود ست — گفت خیر الانام فرمود ست
هر کسی این سخن بجا آرد — نور ایمان باو نکه دارد
هست در جامع البیتین نیز — که درین باب کرد تعیین نیز
گفت کعبین خویش حیفاند — یعنی اندر رکوع تا داند
هم بغلها کشاده میدارد — نقل این راز زاهدی آرد
اینچنین در کتاب شمس الدین — بهمین نوع می کند تعیین

هست تسبیح در رکوع سه بار | سنت رهبر صغار و کبار
یعنی ادنای تسبیحات این باد | کرد تفصیل شارح اوراد
گر زیاده کند ز سه افضل | پنج یا هفت گفت آن اعمل
لیک تسبیح را امام طویل | نکند تا شود بقوم ثقیل
نیز تسبیح در رکوع و سجود | نزد بعضی امام واجب بود
بلکه در سجده تسبیح ای سالک | فرض باشد بمذهب مالک
فرض گوید ابو مطیع صبیح | در رکوع و سجود او تسبیح
یعنی این بو مطیع شیرین گو | هست شاگرد بو حنیفه او
نزد بعضی ائمهٔ اکرم | گفت تسبیح را ز سه کم
غیر جایز بود نماز آن | مده از دست احتیاط ایجان
لفظ تسبیح گفت شمس الدین | در محل رکوع باشد این

سبحان ربی العظیم

در رکوعش گرفت چون آرام | نیز تسبیح او که کرد تمام
بعد تسمیع بر زبان کو بان | یعنی بر دارد ش سرش را آن
چیست تسمیع ای مسالکره | سمع الله بالمن حمده
که در نحال مقتدی النسان | گویدش ربنا لک الحمد آن
در هدایه و غیرها این هست | نیز اندر خلاصه تعیین هست
می نگوید امام این تحمید | نزد نعمان امام عقل مزید
منفرد شخص هر دو را گوید | داند آن کس که راه دین پوید
در صلوة فقیه مسعود هست | نیز کنز العباد فرمود هست
سین تسمیع از رکوع آغاز | دال و ها را بقومه آخر ساز
در کتاب قنیه آورده | از بزرگان چنین بیان کرده
هست تنها گذار اگر ان ن | گویدش وقت رفع تسمیع آن

بعد در رقومه چون گرفت قرار | باد تحمید این صحیح ن
تا که باشد در آخر حمده | ساز اظهار ای مسا
شخصی بی تا اگر بسازد یاد | گفت تفسید شارح ا
هم بگوید بجزم های این | گفت در شرح خویش شمس ال
نیز اندر رساله تا هست چنان | چونکه وقفست وقف ه
نیز در شرح بوالمکارم هم | گفت باید بجزم آن
نیز در شرح فقه کیدانی | عربی شرح که زدی
جزم سازند های اوای یار | هست در نسخها چنین
نیز در شرح خویش شمس الدین | گفت بهر ثواب
باز در رقومه چون گرفت آرام | آنچه در رقومه بود کرد تا
قومه آنست راست کرد د آن | شق بالا و هم شق
باد در رقومه دستها ارسال | سخن بزرگان شهد
بعد الله اکبر او گویان | میرود با سجود آنکه آن
گفت اندر صلوة مسعودی | شرح او را نیز فرمودی
چون ز قومه مصلی آگاه | سر بسازد ز همزهٔ الله
راء اکبر که حرف آخر بود | می کند ختم اینچنین بسجود
در خلاصه ز قومه این انسان | میرود سجده را سریعاً آن
نرود با سجود مثل جمل | گفت این بدعتست آن اهل
در محل سجود باید او | نهد اوّل بارض دو زانو
بعد دو دست بر زمین مانی | بعد بینی و بعد پیشانی
این سخن در صلوة مسعود است | شرح او را نیز فرمودست
نیز ضم سازد اصابعش سکت | سجده سازد میانهٔ دو دست
نرمی کوش ای شریعت طی | می شود با حذاء دست وی

تا که از کوشش او فتد یک خیز | او فتد پشت دست او بر خیز
همه انگشت دست و پا یکه بود | سوی قبله شود محل سجود
فرضی وضع کردن قدمان | یک بیک کرده ایم پیش بیان
چشم خود را کشاده میدارد | نیز بر بینیش نظر آرد ۲
شکم از ران و ران ز ساق جدا | سجده می سازد از برای خدا
نیز ضبعین مرد ابدا باد | هم ذراع وی از زمین آزاد
لیک در شرح خویش شمس الدین | گفت از زاهدی علی التعیین
مقتدی در صفای برادرعین | گفت ابدا نمیکند ضبعین
سجده سازنده زن بود بیقین | فرش سازد ذراع خود بر زمین
نیز ابدا نمیکند ضبعین | نکند نصب اصابع قدمین
بلکه چسباند او شکم بر ران | چونکه پوشیده تر بود بر آن
در هدایه و غیر هدایی | در همه نسخهای نعمانی
چون بیاری سجود خود برجا | گوی سبحانه ربی الاعلی
یعنی ادنای او بود سه بار | زاید ش را تو مستحب بشمار
گر زیاده کند ز سه هرگاه | طاق باید بگفت بی اشباه
لیک تسبیح را امام طویل | نکند تا شود بقوم ثقیل
چون گرفتند در سجود آرام | نیز تسبیح او که کرد تمام
باز الله اکبر او گویان | سر بردارد از سجود چنان
در صلوة فقیه مسعودی | اینکه تکبیر گفتنی بودی
اولش از سجود آغازد | ختم در حال جلسه میسازد
بین دو سجده که نشست تمام | قدر تسبیح بر گرفت آرام
باز الله اکبر او گویان | میرود با سجود ثانی آن
گوی از جلسه همزة الله | ختم کن در سجود بی اشباه

سجدهٔ ثانی را چو اوّل دان — آر بر جا چنانچه گشت
چون شدی فارغ از سجود چنان — خیز تکبیر بر زبان کن
اوّل حرف از سجود آغاز — آخرش در قیام خیز
نیز اندر صلوة مسعود است — بهترین انام فرمود است
سجدهٔ ثانی که ادا سازی — زود بهر قیام بر خیزی
همچنانکه ز سنگ تفسان کس — می بخیزد چنانچه خیزد خس
کل تکبیر انتقال که هست — می بگوید امام چهر نه پست
شارح وردهای پاک دلان — می بسازد ز چند نسخه یکان
چون بخیزد مصلی در ایندم — خیزدش بر صدور هر دو کف
دست خود تکیه بر زمین نکند — بی ضرورت کس اینچنین نکند
جبهه بردارد اوّل اینجا او — بعد بینی دو دست در زانو
گفت عبد العلی و غیر او — خیزدش دست مانده بر زانو
رکعت ثانی را چو اول دان — لیک نبود چهار چیز در آن
یعنی تکبیر اوّلین نبود — رفع دو دست هم درین نبود
هم تعوّذ ثنا نمی خوانی — یعنی در رکعتی که شد ثانی
یعنی این چار چیز ای عامل — نیست در غیر رکعت اوّل
غیر ازینجا ر ما بقی عمل — می گذارد چو رکعت اوّل
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی — در دوم رکعتی که میدانی
کرده تکبیر ابتدا از سجود — ختم تکبیر میکند بقعود
در نمازش اگر نشیند مرد — در هدایه و قایه تعیین کرد
پای چپ افتراش باید کرد — یعنی بالای او نشیند مرد
کرده ایستاده پای راست چنان — سوی قبله ز دو انگشتان
هر دو دستش بهر دو ران ماند — نکند اخذ رکبه تا داند

روایت زشرح او راست | نیز در نسخها خبر داد است
بعایش نمیکند اوضم | نکند فرجه دار کلی هم
برحال خویش بگذارد | دست بر ران خود که میدارد
نهد چشم بر کنارش آن | گفت در کافی انتها بر ران
ت از زاهدیکه شمس الدین | یعنی اطراف اصبعای این
ریحال نزد دوزانو ۲ | می شود یعنی در قعود او
وقایه هدایهٔ مشهور | اینچنین در کتابها مذکور
ت ازسوی راست دو بازن | میبرارد بوقت بنشستن
نشیند بالیهٔ چپ او | چونکه بوشیدکی با دو نیکو
گذارندهٔ نماز که هست | یعنی در رکعت دوم نشست
بخواند تشهد مشهور | این بود آن تشهد مذکور

یات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
رکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

ده باشد نماز دو رکعت ۲ | چون تشهد بخواند بشیبت
لوات ودعا بکرده بتمام | سوی یمنی وچپ دهند سلام
دو رکعت بود نماز زیاد | از تشهد زیاد هیچ مباد
نکه این قعدهٔ اولی است | چون تشهد بخواند باید خواست
بی غیر تکبیره خیزد آن | نیز تکبیر بر زبان کویان
بداز قعده همزهٔ الله | رای او در قیام بی اشباه
ی رکعت ست چون ثانی | لیک بی ضم سوره میخوانی
اندش فاتحه فرد این کس | هم رکوع وسجود آرد بس
سه رکعت بود نماز چوشام | می نشیند کند نماز تمام

چار رکعت بود نماز اکر ... راست خیزد بر کعت
چون بخیزد بر کعت چهارم ... می بخواند چو رکعت
در رو قایه و شرح او کوید ... از بزرکانکه را او
شخصی در شفع ثانی مشوت ... کفت تسبیح یا بکرد
نزد اصحاب ما نماز رو ست ... لیک کفتند فاتحه او
لیک در وتر نفل فرض اثبات ... شد قرارت چو در هر
در تطوع ازان سبب شده ست ... چونکه هر شفع وی علیحد
نیز در وتر احتیاط این ست ... داند آن کس که او رو
آنچه در جامع البسانین ست ... هم زبر خندی آنچه تعلیم
حسن ابن زیاد صاحب عقل ... میکند از ابی حنیفه
فاتحه در نماز مکتوبات ... هست واجب بجمله رکعات
شافعی در تمامی رکعات ... فاتحه را فریضه کرد اثبات
چون مصلی ادای فاتحه کرد ... هم رکوع و سجود را آورد
هم رکوع و سجود آخر این ... میکند همچنانکه شد تعیین
بس باخلاص باطن و ظاهر ... بنشیند بقعدهٔ آخر
این تشهد که یاد شد ازان بس ... صلوات رسول خواند کس
هست سنت بنزد ما صلوات ... شافعی فرض میکند اثبات
این سخن در هدایه شد تعیین ... صاحب کافی کفت بعد از این
همچنانیکه آن درست تمیز ... فرض میکوید او تشهد نیز
صلوات رسول این باشد ... داند آن کس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید

ز امام ست سوی راست آن نیتش در سلام اوّل و ان
سوی یسری ست در سلام حب می کند نیّت آن خدای طلب
در حذاء امام هست آن یار نزد بو یوسف ست اوّل بار
یک در مذهب محمد امام نیّت او کند بهر دو سلام
سخنی از امام دین اعظم در هدایه ست چون محمد هم
در کسی را که نیست شرکت آن در نمازی اینچنین بزبان
کند نیتش علی التعیین در هدایه صحیح باشد این
منفرد در سلام خود ای خیر حفظ قصد می کند نه غیر
می کند نیّت آنکه هست امام در صحیح سخن بهر دو سلام
ذکر کرده فقیه شمس الدین از ابو القاسم آن امام دین
گفت اندر سلام آن شه مرد نیّت جمله اهل ایمان کرد
می شود بی نیاز زین تفصیل این بود مجمل آن امام جمیل
هم نوشت آن فقیه خوش گفتار اینچنین در فتاوی مختار
یقین آخرین سلام خویش میدهد بست از سلام پیش
مقتدی میدهد چه وقت سلام گفت بعد از امام خود دو سلام
در روایت شدست از نعمان یک روایت چو قول شاگردان
یک روایت مقارناً با امام مقتدی میکند سلام تمام
گفت بو جعفر سعادت یار ذکر کرد ست مذهب مختار
زمینشرد هد امام سلام مقتدی آن زمان دهد سلام
وکه فارغ شد از سلام یسار از یسارش دهند سلام این بار
صورت دادن سلام این است در فتاوی قاضی تعیین ست
قه بولیث راست با تعیین می کند نقل آن امام دین ۲
گفت انس از رسول خلق نواز بجماعت کسیکه پنج نماز

می گذارد دهد خدای مجید | که باو اجره همه
آن شهید انکه بشیک و شباه | مرده باشند
محتسبین و صابرین باشند | انهم غیر مدبرین
وعده های دگر رسول خدا | گفت او کی شود بگفته
بشنوید ای برادران اما | هست اندر خلاف
کرد کس ترک سنت ای نیکو | گر بعذر است هست
ترک سازد تهاونا گر آن | نیست مقبول فرض
ترک سنت چه خصلت شوم است | زانچنان اجر ها که

موعظه در شکستن نفس خود

بس تو ای ترک زاد کوته عقل | آنچه سنت ادب که کرد
نیستی عامل انیکه میگویی | شرم باد از چنین سیه
بنده غفلت است در کوشت | ظلمت ماسوی ست در
بند مستی بدست پای تست | سگ نفس تو پیشوای
می کنی جمع خوشه احسان | میزنی آتش ریا بر
خرقه طاعتی که می دوزی | در برخود نکرده می
عهد هایی که صبح بر بستی | نشده نیم روز
رشته توبه که بخود بندی | تا راه از هزار جا کندی
در توبه که اشرف شی هست | نور انسانکه مرضروی است
کردناکاه نفس بد جهدی | بشکستی پیمان بد عهدی
از خداوند خود نداری شرم | تو که بازار نفس داری گرم
بکدامین زبان کدامین رو | لاف عبدی زنی بحضرت او
مگر آنکه خدای بخشنده | خود بگوید بلطف خود بنده
شیخ حق قطب دین فرید الدین | می کند در کتاب خود تعیین

یعنی از گناه باز ایستاد | در رِ تو به بروی خود بگشاد
یعنی در غم و ندامت بود | از گنه ساختن سلامت بود
بر نفس بدش تقاضا کرد | مثل احوال ہیز رسوا کرد
بحری بود در فت از وی خواب | ریخت بروی محبت وہاب
از از فعل خود پشیمان خورد | غم فراوان فکرت جان خورد
خواست تا توبہ کند آن مرد | لیک شرم از خدای خود می کرد
نبودی بدرگہ آن حے | زہرہ توبہ ساختن دروی
گفتی گفت فاستقامہیش آی | مست بودی بحالت خویش اے
ست دریای مغفرت در جوش | نا امیدی مشو برتر کوش
قابل التوب بندگان ماییم | ما پذیرندہ گنہ ہائیم
رچہ صد بار توبہ بشکستے | بگذراندی تو عمر در مستے
چون پشیمان شدی ز رسوایے | آشنایی و بندہ مایی
چون شنید این ندای شفقت ناک | کرد بر خویشتن گریبان چاک
جست از جای خویشتن چو برق | کشت در لجۂ محبت غرق
کشت یک بارگی ز خویش جدا | عاقبت شد ز اولیای خدا
ای کریم ازل خدای احد | رحمتت را نہ انتہاست نہ حد
من ہمان نامہ آن سیہ ہستم | توبہ کردم ہزار بشکستم
نیست اکنون بدرگہت رویم | توبۂ کردہ عذر خود گویم
لیک دارم امید از آن کو | از ہمہ سو یہا کنی یک سو
آخر کارم از گرفتاری | بصلاحیت تمام آری

در بیان بلند و پست خواندن قرآن

در ہدایہ و غیرہا بنوشت | یعنی از عالمان پاک سرشت
جہر سازد بیام داد امام | در دو یا اول عشا و شام

باقی رکعتی که در شام هست
خواند خفا چنانکه
در رد وی آخر عشا که هست
گرچه باشد امام خواند
هر چگاهی مصلی تنها هست
خواه خواند بلند خوا
لیک فرموده اند جهر افضل
در نماز یکه بود جه
این مسائل که چون مبین گشت
بس تفصیل در وجوب
آنچه ادنای جهر و اخفا باز
درج کردیم در وجو
در نماز دیگر و ظهر که هست
واجبست این کند
لیک در جمعه یا بود عید بین
می کند جهر ای بر
شود از کس نماز جهر قضا
یعنی از شخصی فوت
خواند او از طلوع بیضا بس
گر امام ست جهر سا
این گذارنده لیک تنها هست
نیست مختار بلکه خوا
در هدایه صحیح باشد این
می کند با دلیل ها تعی
نیز اندر خلاصة الفتوی
گفت حتما بخواند این
در نمازیکه او تطوع هست
روز باشد کند قرا
شب بود در هدایه ایفرزند
خواند س خواه
ذکر کرد از محیط شمس الدین
جهر در نفل روز گره ست
نبود با س در شب اما او
فضلش بین جهر و اخ
در نماز مخافت از انسان
بشنود یک و یا دو کس
نبود حکم جهر این خواندن
در خلاصه چنین بود
لیک در بعضی نسخه شد تعیین
همچنانیکه گفت شمس ال
جهر سازد امام آن چندان
که بقدر سماع مقتد
نکند جهر آن قدر اما
یعنی بر فوق حاجت
فوق حاجت بود اسات بین
مثل این ذکر کرد شمس ال

منفرد در نماز جهر که هست
آنچه خواند یار بعضی این
در کتاب خلاصه ساز دیاد
در تتمه نوشته اند چنان
از کسی در دو اوّل خفتن
فاتحه را در آخرین عشاء
ترک شد سوره در دو می اوّل
جهر سازد امام باشد این
وجه بسیار گفت گفت و گر
بس بقول صحیح بی اشباه
یعنی قول محمد و نعمان
آنچه فرض است و واجب از قرآن
در فرایض و واجبات نماز
سوره با فاتحه که کردی ضم
فرض و واجب تمام کرد و صاف
گوی اکنون تو مستحب این
بس همان کس که در سفر باشد
سوره و فاتحه که می خواند
در سفر فجر را رسول خدا
بس ازین فعل حضرت مولی
اینکه گفتیم بی شک و اشباه
لیک اندر محل امن و قرار
گفت چون سورهٔ بروج اگر

اقتدا کردن بعد از ان جهریان

کرده بود اختیار خواندنست
اقتدا کرد دیگری بیقین
فاتحه جهراً اعاده باد
مابقی قرائت او داند
ترک کردید فاتحه خواندن
بدرستی نمیکنند قضا
می بخواند ز بعد فاتحه بل
در هدایه چنین بود تعیین
گر بسازد قضای سوره اگر
جهر سازد بفاتحه همراه
قول یعقوب بر خلاف آن
یعنی اندر نماز خواندن آن
شد مفصّل نگفتم اینجا باز
یا سه آیت قصیر باشد هم
هم نمی ماند از ائمه خلاف
در هدایه چنین کند تعیین
یعنی در فجر هم اگر باشد
باز هر سورهٔ که او داند
کرد او با معوّذتین ادا
در سفر سورهٔ قصیر اولی
باشد این کس بعجلت اندر راه
بوده باشد اگر مسافر یار
گر قرائت کنند در و بهتر

آنکه باشد مقیم بهر اجر
خواندن آن شخص
یعنی از غیر فاتحه ای شاه
چهل آیت بگفت
نیز از غیر این روایت هست
از چهل آیت خدا
نیز از شصت تا صد هست خبر
بر همین جمله وارد
آنچه صاحب هدایه آورده
وجه توفیق او
راغبان را صد آیت ای عامل
کاهلان را نوشت
باشد او ساط حال آدمیم
بین پنجاه و شصت
قول دیگر نظر کند انسان
بدر ازی لیل و کو
کثرت اشتغال و قلت وی
نگردد باوی ای
آنچه اندر هدایه تعیین هست
در خلاصه و غیرها
در صلوة فقیه مسعودی
یا رغار رسول معبود
خواند اندر نماز فجر آن شه
پیش اصحاب سور
نیز در بامداد هست خبر
سورهٔ یوسف اینکه خواند
سوره را چون رساند باینجا
یعنی اینکه و قال یا
تا که بروی کریستن افتاد
بعد ازان پشت بار کرد
کشت معلوم سورهای دراز
میتواند خواند مثل اینها
این بجای بود که قوم آن
راغبانند هم قوی حال
مقتدیها ضعیف حال بود
خواندن اینچنین حلال
درخور ضعف جماعت خویش
خواندنش مستحب
آن نه بینی که چون رسول احد
می بخواندی نماز فجر آن شب
بس همان نو علوی و سفلی
تا که بشنود کریه طفل
کشت معلوم شفقت امت
آمده مادرش بجمعیت
خواند اینجا معوذتین نبی
بهر آن کریه که کرد صبی

زین دلایل کند قرائت امام
در خور حال اضعف اقوام

در هدایه چو فجر در پیشین
می بخواند امام بالتعیین

چونکه وقت همین بود در وسعت
که مساویست بیشک و شبهت

گفت در اصل باد دون از فجر
یعنی در ظهر قول آن با اجر

چونکه در وقت ظهر هست اشغال
باد کمتر تحرز از ملال

سخن مختصر بود بی ظن
در حضر آنچه هست مستحسن

بس طوال مفصل اند در فجر
نیز در ظهر بیش باشد اجر

باد اوساط در عشا و عصر
شام را باد سورهای قصر

نیز شنو که قول مختصر ست
این طوال مفصل آنسور ست

بدرستی ز سورهٔ حجرات
کرد تا سورهٔ بروج اثبات

اینچنین از بروج ای نیکو
هست تا لم یکن ز اوساط او

بعد ازین سورها ست تا آخر
کو قصار مفصل ای فاخر

نیز در بامداد بی شبهت ۲
در قرائت در اول رکعت

بدرستی دراز می خوانی
در هدایه ز رکعت ثانی

لیک در ظهر هر دو رکعت آن
کو مساوی بمذهب شیخان

گفت امام محمد ابن حسن
دوست تر آن بود بنزد من

رکعت اول جمیع نماز
در قرائت کند ز ثانی دراز

این که در جامع البستین ست
اندرین باب آنچه تعیین ست

از ذخیره کتاب معنی سفت
فتوی بر مذهب محمد گفت

هم بتاتارخانی در اینجا
هو مأخوذ گفت للفتوی

گفت در جمعه ست یا عیدان
با تفاق سخن مساوی دان

گر بدوم ز اول رکعت
کرد تطویل قدر سه آیت

در خلاصه نوشت نیست خلاف
گفت مکروه ائمهٔ اسلاف

لیک کمتر بود ز سه آیت ... نیست مکروه بیشک
چون قرائت کند بجزم امام ... مقتدیها شود سکوت
فقه کیدانی نسخهٔ مرغوب ... گفت انصات مقتدی
در کتاب هدایه تعیین ست ... در نهایه وغیرها این
کرامش که آیت ترغیب ... خواندش یا دوی آیت
بشنود هم سکوت باشد این ... استماع ست فرض
روز جمعه امام بر منبر ... یعنی صلوا علیه خواند
گفت صاحب وقایهٔ خویش ذات ... یعنی سرًا بگوید او صلوا
اصح قول آنچه شد مثبوت ... می کند قوم استماع و سکوت
گشت آنچه اصح که مذکوری ... هست اندر کتاب کافی
نیز اندر کتاب قاضیخان ... بزبان صحیح کرد بیان
ز اول خطبه تا بآخر بس ... یعنی ساز و سکوت
چونکه هست استماع خطبه فرض ... می کنند از مشایخ ما عرض
چونکه بعد از ادای اوطن ... هست ممکن درود بر گفتن
سورهٔ بر نماز گر تعیین ... بکنند بوده ست مکروه این
قولهای ائمهٔ دین گفت ... صاحب جامع البیان تبین گفت
نیز تکرار سوره بی شبهت ... هست مکروه در یکی رکعت
در دو رکعت ز بزرگان ره ... شد تخلف اصح فلا یکره
در دو رکعت دو سوره گر خوانند ... سورهٔ در میان او ماند
گفت مکروه پاره علما ... قول دیگر نوشته اند اما
طول اگر هست سورهٔ مابین ... نیست مکروه ای برادر این
هست مکروه در یکی رکعت ... نیست در این خلاف بی شبهت
سورهٔ خواند شخص در اولی ... فوق آن سوره خواند در اخری

در خلاصه نوشت کره ست این — نیز گوید بشرح شمس الدین
نیز نوشت آن فقیه زمان — این همه در فریضه کرده بدان
گشود در سنن فلایکره — نیز در چند نسخه کرد آکه
این کراهت که گشت تعیینها — هست در حال اختیار اینها
لیک در حال عذر والنسیان — علما گفت غیر باءس بدان
آنچه تاتارخانی راست بیان — چون رعایات ترتیب قرآن
لازمش صحیح باشد او — لیک با سهو او سجود مکو
سورة الناس خواند انسانی — نیز خواند بر رکعت ثانی
در کتاب خلاصه مذکوره — در دو رکعت بخواند یکسوره
اختلاف ست از ائمه ره — اصح قول گفت لایکره
نبود نیک اینچنین کردن — گر کند باءس هم مکوی ای تن
هست اندر صلوة مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی
حضرت مصطفی درون نماز — ز آخر سورة نکرد آغاز
قطع هم در میان سوره نیز — گه نکرد ست آن رسول عزیز
نیز دو سوره در یکی رکعت — گه نخواند ست مشفق مت
بلکه هر سورة که کرد آغاز — اکرد آخر اگرچه بود دراز
لیک آن کس که ختم می سازد — سوره را از میانه آغازد
یا کند قطع در میان او — یا بیک رکعت ار بخواند دو
آنچه در این صور که شد مروی — ختم سازنده را کراهت نی
شارح ورد ها چنین آورد — قصد یک سوره در نماز که کرد
هست مکروه کرد را ماند — بعد ازان سورة دگر خواند
گرچه زان سوره ای نمی خواندیش — آن مصلی نگفته حرفی بیش
گر مصلی بر رکعت اولی ۲ — خواند یک سوره از کلام خدا

بعد آن کس بر رکعت دیگر | سورهٔ دیگری بخواند
بعد سر کردن او یقین داند | سورهٔ درمیانه می
نکند ترک یا کند این بار | خواند این سوره را
یا که در رکعت دوم این مرد | سورهٔ را اگر قرائت
بعد داند ز سورهٔ اولی | نیست پایان هست
از کتاب ذخیرة المختار | نکند ترک بعد ازین این
گشته کشته یک آیت از قرآن | خواند بس در فریضه
در تطوع بغیر کره شمار | از سلف همچنین شنیدم

در بیان اینکه حرف بر حرف دیگر تبدیل نشود

سخن عالمان ظاهر ظرف | حرف خوانده شود مکان
بوده باشد بآدمی امکان | بی مشقت جدا کردن
یعنی چون طا و صاد در لفتن | بی مشقت جدا توان کرد
یعنی الصالحات که شد یاد | طا بخواند کسی بجای صاد
کشت فاسد نماز این انسان | در فسادی او چه شک
لیک ممکن اگر نباشد فصل | بین حرفین بی مشقت
یعنی چون طا بود مع الضاد او | طا مع التا و سین مع الضاد
در کتاب خلاصه تعیین ست | اختلاف ائمه دراین ست
بعضی کردند حکم او بفساد | گفت بعضی درین فساد
ما اضطررتم بذال یا باظا | خوانده باشد نماز نیست
گفت در نسخهٔ امام سعید | آن امام همام صدر شهید
طا بخواند کسی بجای ضاد | یا شود ضاد جای ظا هم
یا بخوانند سین بجای صاد | نزد عامه مشایخ ست
نزد بعضی ائمه نی فاسد | واجب ست احتیاط بر

فاسد و نافساد را ادغام ۲
یعنی چون ظاء غیظ را با ضاد
ضاد مغضوب را اگر با ظا
یا بخواند بزا و یا با ذال
لیک در خواندن ولا الضالین
در خلاصه فساد نبود آن
در سراجیه هم بذال و ظا
شخصی والعادیات ضبحًا را
ناضره بی بضاد را با ظا
ناظره بی بظا شود هم ضاد
ذللت ضاد شد نماز فساد
ذال اگر خواند ضاد ۲ تضلیل
لیک این ضاد ظا نکشت فساد
نیز با ذال شد نماز فساد
خواند از کی لکم و اطهر ظا
شخصی در لا الٰه غیرک او
در فساد نماز اوست خلاف
فرض را بذال یا با ظا
ظاهر الاثم را اگر با ضاد
خواند نصر من اللہ را با سین
یا بخواند عسیر را با صاد
لام شد میم لانفصام چنین
صاد کرد مسیطرای اکرم

یک بیک در خلاصه کرد جدا
یا بخواند بزا نماز فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
کشت فاسد نماز او فی الحال
خواند با ذال یا بظا کر این
گفت فاسد بذال قاضیخان
قول عامه فساد شد اینجا
کشت فاسد اگر بخواند ظا
خوانده باشد نماز اوست روا
نیز اینجا نماز نیست فساد
ظا بخواند ولی فدا مباد
غیر فاسد بگفت اهل سبیل
نیز ظا را تظن کرد د ضاد
این همه قول در خلاصه یاد
نیست فاسد بود بضاد اما
جای غیر ک بخواند خیر ک او
در میان ائمهٔ دل صاف
خوانده باشد نماز نیست روا
یا بخواند بزا نماز فساد
سین بسترًا شود بصاد بتغییر
لانفصام لها بسین شد یاد
یا اصر و او تصطلوش شد سین
نیز چون این فهل عسیتم هم

یا صاد را بسین خوانند چنین ۳

نا شود صاد و فاسد و حسیر

یا بگردد فان عصوک سین
یا صد دنا کم ار بخوا
صاد صل علی شود سین یاد
خواند ار سین سور
صاد عن صد قهم بگردد سین
یا یُصِرُّون که سین شو
حاسدٍ یا حسدٌ بگردد صاد
سائغًا را بصاد سا
در همین جا یها که کردم یاد
گفت صاحب خلاصه
در خزانه هست صاد نصر الله
سین بخواند بقول عا
صاد صل علی شود سین یاد
هم ز تا تارخانی ست
نیز صاد صمد بخوانند سین
از ظهیریه نوشت فاسد
سَرَ با هر چکاهی کرد صاد
نسیا هم بصاد کرد
یفصل هر چکاهی کرد سین
یا الی الصخرة شود چون
یا که قولا سدیدا رشد صاد
فالمغیرات صبحًا ار
نیز فرموده اند اهل حق
سین اگر گشت صاد صو
هم نوشتند رفتگان قبر
سین اگر گشت صاد صو
متربّص و تربّصوا شد سین
یا شود فی صدور سین ح
یک بیک آنچه کردم اینجا یاد
در خلاصه نماز اوست
یخصفًا را اگر بخوانند سین
نیز فاسد شود علی التعیین
ورحسوما اگر بخوانند صاد
نیز اینجا نماز اوست
کرصراط و طلعها را تا
خوانده باشد نماز نیست
فطرة و فاطر و قطرًا را آن
تا بخواند نماز شد ویران
قانتین را اگر بخوانند طا
یقنطون را اگر بخواند تا
نیز حمالات الحطب را آن
تا بخواند نماز شد ویران
نیز در رحلت الشتا چنین
طا اگر گشت اینچنین والتین
یا فطاف بتا شود تبدیل
بیطش نیز تا شود بی فیل

گفت فاسد نماز در اینها | اینهمه در خلاصه تعیینها
جای شیطانکه تا شود اما | طاء مسطور یا بخواند تا
یا و ما ینطق بخواند تا | یا و طا بتا شود اینجا
تا شود یا کصاحب الصوت یا و | مطلع الفجر تا شود برکو
در همین فصلها که کردم یاد | در خلاصه نماز نیست فساد
شخصی سوط عذاب خواند صاد | یا بتا و بضاد سازد یاد
نیست فاسد نماز این عابد | قول دیگر بضاد و تا فاسد
اینهمه قولها که شد مذکور | اخذ شد از خلاصهٔ مشهور
باز چندین نظیر از قرآن | بود در این کتاب شرع نشان
ضعف احوال خویش دانستم | نظم مجموع او نتانستم
بعضی از آن نظیرهای خوب | درج سازیم ما درین مکتوب
شخصی دال احد بخواند تا | بدرستی نماز نیست روا
گر اعدّ له مکان لهم | خواندش غیر فاسد ایمردم
چونکه بود دست در لمن جمده | لام اگر گشت شد نماز تبه
یوم تبلی السرائر با لام | خواندش با فسادش احکام
گر مذکر شود مونث آن | در خلاصه بغیر فاسد دان
یا مونث شود مذکر او | نیز اینجا بغیر فاسد کو
اینچنین در مخاطب و غایب | خواند بر قلب او یا طالب
آنچه اندر خلاصه گرد بیان | نیست فاسد نماز از این ارکان
شخصی اتقی بمنزل وثقی | خواند خطاً فادنی اینجا
نیز گفت اینهمه روایتها | حکم شد خواند اگر کسی بخطا
شخصی عمداً ز عاجزی اما | ها بخواند اگر بجای حا
مست نسلخ الحمد ها بخواند آن | ها بخواند رحیم یا رحمن

گفت یا ربی العظیم بضاد
یا که مغضوب را بخواند ذال
یا که صاد صمد بخواند سین
در درستی حرف اگر این یار
بچنین جهد آشکارو نهفت
بس بران شخص جایز است نماز
یعنی آن شخص در درستی حرف
که زمانی در و نگنجاند
اند که از کتاب قاضیخان
گر اساطیر را بخواند صاد
غیر مغضوب را بخواند قیر
سنة را اگر بثا خواند
نیز شخصی که طا مطر نا
در فترضی بخواند ضادش ظا
چون بود طلعها مضیم بضاد
طاء والطور را بخواند تا
شخصی من قسوره بخواند صاد
ظاء مکظوم را بخواند ضاد
انهم اقرب لکم هر گاه
همچنانکه وما قلی را آن
یصدر الناس را بخواند سین
تاء اشتاتا را بخواند طا
شخصی والصیف را بخواند سیف

یا که ظا را بذال ر
یا بخواند اعوذ
التحیات را بها
می کند جهد لیک
بدرستی نمیتوا
گر کند ترک جهد
باقی عمر خویش
کردن جهد خویش
کند رین باب بر
یا بتا خوانده
گفت فاسد شود
گشت فاسد نماز
خواند با تا نماز
فاسد است آن نماز
خواند با ذال و ظا نماز
بیقین دان نماز نیست
نیز اینجا نماز او ست
یا بخواند بذال گشت
اعرب خواند آن
خوانده باشد علی
گشت فاسد نماز بتقیید
هم در نیجا نماز نیست
گشت فاسد نماز بس

سوءاً اگر بخواند صاد | گفت سعد معاذ کشت فساد
معاذاً را اگر بسین خواند | کشت فاسد نماز او داند
شخصی و انهر بمنزل و اخر | خوانده باشد نماز او ابتر
خواند میم تبارک سمک را با | یا کسی دال جدک را تا
در گردست شارح اوراد | بیقین دان نماز او ست فساد
فون النعمت را بخواند لام | بفسادی او بود احکام
ذکر کردند بزرگان خاص | شخصی در راس سورهٔ اخلاص
میقل را اگر بخواند را | باد اعاده نماز او اینجا
نیز در ترغیب الصلوة نیکو | ذکر سازیم از روایت او
طا مذکور در من الشیطان | تا بخواند نماز شد ویران
هر کجا من بود بمن خواند | کشت فاسد نماز او داند
نابت اگر بخواند دال را | کشت فاسد نماز او فی الحال
تا بخواند حطب نماز فساد | یا که سین مسد بخواند صاد
اینچنین طاء طیبات. بتا | خوانده باشد نماز نیست روا
والصلوات صالحین با سین | خوانده باشد تباه شد بیقین
قطع کرد دبهر کجا کلمه | قول قرا بود نماز تبه
نیست فاسد بمذهب فقها | سعی فرما و احتیاط نما
یعنی ال گفت بر گرفت نفس | حمد لله گفت از آن پس
یا که ات گفت در درون نماز | نفسی او گرفت اینجا باز
گفت از بعد او تحیات او | بین آن دو فرق تخلف کو
در قنوت است چون نصلی صاد | گر بخواند بسین نماز فساد
نستعینک بکیان سین ست | نیز نستغفرک که چون این است
مست نسعی و نسجد هم سین | صاد خواند تباه شد بیقین

ثاء نشنی اگر بسین خواند ‌ ‌ ‌ کشت فاسد

در بیان آنکه در خواندن قرآن حرف زیاد و کم شود

کور صاحب خلاصه النور باد ‌ ‌ ‌ در فتاوی خویش

گفت در وقت خواندن قرآن ‌ ‌ ‌ حرف زاید شود بکلمه

بس باین حرف زائدش یعنی ‌ ‌ ‌ نرود کر تغیر

قول بو یوسف است اینجا دو ‌ ‌ ‌ نزد عامه فساد

مثل یدخلکم کشت یدخلهم ‌ ‌ ‌ عفو دیدند عامه

هر چکاهی تغیر شد معنی ‌ ‌ ‌ بزیادی حرف

کشت فاسد نماز او ایمرد ‌ ‌ ‌ احتیاط تمام باید

صورت او بود چنین ای خیل ‌ ‌ ‌ شخصی میخواند سورا

ناکهان اِنَّ سَعْیَکُم رابس ‌ ‌ ‌ کرو اِنَّ بگفت قاری

نیز چون این در اول یس ‌ ‌ ‌ انک را و انک گفت

بزیادی و او فاسد دان ‌ ‌ ‌ در خلاصه و نیز قاضیخان

هر چکاهی که حرف شد نقصان ‌ ‌ ‌ کر نکرد و تغیر معنی آن

غیر فاسد بود بغیر خلاف ‌ ‌ ‌ در میان ائمه دانا

مثل اینکه اصل جاءتهم ‌ ‌ ‌ رسلنا ک بود ای حرف

جاءهم خواند تا او افتاد ‌ ‌ ‌ بد رستی نماز نیست فساد

کر بکرد و تغیر معنی آن ‌ ‌ ‌ بس بنقصان حرف فاسد دان

مثل او ای دُرِ معا بگفت ‌ ‌ ‌ و النهار اذا تجلی گفت

بعد او و ما خلق ماند ‌ ‌ ‌ کشت فاسد اگر چنین خواند

در بیان آنکه کلمه بر کلمه وصل شود و یا با تشدید را

تشدید و بی تشدید را با تشدید خواند و یا ترک مد شود حکم او چیست

اصل شد حرف اگر ز یک کلمه ❊ دیگر را بسا ز زین آگه
آن ایاک بود از نون فصل ❊ گشت با نون نعبد گر وصل
مثل هر کجا که شد مذکور ❊ در کتاب خلاصهٔ مشهور
نبود در صحیح قول فساد ❊ لیک بیغیر اختلاف مباد
گر بتشدید بود بی تشدید ❊ خواندش حکم او چه باید دید
هر کجا که بغیر تشدید او ❊ گر بتشدید خواند ازوی کو
گر نکرد د تغیر معنی آن ❊ نیست فاسد نماز این انسان
چون عن ایسا خواند بی تشدید ❊ که نباشد نماز او تفسید
لیک گردد تغیر در معنی ❊ ترک تشدید گر شود یعنی
صورتش اینکه در بر الناس ❊ مثل این هر کجاست در قرطاس
ترک تشدید کرد د در اینجا ❊ شده است اختلاف از علما
عامهٔ بزرگان پاک نهاد ❊ حکم او را نوشته اند فساد
علم قرآن فریضهٔ عین است ❊ مرترا آبروی دارین است
چونکه بی او نماز نیست درست ❊ بس همین علم را بگیر نخست
پاکه در خواندن هم العادون ❊ گر بتشدید دال خواند چون
گشت فاسد نماز خواننده ❊ واجب است احتیاط بر بنده
شخصی ایاک را بلا تشدید ❊ خواندش حکم او چه باید دید
غیر فاسد بود هو المختار ❊ سخن عامه را فساد شمار
مد که شد ترک حکم او کن یاد ❊ گر نکرد د تغیر نیست فساد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر ❊ شخصی انا بگفت بی مد اگر
یا بخواند او لئک بی مد ❊ در همین نحو هاست لا تفسد
گر بگردد تغیر ای اکرم ❊ چون دعاء بود نداء هم
یا سواء علیهم ار انذرتهم ❊ خواند بی مد د درین محلهان هم

غیر فاسد بود هو المختار | لیک مالا صل اخ
در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم
گر بکرد خطای در اعراب | نیز بنوشته اند
نشود گر تغییر معنی آن | نیست فاسد نماز
مثل اصوا تکم بکسر تا ۲ | خوانده باشد نماز
لیک گردد تغیر در اعراب | معنی وی چه گوی
نزد عامهٔ بزرگان ما ۲ | فاسد ست آن نماز
وعصی آدم بضم میم | رتبه که بنصب ماست
خواند بر عکس این شود ویران | مثل این هر کجا ست
این همه در خلاصه ست بیان | نیز اندر کتاب
مثل قولیکه کرده ایم بیان | گر بخواند بعمد
گشت کافر نعوذ من ذلک | باش حاضر درین
چه عجب را پر خطر تاک ست | دیدها آب سینه ها
هم جگرها کباب دلها خون | همه ذی عقل بهر آن
نقد ایمان خود بآن خانه | بسلامت بریم ما
ای کریمی که بنده پروردی | نام ما را ز مؤمنان
بهمین نام زین سرای غرور | بسلامت بری بخانه
ایکریمی که جسم وجان دادی | نور ایمان بسینه
آبروی جهان کور این نور | خانهٔ آخرت ازین
از همین نور ای خدای احد | کمنی دور در درون لحد
در همین باب شارح اوراد | از متقدمین بسیار
خواند انعمت بکسر تا | بد رستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف | خواندش فاسد ست

ون دو مؤنث زهر زن مرد | احتیاط تمام باید کرد
ربیان آنکه کلمه با کلم تبدیل شود حکم او چیست
صاحب خلاصه آنشه مرد | در فتاوی خویش تعیین کرد
مه جو با دگر کلمه | گشت تبدیل ایمسالک ره
رچکاهی قریب معنایست | نیست فاسد نماز بر جایست
مثل جائیکه لعلیم بودی | یعنی در خواندن الحکیم شدی
لخبیر البصیر شد یا او | یا شود السمیع جایز گو
یا شود جای آثم ار فاجر | نیست فاسد نماز ای طاهر
شخصی از سهو خواند در آیت | سطحت را بمنزل نصبت
نصبت را بمنزل سطحت | خلقت را بمنزل رفعت
بر قیام کلام بو یوسف | غیر فاسد بود در این احرف
لیک فاسد بود بقولهما | سعی فرما و احتیاط نما
کلمه که نیست در قرآن | لیک باشد قریب معنی آن
صورتش اینکه خواند تبّا بین | یعنی خطاء بجای توّابین
نزد بو یوسف آن نماز فساد | نزد دو پیشوا فساد مباد
گر نباشد قریب معنی آن | نزد جمله امام فاسد دان
کلمه گرچه هست در قرآن | لیک نبود قریب معنی آن
یعنی از آن کلیمه مسطور | معنی این کلیمه باشد دور
بدرستی نماز ویران است | نیست اینجا که معنی آن است
مانند اینکه انا کنا فاعلین را بخطا غافلین خواند نماز او فاسد است

در بیان مقدم و مؤخر شدن کلمه

کلمه مقدم ار بودی | گر مؤخر شود چه فرمودی
گر نکرد د تغیر در معنی | نیست فاسد نماز کس یعنی

مثلا در قراءت ارعنباً کشت تقدیم یعنی
لیک تقدیم کشتن تاخیر کر بمعنی او برفت
کشت فاسد نماز بد اشباه در همین نوعها سخن
ان الابرار کفت آزان پس خواند ناکه لفی جحیم
اِنّ الفجّار کفت زن یا مرد بعد ذکر لفی نعیم
پس نخواند ست بر مراد کشت فاسد نماز بد
نزد عامهٔ عالمان این ست بزبان صحیح تعیین
مثل این هر کجا شود ناکاه بدرستی نماز او سست
هست تفصیل این روتها در کتاب خلاصة الفتوی
نیز اندر خلاصة المختار در همین نوعها فساد
یعنی نزد محمد و نعمان بوالمکارم صحیح نوشت
هم بتاتارخانی در اینجا از عتابیه بر همین فتوی
نیز در چند نسخهای کبار در فسادی او سخن

در بیان وقف قبیح

نیز اندر خلاصه ست صریح هست در بعض جاے وقف قبیح
شخصے بر شرط کرد وقف اینجا یعنی ناکفته بود ذکر جزا
یا میان صفت و موصوف آن کر کسی وقف کرد در قرآن
نیست فاسد بود قبیح اما این همه در خلاصة الفتوی

مانند اینکه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات که تا اینجا شرط است
وقف کرد بعد ازان ابتدا کرد اولئک هم خیر البریة وقف
میان صفت و موصوف چنان ست که انه کان عبداً کفت
وقف کرد بعد ازان ابتدا کرد شکورا و نیز در خلاصه مذکور ست که
عند قوله تعالی انهم من اصحاب النار اکر وقف نکرد وصل کرد

تعالی الذین یحملون العرش نماز تباه نمی شود ولیکن وقف قبیحست

ر تغیر فاحش آن	یعنی بر وقف کردن انسان
لا الٰه الا هو	وقف کردی نکفته الا هو
ر زد ما نماز فساد	گر چه کرد تغیر فاحش باد
صاحب خلاصه آنشه مرد	وقف بر قالت الیهود بکرد
آنکه عزیر ابن الله ۲	نیست فاسد نماز به اشباه
اندر کتاب قاضیخان	نزد بعضے بگفت فاسد دان
وقف مثل این باشد	گفت او حکم او چنین باشد
کارم بشرح خود آورد	وقف کس یا بمضر خی که کرد
دانی کفرت خواند اگر ۲	نزد بعضے نماز او ابتر
بعد اگر وقف اینجا	قول بعضے بود قباحتها
چنین قاضیخان معنی سفت	وقف این را عجب قباحت گفت
یک بعضی رسالهٔ قرآن	وقف هم ذکر کرده اند دران
آنچه گفتند می کنم تقریر	اوست دانندهٔ ترا تقصیر

در بیان لحن کردن در قراءت

نخعی اندر قراءت قرآن	خواند اندر نماز با الحان ۲
گه که تغیر شد اینجا	گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مدّ و لین	الف و او و یا که باشد این
لحن فاحش شود نماز فساد	غیر فاحش بود ولی مباد
غیر در خارج نماز چنان	نیست مستر فع لحن در قرآن
ولی هم آثم است سامع هم	فصیح الدین چنانکه کرد رقم
زر اختیار مختار است	بلکه در نسخهای بسیار است
ترجیع ساختن دراو	اینچنین استماع این هر دو

غیر مشروع گفته اند ورا — بیقین دان بزرا
بعضے از آدمان نا آنجام — خویش را مانده اند
بخلاف نوشتهٔ قرآ — خواندنیها کنند
در حق آنچنان کسی بدحال — گفت پیغمبر خدای
هست بسیار شخصے از انسان — که تلاوة کنند
مصطفے گفت بیشک و شبهت — یعنی قرآن و را کند
چون شفاعت کنندهٔ اکرم — لحن را بد بگفت
بهر تحسین کردن آواز — آیت پادشاه
کر بلحن کریه بر خوانی — چه قبیح است در
طمع اجر داری باز زحق — وای بر جان مثل تو
وای تحسین کنندگان را نیز — نیک و بد را نمیکنند

در بیان مفسدات نماز و احکام او

بعد کو بیم مفسدات نماز — کر بخواهد خدای
آنچه در شرح مختصر این است — یعنی در جامع البسیا
میشود مفسد نماز سخن — مطلق اوست
خواه عمدًا بگفت یا بخطا — بیش یا کم نماز نیست
یا به بیداری است یا در خواب — یا بقرآن بشخصے کرد خطا
باشد اینجمله مفسدات نماز — بعد اینها نماز نیست
چون مراد از کلام اندر این — نبود اصطلاح نحویین
بلکه هر لفظ که بود مفهم — هست مفسد اگرچه باشد
تا که گفتند بزرگان کرام — نفخ مسموع کرد آنها
یعنی چون اف بگفت یا کج کس — آه یا تف فتاد شد زان
در هدایه بود و غیر او ۲ — یعنی در فصل نا قضات

ضحک کرد اگر انسان
ست بشنود خود او
ل بالغ ست یا صبیان
احب وقایه بادین
مفسد این والتاوه
در شرح شه حسین شریف
ن آه گفتن ست ایشه
صحیح کردبی اسماع
ل فاسد با و نماز اخی
ساز دز بهر درد و الم
ن گریه ست با آواز
را یه چنانچه کرده یاد
ز بهر آخرت باشد
از ذکر جنت و نار ست
نخ بکرد ببعذر او
ست اینهم ز مفسدات نماز
نبود نباشد ار مضطر
حسین صوت اگر مردی
ت ظاهر دو حرف هم اینجا
حسین صوت نیست ضرور
ت در شرح فقه کیدانی
علی دمید جای سجود
ل مهجاة هم بود مسموع

بدرستی نماز شد ویران
نشنود آنکه هست در پهلو
در خلاصه و را برابردان
که باین لفظ که کند تعیین
نیز تأفیف ای روندهٔ ره
یعنی اف گفتن ست التأفیف
انچنین اوه گفتن التاوه
حرف ها را بگفت زین انواع
مگرش نزد حضرت گرخی
یا بود گریه از مصیبت هم
هست بی شک ز مفسدات نماز
هم نوشت ست شارح اوراد
طلب عفو مغفرت باشد
نیست مفسد اگر سپیار ست
حرف پیدا بگشت از وی دو
که درین باب احتیاط بسنا
در تنخنح چنانچه کرد خبر
در نمازش تنخنح کردی
فاسد ست آن نماز نزد ما
این سخن هم ز شارح مذکور
یعنی در باب کره وی دانی
نیست مسموع گره خواهد بود
هست مفسد نماز او ممنوع

گفت مفسد سلام عمداً آن ‌ نیز رد سلام مفسد
صفحهٔ جامع البسیطین بین ‌ سخن مختصر کند تعبیر
مطلقاً مفسد است ردّ سلام ‌ چونکه ردّش بود خطاب
هست مفسد سلام عمد خطاب ‌ ذکر گفتند سهواً
نیست مفسد سلام سهو درین ‌ هست اندر کتاب
این سلامی که ذکر فرمود است ‌ بس سلام نماز مقصور
لیک بدهد سلام بر انسان ‌ گرچه سهواً خطاب مفسد
در فتاوی کامی گشت بیان ‌ در بیان سجود سهو
گر مصلی دهد بسهو سلام ‌ بنماز نیکه شد نماز
نیست فاسد نماز زین معنی ‌ سجدهٔ سهو می کند
لیک ناسی اگر بود بنماز ‌ فاسد است این نماز
صورتش اینکه شخصی در مشین ‌ بر سر دو سلام داد چنین
پس بداند او انگشته نماز ‌ باقی او اد ابسازد
سجدهٔ سهو می کند زان پس ‌ چونکه داده سلام سهو نکن
لیک اندر گمان اوست اگر ‌ هست این جمعه یا نماز
بدرستی نماز شد ویران ‌ چونکه کرده نماز خود نسیان
هست کنز العباد را منطوق ‌ یعنی در باب لاحق و مسبوق
ظن مسبوق در سلام امام ‌ هست بروی مع امام سلام
بهمین ظن اگر سلام بداد ‌ بدرستی نماز اوست تمام
لیک سهواً اگر بداد سلام ‌ می شود با سجود سهو تمام
آن سلامی که گفت مفسد باد ‌ گشت در جامع البسیطین یاد
اینکه گفت السلام شد ویران ‌ گر علیکم نگفت هم السلام
خواه رد سلام لفظ هست ‌ یا اشارت بسر بود یا دست

ب اندر روایتی دیگر	نیست مفسد اشارت بدو سپر
ه در این کتاب سنه تعیین	مثل این ذکر کرد شمس الدین
ر عبادات حضرت متعال	واجب است احتیاط بر همه حال
ر کتاب خلاصه تعیین است	سخن بزرگان دین این است
نخ زعجز خود سازد	یا مصلی بعجز همیازد
ر آروغ یا زعجز النساء	یا زند عطسه در نماز چنان
ین ها حروف شد حاصل	عفو کویند ائمه کامل
خصی عطسه زننده است اگر	گفت تشمیت آدمی دیگر
ت فاسد نماز ثانی مرد	گر همان شخص را خطاب بکرد
سازد خطاب خود را وی	نیست مفسد دی الشریعت طرا
در جامع البسیاطین است	نیز در چند نسخه تعیین است
س ار حمد حق بسازد یاد	گر بود در نماز نیست فساد
ن قرآن بود سکوت بدان	یعنی در عطسه در درون نماز
ر عطسه گفته اند چنان	گفت الحمد لله ار انسان
ن از بوحنیفه جانباز	سخنی هست در فساد نماز
ن تو قولی صحیح بشنو باز	حمد گوید پس از فراغ نماز
سدات نماز شد انواع	هست زان مفسدات اشتر جاع

اشتر جاع آنست که شخصی در نماز بود دیگری خبر داد که فلان فوت یافت نماز گذارنده در جواب او گوید انا لله و انا الیه راجعون نماز تباه شود گذا در جامع البسیاطین

ون نماز انسانی	می بخواند می کلام ربانی
ماز و مصلی بر او	چیست اینجا نماز او بر کو
ده ز فتح آن انسان	کرده باشد قراءت قرآن

در خلاصه زره روان سبل
نیست فاسد نماز
نیک تعلیم او اراده کرد
گشت فاسد نماز
در هدایه وقایه کرد اعلام
فتح سازد اگر بغیر
گشت فاسد نماز او الحق
سخن این کتاب
نیز اندر خلاصه کرد بیان
اینچنین در کتاب
ما یجوز به الصلوة تمام
از قرائت نخواند
نقل سازد بآیت دیگر
مقتدی فتح کرد
فتح این را گرفت او یا نی
نیست فاسد نماز
ما یجوز به الصلوة اگر
خوانده کرد
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
هم اراده کند
گشت فاسد نماز فاتح مرد
هم نماز کسی که
ما یجوز به الصلوة بخواند
بعد ازان آن
بس توقف بکرد در اینجا
چون نکرد انتقال
کر کند فتح مقتدی آندم
شده سهت اختلاف
اصح اینجا تباه نیست نماز
یعنی بر فاتح و بر آخذ
لیک در جامع الصغیر شهید
یعنی صدر الشهید امام
ما یجوز به الصلوة امام
از قرائت بکرده بود
گشت فاسد نماز این و آن
فاتح و آخذ
این سخن آن دُرِ معاسفت
بیقین دان بلفظ قالوا کیف
بهمین نوع در فتاوی لم
ذکر کردند نیز اهل کر
از همه قولها که شد تعیین
مقتدی را بود سزاوار
نکند با امام خود بی قیل
یعنی با فتح ساختن بجهل
خوانده باشد امام نیک خبر
ما یجوز به الصلوة اگر

شد اخذ فتح او را بل | برود بار کوع این عمل
شد انتقال در اینجا | بدرستی تا بیت آخری
جاب کافی نکو انجام | گفت بر فاتح نماز امام
بر فاسد بود بکل حال | که بقول صحیح از اقوال
این روایت اگرچه مرغوب است | از همه احتیاط او خوب است
چونکه مذکور گشت از علما | در فسادی او روایتها
مقتدی بر امام فتح که کرد | شمس الدین گفت شد مسی آمرد
گر بود امام فتح آن | نیز این فعل را کراهت دان
بود اندر نماز زن یا مرد | خبر خوش کسی باو آورد
گفت الحمد لله اینجا بس | در نمازش همان مصلی کس
خبر سوء یا بگرد اسماع | آن مصلی بگرد بستر جاع
یا تعجب خبر رسد بی قیل | گفت تسبیح شخصی یا تهلیل
یا که تکبیر گفت کو زین باب | کرد اراده باو نکرد جواب
در خلاصه زره روان سبیل | نیست فاسد نماز عند الکل
کرد اراده کند جواب آن | گشت فاسد بمذهب طرفان
قول دیگر بود درین انواع | گر مصلی بگرد بستر جاع
کرد اراده کند جواب باو | نزد کل آن نماز فاسد کو
اینچنین با درود پیغامبر | کرد اراده باو جواب اگر
اجتهاد ائمهٔ اطهار | بر فسادش بود هو الظاهر
یا بقرآن بشخصی کرد خطاب | گفته بودیم معنیش در باب
صورتش این بود که یحیی نام | بود اندر کتاب آنهنگام
این مصلی بگفت یا یحیی | یعنی یحیی خذ الکتاب اینجا
کرد اراده باو بگرد خطاب | گشت فاسد نماز در این باب

صورتش اینچنین بود هرجا
گشت فاسد نماز

خلص این سخن خطاب جواب
مطلقا مفسد نماز

آنچه بنوشته ایم در این باب
گر اراده باد بکرد

قصد اعلام خویش کرد آن باید
گر بقرآن منم نماز

در خلاصه نوشت از این باب
نیست فاسد بلا خلاف

مثل این جاریه که او می کشت
که ز بیش مصلی بگذشت

گفت تسبیح یا ایما باید
گر دد آن ماژه نماز

نیست قطع نماز با این دو
دو ستر آن بود ذکر

گر قرارت بکرد از مصحف
نیز فاسد نوشته

سخن مختصر همین اسعد
گفت در جامع البیان

خواه کم خوانده ست خواه زیاد
هست در ظاهر الروایه

آنچه در جامع البیانین ست
نیز در شرح جمع الجوامع

باز فرمود آنکه داند یاد
عند هم آن نماز افساد

بوالمکارم بزرگ راه نورد
از کتاب خلاصه تعیین

چیزی مکتوب را بکرد نظر
غیر مستفهم او بکرد

نیست فاسد نماز این ناظر
لیک بر سجده گاه شود

لیک مستفهماً نگاه بکرد
فهم هم کرد آن مصلی

گفت نزد محمد ست فساد
نزد بو یوسف او فساد

وز محمد چنانچه تعیین ست
اخذ بو لیث گفت بر این

از ابو یوسف آنچه شد تعیین
گفت اخذ مشایخ ما این

از هدایه صحیح بالاجماع
غیر فاسد بود بغیر نزاع

اکمل راشری تو مفسد دان
خواه بر عمد خواه بر نسیان

خواه باشد کثیر خواه قلیل
هست مفسد نباشد انجا فعل

...یان داندان بود	نیز کمتر بود اگر ز نخود
...ن در کتاب شمس الدین	اینچنین در خلاصه شد تعیین
...ر نخود باشد آن	مفسد روزه و نماز بدان
...ارت یا بود باران	رفت یک قطره در کلوی آن
...خلاصه تباه گشت نماز	گر بود روزه دار فاسد باز
...علوة فقیه مسعود ست	گنجدی سجده گاه را بود ست
...ت ناگاه بر دهان او	بد رسیتی بجوف رفت فرو
...ت هم روزه و نماز تباه	اینچنین گفته اند اهل الله
...جد را اگر بخواهید ست	نیز اینجا نماز تفسید ست
...شد بخواهید نش نماز فساد	روزه اینجا و لی فساد مباد
...چون بخواهید نش بود ناچیز	نرسد عین او بحلقش نیز
...ملی در نماز نبود آن	آن عمل شد کثیر مفسد ان
...گر بود احتیاج با دو دست	در وقایه کثیر ذکر شده ست
...با مصلی و را کند بسیار	آن نماز و را تباه شمار
...ناظری یا برنده ست گمان	نیست اندر نماز عامل آن
...نیز در جامع البستین ست	از ظهیریه گفت تعیین ست
...کارهائیکه بود با دو دست	گرچه با یک بکرد مفسد هست
...کار یکدست نیست بسیار	گرده باشد اگر بلا تکرار
...در کتاب خلاصه زین تمثیل	زین مسایل کنند نکو تفصیل
...مثلاً خارذ از بدن سه بار	یعنی در رکن آن نماز گذار
...هم بهر مرة رفع شدید آن	آن نماز مصلی شد ویران
...موی خود را بکند تا سه بار	آن نماز و را تباه شمار
...اینچنین قمله را مرا را او	متدارک بکشت فاسد کو

اهل اندر نماز گشتن آن — می کند منع حضر
گفت ابو یوسف فقاهت رای — قتل و دفنش کرا
گشتن گزدم بست یا ماری — مفسد آن نماز
گشت با ضربه یا بد و ضرب از — که برابر بود هوا
هر چگاهی که بگذرد از پیش — نیز میتر سد از اذای
گر نباشد چنین کراهت دان — گشتنش در نماز
اینهم در خلاصه تعیین بست — قول در جامع الب
لیک اندر کتاب قاضیخان — یعنی در قتل حیّه گفت
گر بود احتیاج ره رفتن — گشت فاسد عبادت
دابّه را اگر بیک رکعت — سه زند فاسد بست
آدمی را بدست یا قحین — این که زد در خلاصه فا
نزد بعضی امام نور لعین — عمل بست اعتبار
یعنی دو پای خود بجنباند — گشت فاسد نماز تا
حرکت داده بست گر یک پا — نبود هم علی الدو
نیست فاسد نماز با تعیین — هست در جامع البستین
قول دیگر زره روان سبیل — حرکت اگر دو پای قلیل
غیر فاسد بود نماز او — از همه احتیاط او
آنچه در جامع البستین بست — نیز در شرح شمس دین
در خلاصه نوشته اند چنان — راه اگر رفت در نماز الثلا
رفته باشد اگر بقدر صف — غیر فاسد نوشته اند سلف
قدر دو صف بدفعهٔ واحد — رفته باشد نماز او فاس
زنی بهر نماز روی آورد — سوی آنزن برفت بوسه گ
خواه با شهوتست یا بشهوت — گشت فاسد نماز بیشبه

شهوت مسلس شد آن ‌ نیز کرد د نماز زن ویران
یا کی علک را اگر خوایید ‌ او کثیر ست می شود تفسید
ین سخن در خلاصهٔ مشهور ‌ علما ساخته چنین مذکور
ی با بچه اش بداد لبن ‌ کشت فاسد نماز او بی ظن
رین ماند بچه در پستان ‌ مادر اوست کار هه از آن
یک نازل شود ز پستان شیر ‌ نیز فاسد شود بلا تقصیر ۲
یک یکبدیک کرت یا دو ‌ نیست نازل لبن تباه مکو
رسه یکبد شد تبه بی ظن ‌ گرچه نازل نگشته ست لبن
در خلاصه نوشته اند سلف ‌ زنی واقع شود میان صف
کردنیت امام هم اینجا ‌ بیقین دان امامتی نا
همه گویند نماز مرده جواز ‌ لیک سه مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم ز جنب یکیس ‌ هم کسی که بود حذای پس
چون محاذات کننده ست همه ‌ در نماز یکه هست مشترکه
هم ادا گذارد این هر دو ‌ هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استواء مکان ‌ نبود حایلی میان شان
ذکر ادنای حائلش ای فحل ‌ گفت مثل موخرهٔ رحل
در محاذات بیش شد یا کم ‌ زن بود اجنبیه یا محرم
استواء مکان فرموده ‌ صورت این سخن چنین بوده
ر رجل بر دکان برپا خواست ‌ لیک زن بر زمین بخیز درست
قد مردی بود بلند ز دکان ‌ بس بتحقیق نی محاذات آن
ین سخن در خلاصهٔ مشهور ‌ در کفایه بقدر کز مذکور
ز بعضی امام راه نورد ‌ گفت زن مشتهات شرط نکرد
طلق زن که عابده بوده ‌ یعنی چون مشتهات فرموده

ذکر کردند صاحبان سخن ۲ | فرجهٔ درمیان
قدر کنجایش ستون یا مرد | کر بود حکم او
آنچه در جامع البستین است | گفت غیر فساد
وز محمد امام نیکو رو | گفت فاسد شود
مثل این در کتاب مجتبی | ذکر کرد است آخر
ذکر کرده دران شریف کتاب | کردن از بهر
ببلاغت رسید چون بدریش | حکم او را چگونه دا
نبود آن پسر اگر خوش رو | حکم مرد است
آن پسر خوب رو بود امّا | مثل زن عورت
در همه شرحهای مختصرست | از ائمهٔ دین چنین
نکند نیت امامی این | یعنی قصد امامتی
نیست فاسد نماز مرد امّی | بلکه فاسد شود نماز
در نمازیکه نیست مشترکه | زن محاذی شدای
گرچه نبود تباه کرده بدان | هست در جامع البستین
مقتدی پیشتر فتد ز امام | مقتدی را تبه نماز
ترک فرضی ز فرضهای نماز | گر شود آن نماز فاسد
خواه عمداست خواه برنسیان | چون شود ترک فرض فاسد
مثلا سجده گر بجای نجس | بکند فاسد آن نماز
در وقایه چنانچه تعیین کرد | در خلاصه و غیرها آورد
یا قبای نجس بدو بنهاد | باد در این صور نماز
زین سخنها چنانچه تعیین گشت | قبل در پاکی امکان بگذشت
یا کسی روز قبله گرداند | عذر نبود تباه شد دانند
یعنی سینه که گشت همره رو | در فتاوی لم وغیره

...ار سخن ز فرض خدا	ترک کردن نماز نیست روا
...ای نماز قبل ازاین	یک بیک گفته ایم با تعیین
...صلی سعادت است نماز	بهترین عبادت است نماز
...ینی ستون دین اویست	سرخی روی مسلمین اویست
...ین بندگی بی اشباه	بین که کرد بسهل چیر تباه
...ن کنج محبت آن است	بارگاه شریف ایمان است
...خان بارگاه صدق مقام	می شود رخنها ز قطره حرام
...ر صلوة فقیه مسعود است	از بزرگان که نقل فرمود است
...ی زاد در گناه شود	نقطهٔ از دلش سیاه شود
...ند توبهٔ کند دیگر	آن سیاهی شود زیاده تر
...نده تا بر گناه بر گردد	آن سیاهی زیاده تر گردد
...فته رفته دلش سیاه شود	عمل خیر او تباه شود
...ل که کرد سیاه در انجا	روی کرد سیاه در اخری
...یچه سر مندکیست در دو جهان	نزد مخلوق آشکار و نهان
...ن روی سیاه بر خیزد	آبروهای بندگی ریزد
...ره مردم بروی ها سفید	چون ستاره چو ماه چون خورشید
...سیاهان نظر کنند از دور	حسرتش کرد از سیاهی زور
...دا ازان حال آنیه وکس	شرح او را خدای داند بس
...که الحال زندگی داری	موهنی نام بندگی داری
...به بادرگهٔ خدا سازی	خویش را از هوا جدا سازی
...شود حالها نکو گردد	توبهٔ تو قبول او کردد
...سیاهی که در دلست ترو	کرده با آب عفو شسته شود
...ند از سفید رخسارن	روز محشر میانهٔ یاران

آن بهشتی که هست رحمت حی | توبه کردن بود کلید

در بیان محرمات نماز و احکام او

در فتاوی فقه کیدانی | نیز در سرّ جهای دی
ذکر کرده محرمات نماز | یاد سازیم ما در این
تسمیه را بلند بر گفتن | گفت باشد محرم او
جهر کردن بلفظ آمین باز | باشد از این قبل در
چونکه آمین بگفتن است دعا | بس بنای دعا است
شافعی جهر کردن این دو | بیقین دانکه گفت
راست یا جب نظر در انهنگام | که بتحویل بعضی روست
نگردد بگوشه چشمان ۲ | بیکج رو مباح باشد
چونکه کرده بنوک چشم نظر | که با صحاب خویش
هم نظر سوی آسمان کردن | بس حرام است آنچنان
تکیه کرده بغیر عذر نماز | بگذارد بود محرم باز
باشد انحکم در فروض وجوب | در تطوع چنین مکن محسوب
آنچه رفع یدین گشت بثوت | نزد تکبیر افتتاح و قنوت
نزد تکبیر ها است در عیدین | غیر ازینها حرام رفع یدین
شافعی در رکوع رفع دو دست | گفت نبود حرام نیکو هست
رفع انگشتها ز روی زمین | در رکوع و سجود نهی چنین
دو قدم از زمین شود آزاد | در سجود آن نماز او فساد
اینچنین بر دو پاشنه بنشست | در نماز از محرمات او هست
بازی کردن بجامه یا ببدن | کم ز سه بار او حرام ای تن
کرد سه مرتبه نماز تباه ۲ | کم ز سه بار او شدست گناه
ذکر کرد آن بزرگ علامه | در تشهد کسی بسبابه ۲

ل حدیث اشارت کرد | گفت در نزد ما ست نهی آمد
ن گفته ست اشارت هست | یعنی با اصبع شهادت هست
ر دعای قنوت را بی ظن | یعنی در غیر وتر بر خواندن
ست از محرمات نماز | نیست در غیر وتر هیچ جواز
افعی در نماز فجر قنوت | خواندش را بکرده ست ثبوت
حنفی مذهب خدای طلب | مقتدی شد بشافعی مذهب
در نماز نکاه بی شبهت | نکنند در قنوت تبعیت
چونکه تبعیتش درین امثال | غیر واجب بود درین اقوال
هم بیک جانب اختصار سلام | صاحب فقه گفته ست حرام
در ثنا در تشهد و تکبیر ۲ | نیز در تسبیحات گفت آن پیر
گر مسلوکهٔ رسول زیاد | امت او کند محرم باد
جهت کردن زیاده در تکبیر | شارح فقه می کند تقریر
کبرالله اکبر این آدم | گفت اعظم و یا اجل را هم
شد ز مسلوکهٔ رسول زیاد | زائد از گفتهٔ رسول مباد
آن ثنا که رسول ما فرمود | آخرش لا اله غیرک بود
انی وجهت خواند بعد از این | در ثنا شد زیاده با تعیین
یا وجل علی بساز د یاد | شد ز مسلوکهٔ رسول زیاد
همچنین تسبیح رکوع قدیم | هست سبحان ربی العظیم
چیزی بعد از عظیم کرد زیاد | شد زیاده چنین فعال مباد
همچنین تسبیح سجود اما | هست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلی بگفت الوهاب | یا جز این شد در این باب
در تشهد زیاده این را کو | در رسوله که هست آخر او
خویش را با گناه اندازد | چیز از این زیاد اگر سازد

۷ زیاد

یا کند ترک واجبی ز وجوب | گر بعمداً حرام گفت آن

در بیان مکروهات نماز و احکام او

ذکر کردست فقه کیدانی | فعل مکروه اگر مر
کرده باشد بایچنین کردن | هست خوف عقاب
شرح اورا در اخیر کتاب | گفت آن هست مستحق
در صفات نماز شمس الدین | گفت لفظ مسی که
مستحق عقوبت است آن یار | آن عقوبت ولی بغیر
هم کراهت که در کتاب اوست | گفت فوق اساءت
آنچه فعل کریه از انسان | بود اندر قراءت
در قراءت بیان آنکه دید | که دران فصل او عیا
فعلهائیکه در درون نماز | کره باشد بیان شود
آنچه زین فعل شارح اوراد | در صحیفه نوشت
گفته هست اعتجار مکروه دان | معنی اعتجار را میدا
اینکه پیچد عمامه کرد سر | چون بود وسط سر
گر عمامه و یا قلنسوه بس | او فتد در نماز از سر
گفت رفع قلنسوه که هست | باشد امکان رفع با یکد
پوشش راس قلیل عمل | از گشادی سر بود
حکم دستار را چه فرموده | بوده باشد عمامه مقع
بس باندک عمل چو با یکدست | بر سر خویش ماندن اولی
گر گشاده شدست این دستار | هست حاجت به بستن
سر گشاده گذاردن بهتر | بچنین حال او فتد از
اصل شخصی بکشف راس نماز | میکند اردبکوی ازدی
از خشوع تضرع است اگر | نبود باس از گشادی

سراج الدین امام دین برحق — گفت مکروه کشف سر مطلق
و تعظیم اوست اینجا سلب — عبرت اینجا بود خشوع قلب
در عنایه کرده ست خبر — گر گذارد کسی بکشف سر
نه خواند تذللاً آن یار — گفت مکروه باشد المختار
یک در چند نسخه نادانی — کره نبود تذللاً خوانی
شلوار را برهنه کرده نماز — بگذارد بود کراهت باز
رفع کمین تا بدو مرفق ۲ — کره فرموده اند اهل حق
در عنایه گفته ست چنان — اینچنین شد و سط مکروه دان
از ذخیره مشرح او راد — کرد در رابت کراهت یاد
در قبا مطرف ست بارانی — هر چگاهی نماز بر خوانی
میکند داخل و کم و دست — باید ش هم میان بمنطقه بست
نقل کرد از فقیه ابو جعفر — بقبا می کند نماز اگر
گر میان را نه بسته ست آنمرد — گفت او خویش را سبی برکرد
این روایت که شد ازین دو کتاب — عقل درماند کشت در این باب
بگذ ازین عمل بود یعنی — جستجو ساختم ازین معنی
از فقیهان وقت با تفریق — بعضی می ساخت اینچنین تطبیق
قول صاحب عنایه رجحی — بوده باشد بکبریته ۲ فرجی
در قبا بود قول بو جعفر — او تعالی ست اعلم و اخبر
فرجی پوس دستها در کم — نکند کره گفت از مردم
عذر اگر نیست بر نماز گذار — بسر او یل فرد کره شمار
بسر او یل فرد کرد خبر — مصلح ستر عورتست اگر
مصلح ستر گر نباشد آن — بدرستی نماز فاسد دان
اینچنین با ثیاب بذله نماز — کره گفتند اهل معنی باز

معنی بذله را بگن تعیین ... هست شرح وقایه
بذله آن است بس کرده ورا ... نرود کس بدین
لیک در بیت خویش میپوشد ... همره او بکار می کو
بهترین عبادت است نماز ... بهترین جامه پوش ادا
جامه بر سر کند نماز گذار ... نیز این فعل را کر
در کتاب قنیه می آرد ... جنیب بسته نماز
نیک باشد ز رکعت هفتاد ... زان نماز یکه هیب
بین دو دست صورتست اگر ... بر یمین یا یسار فوق
یا بجامه کس بود صورت ... در هدایه است کره
صورت اندر بطن باشد چیست ... یعنی در سجده گاه این
بوالمکارم معتمد بر حق ... گفت در اصل کره دا
لیک قول صحیح کره مکو ... کر نباشد بجای سج
صورتیکه بود صغیر اگر ... ناظریکه باو بنگرد
بی تکلف نمینماید آن ... پاک نبود بود صغیر چنا
نیز صورت تمام باشد محو ... نبود پاک گر بود ای
خط کشد در میان راس و جسد ... باشد او همچو سر سل
خانه را که هست صورت یک ... ندراید فرشتها
در کتاب هدایه است بیان ... حضرت جبرئیل گفت
هیچ دستار را ز زیر گلو ... ندرارد که منع با
معنی طیلسان چنین بودی ... این سخن در صلوه مسع
لیک بنوشت در فصول ای یار ... شخصی زیر گلو کند
شخص دیگر که کرد طعن آن ... پر قباحت بود باین
آنچه گفتند نقل میخواهیم ... اوست دانده ما

رصلوة فقیه علامه
ک جامه کرا دای نماز
خن از ابوحنیفه آورد ست
داز محمد روایت ست چنان
سه جامه کنی نماز تمام
هرلباس ار خلاف سنت هست
سنت هرلباس قبل از این
کره باشد شمردن آیت
هست چون این شمردن تسبیح را
یک در نزد صاحبین پاک
پاره از ائمه سازند عرض
در تطوع ائمه دلصاف
قول دیگر بود درین انواع
آنچه هست اختلاف ایشانان
گفت امام فقیه ابوجعفر
عدد تسبیح کره در هر دو
در برون نماز هم ازاین
در خلاصه ائمه کامل
نکنی عقد دست جنبانی
خامیازه بآدمی آید
بنهد دست خویش را بدهان
می بود در صلوة مسعودی
که بدندان فوق خود لب زیر

آدمی با وجود دو جامه
آن نماز ش اگرچه هست جواز
آن مصلی بخود جفا کرد ست
گفت ساقط شود عدالت آن
بود آن فعل از فعال کرام
گفت در شمس الدین کراهیت ست
گشت در ستر عورت او تعیین
که بانگشتها بلا شبهت
یعنی با دست مکروه ست صریح
در فتاوی کافی نبود باک
بود این اختلاف شان در فرض
گفت مکروه نیست غیر خلاف
در فریضه کریه بالاجماع
در نماز تطوع ست چنان
در فریضه تطوع ست اگر
کرد ز اصحاب ما روایت او
اختلاف ست از ائمه دین
گفت اگر بشمری بحفظ دل
نیست در این کراهیت دانی
دهنش استوار میباید
بعضی گفت بعضی پشت آن
حسن از ابوحنیفه فرمودی
وقت خمیازه استوار بگیر

تا توانی نگاهدار چنان ... ورنه نه دست خویش را بدان
گر نگردد آندم استوار دهان ... بدهانش در اید ابلیس شیطان
فقه کیدانی می کند آگه ۲ ... خامیازه نکرد تا غلبه
دست باجامه بر دهن ننهاد ... در بیان کریه کرده یاد
در کتاب شریف شمس الدین ... می نهد در قیام دست یمین
لیک غیر قیام دست یسار ... وقت خمیازه در دهان بگذار
هست مکروه در میان سجد ... موی سر جمع کرده هست اگر
یا ز واجب بگرد سر بچید ... نیز این را کریه باید دید
گرد سر را ستردهٔ هست اگر ... ترک سازد کسی میان سفر
یا میان سر ش ستردان ... گرد سر را بمانده هست چنان
نیز این را کریه فرمودی ... اینهمه در صلوة مسعودی
بدیاری معاذ را صدیق ... کرده بودی امیر بالتحقیق
گر رسی بفلان دیار جهان ... گفت آنجاست قوم رافضیان
حرب کن یا معاذ با آنها ... یا بد از حقتعالی احسانها
گفت از چه شتاب ای افضل ... گفت ابوبکر با معاذ جبل
گرد سرهای خود تراشانند ... لیک موی میان سر مانند
یا تراشانند موبعکس این ... آن بود در قضی علی التعیین
میل خود یکطرف اگر سازد ... ثقل خود را بجای اندازد
نیز این فعل را کراهت دان ... چونکه بود سنت عادت شیطان
هم درین فصل شارح اوراد ... کرد در نسخهٔ شریفش یاد
از عوارف نوشت علی التحقیق ... کربود موزه مصلی ضیق
نگذارد باد نماز از آن ... چونکه مشغول میشود دل آن
از فتاوی خانیه اینقول ... کس مطالب بود بغایط بول

ع هذا در ایدن بنماز | آن نمازش بود بغیر جواز
اعتنا بیه شارح اوراد | کرد در آخر کتابش یاد
در میان نماز بول شدید | گیردش حکم او چه باید دید
قطع سازد نماز خود در اسر | تا که سازد فراغ نفس آنکس
همین حال اگر اداسازد | خویش را در گناه اندازد
ترش خوف فوت وقت آن | باشد اتمام را تو اولی دان
هم همین شارح حجته صفات | گفت اندر بیان مکروهات
پوشش چشم مر مصلی را | فعل مکروه گفت در اینجا
نیز اینجا دلیل او فرمود | چونکه عادت بود باهل یهود
زند دست خویش بر خاصر | گفت مکروه ائمهٔ ناصر
هم همین فعل را برون نماز | کرده گفتند اهل معنی باز
آن زمانی که شد لعین شیطان | دست بر خاصرش زد از غم آن
در صحیفهٔ فقه کیدانی | اینچنین در شروح وی دانی
کرده دان غیر عذر اگر سر فید | نشود کراز و دو حرف پدید
گردد دو حرف زو پیدا | گشت فاسد نماز او اینجا
ست مکروه بینی افشاندن | هم زخیدن چنین بود دانی
مکروه بود میدن خاک | غیر مسموع اگر بود دانی پاک
ک مهجات باشد و مسموع | فاسد ست آن نماز او ممنوع
دین در هم ست چون آن | نکند منع خواندن قرآن
مکروه گفت در این فصل | گر کند منع نیست جایز اصل
باشد میانهٔ دندان | گر فرو برد در نماز انسان
ده قدر نخود مفسد او | کمتر از او بود کراهت کو
دی را اگر ز خارج فم ۲ | گر فرو برد مفسد ست آنهم

هم ادای قرائت قرآن | گر بود در رکوع گردد
گفت تحصیل ذکر ما بی ظن | یعنی در اثقالهای
شرح این قول ایخدای هر است | کل تکبیر انتقال
یعنی کس بار کوع میرفتی ۲ | لفظ تکبیر باید
می بگفتی چو همزه اش ز قیام | راست می کرد در رکوع
سین تسمیع از رکوع بودی | باز در قومه اینکه
در صفات نماز از اینها | یک بیک کرده ایم
هر که بیجا بگفت این اذکار | بس همین فعل را کریه
در صلوة فقیه مسعود است | گویم آنچه ائمه فرمودست
در نماز آب بینی شد ظاهر | هست سنت گر فتی
دیدنش واجب است ای اکرم | بعضی سنت بگفت
حفظ کن آب انف آب دهان | نخکد بر زمین مسجد
زاب بینی بقول رهبر ما | ارض مسجد چنان کشد خود را
خام تر را در انش اندازی | ز نیها را حتیاط برسازی
هم دهن در نماز بر بستن | هست فعل مجوسیان
ذکر کرده فقیه در بستان | هنکی میرود اکر انسان
گشت داخل باین صفت بنماز | آن نمازش بود بکره جواز
فعلهای نماز که دارد | گر همین جمله را بجا آرد
هم بخواند قرائت قرآن | بهمین شرطها جواز بدان
هر چگاهی کس اینچنین باشد | گفت آبی بروی خود باشد
بعد ازان داخل نماز شود | تا که بی کره او جواز شود
هنکی در نماز گیرد بس | حرکت میدهد بخود آن کس
می کند جهد نیک این انسان | تا ازاله شود ز نفس آن

بزدر آن کتاب می آرد ... تا عسی کر نماز بگذارد ۰
میدهد نفس خویش را دشنام ... تا رود از وی این نعاس تمام
در خلاصه نوشت زین اصحاب ... کر قرارت کند کسی با خواب
تا رکوع و سجود سازد آن ... بود نایم نماز شد ویران
یک رحالتی رکوع و سجود ... کرو را غیر قصد خواب ربود
گفت جایز بود نماز او ... نا تمام سجده را اعاده مکو
خواب سازد بقصد این ان ... در محل سجود فاسد دان
شارح ورد ها بگوید او ... چیزی خوشبو اگر بسنا بو
یا براند کم از سه بار مکس ... نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز ... خاک را هر که در میان نماز
مسح سازد اگر زبشانی ... گفت این را کراهیت دانی
هر جگاهی که رنج باشد خوی ... پاک سازد ز جبهه کره مکوی
قلب سنگ ریزه کره خواهد بود ... غیر ممکن بود مکر بسجود ۰
کر کند بهر عذر را کر هموار ... پاک نه باری گفت یا دوبار
در هدایه چو عذر را کر یار ست ... آنچه رخصت که همیشه یار ست
بی ضرورت اگر چنین سازی ... باشد این فعل نوع از بازی
فعلهایی که هست در انسان ... کر ز اهل تکبر ست همان
بس همان فعل را کراهت کو ... ترک باشد فروتنی در او
یعنی در مختصر چنین دانی ... بعد کوید بفقه کیدانی
اینطرف آنطرف شود میلان ... هم همین فعل را کراهت دان
کر کند ترک سنتی زسنن ... در کراهیتش حه ریب حه ظن
سنن جمله لباس که هست ... قبل ازین در صحیفه ذکر شد است
آخر باب ستر عورت بین ... شد آنجای یک بیک تعیین

آنچه سنت که در قیام و رکوع — در سجود و قعود شد مشر
درج کردیم در صفات نماز — بس اعاده نکردم اینجا
در صلوة فقیه مسعودی — علمای عظام فرمود
چون نشیند بقعده انسان — گفت پاهاش مانده عر
قول بعضی بدست و احدس — کف پاهای خویش پوشد
کف پا بارخ مسلمانی — از ادب نیست ساختن عر
شیخ الاسلام گفته ست اما — همچنان ترک می کند کف
چونکه دو دست زانو را ماند — در قعود ست سنتی
انچنین سنت از برای ادب — نکند ترک آن خدای طلب
آن کسی که بود بس این یار — می نهد چشم خویش را بکف
کف پا را نگه نخواهد کرد — گفت نیکو دلیل آنش
در صلوة فقیه دین مسعود — در کراهیت مکان فرمود
هست در پیش مسجدی آنجا — کلخنی بود یا طهارت خا
هست دیوار در میانه دو — نیست مکروه اتفاقا
باشد اندر میانه یک دیوار — در کراهیت اختلاف شد
گر گذارد نماز در کلخن — کره دان باتفاق اهل سخن
میگذارد نماز اگر انسان — پیش او ست آتش سوزان
کره او را باتفاق نوشت — شده ست اختلاف در گشت
گر چراغ ست شمع یا قندیل — غیر مکروه گفت اهل سبیل
نیز سیف معلق و مصحف — نبود باک گفته اند سلف
نه پرستند چونکه این دورا — در هدایه دلیل کرد اورا
نیز بنوشته اند در ترغیب — می کند نقل از حبیب لبیب
هست ده جا نماز بگذاری — که در انجا کریه بشماری

آن یکی نخر جای قصابان ... واندگر جای خفتن شتران
واندگر جای کوسفندان است ... واندگر پایگاه اسبان است
نیز در مزبله و بام طشت ... گرهش از باعث نجاست میت
هست حمام خانهٔ شیطان ... که درو بهر این کراهت دان
زان کراهت بود بگورستان ... بجهود ان شود مشابه آن
گفت بر بام کعبه گره شمار ... ترک تعظیم می شود زین کار
گره باشد نماز اندر راه ... چونکه باشد گذر بلا اشباه
هست مذکور در کتاب نصاب ... گردند از بهر احتساب کتاب
شخصی بر بام کعبه کرد نماز ... آن نمازش بود بکره جواز
اینچنین بر سطوح هر مسجد ... گره باشد صعود ای عابد
فوق هر مسجدی ز شدت حر ... گره باشد کند نماز اگر
مگر آنکه نگنجد آنجا کس ... نیست مکروه فوق او زان پس
شرح او را دلیل کرد چنان ... یعنی از جامع الصغیر بخان
هست مکروه انفراد امام ... بمکان بلند از اقوام
گفت مکروه زین سبب اصحاب ... او مشابه بود باهل کتاب
بعضر قوم ار باد بود همراه ... غیر مکروه گفت بی اشباه
قوم اگر بر مقام اعلی هست ... بوده باشد امام جای پست
از جوامع نوشت اینجا نیز ... یعنی این شارح درست تمیز
هست در ظاهر الروایه آن ... بخلاف طحاوی کره بدان
اینکه مکروه گفته اند کبار ... بوده باشد بلند چه مقدار
ذکر کرده طحاوی شه مرد ... او مقدر بقدر کس میکرد
قول دیگر ز بزرگان نکوء ... چون شود واقع امتیاز باو
قول دیگر بقدر گز آورد ... بر همین اعتماد باید کرد

خیست تنها درون طاق امام
گفت مکروه عالمان عظام

هی در مسجد بست لیک سجود
گشت در طاق بد نخواهد بود

در کتاب انیس آورده
از بزرگان شرع پرور

که نماز فریضه در تاریک
بکراهت بود نوافل نیک

ذکر کردست شارح اوراد
رحمت حق تعالی بروی باد

شخصی در خانه مسلمان مرد
اذن ناساخته نماز بکرد

نبود بارس آن مصلے تن
طلبد اذن این بود احسن

برفراش بساط نیز نبود
می گذارد نماز بارس نبود

لیک بر ارض افضل ست یقین
یا بچیزیکه روید ش ز زمین

شخصی بر سوی قبله کرده رو
سخنی می کند نشسته او

دیگری سوی پشت این انسان
میگذارد نماز بارس دان

عکرمه را رسول چون بنشاند
در پس عکرمه نماز بخواند

لیک روئیش سوی نماز گذار
بوده باشد و را گریه شمار

گفت ای جامع الصغیر یگان
روزی فاروق دید یک ان

بسوی روی مرد کرده نماز
کرد ادب هر دو را بدرّه باز

بس بغیر مصلے آن عادل
گفت شو سوی قبله مستقبل

بمصلے بگفت در آن حال
می کنی سوی صورت استقبال

فهم شد رو سوی مصلے کس
کردن اینجا حرام بوده بس

بعضے از عالمان شرع شعار
گفت نزد کسے نماز گذار

نائمانند یا سخن گویان
که ز نهی نبی کراهت دان

لیک از بزرگان راست سبیل
کرد نهی رسول را تاویل

قوم اگر می کنند بلند سخن
ترسد این شخص از غلط کردن

یا بود خوف بر نماز گذار
صوتی ظاهر شود ز نائم یار

ر نمازش بخندد او ناگاه | شود از خنده آن نماز تباه
در بحال او شود بیدار | می شود شرمسار نائم یار
بود این خوفها اگر بر آن | باعث نبود نماز نزدشان
پس همین قولها که کردم یاد | ذکر کردست شارح اوراد
جای قعده و سجده باشد پاک | گر ذکر داو نجاست ناک
رچه آنجا بود درست نماز | لیک بودست او بکره جواز
این سخن در صلوة مسعودی | بعد در قاضیخان بفرمودی
گذارد بملک غیر نماز | ملک کافر بود مکوی جواز
چونکه باخواندن مسلمان اصل | نبود راضی کافر بدو وصل
ملک از موهن است مزروعه | یا بود آن زمین مکروهه
گذارد نماز این انسان | چونکه رضی نه است صاحب آن
غیر مزروعه گر زمین بودی | می گذارد نماز معبودی
چونکه نبود مضرتی بزمین | صاحب ارض راضی است باین
مستلا گشت موهنی ناگاه | درمیان زمین غیر و راه
باشد اینجا نماز در ره خیر | چونکه نبود حقش بارض غیر
همه کس در طریق حق دارد | اینهمه قول قاضیخان آرد
بعد ازین در صلوة مسعودی | نقل کرد از رسول معبودی
هر جگاهی مصلی در صحراست | نکند ستره بخویش جفاست
هم درین باب شارح اوراد | آنچه کردست ذکر سازم یاد
ستره چوبی کم از ذراع مبد | قدر کز با دیا از و ست زیاد
چون ز اصبع مبدا او باریک | چون مؤخر ز رحل باشد نیک
ستره با کس ترتیب میباید | تا موافق بمسئله آید
ی خلد راست پیش خود را او | بحذاء یکی زدو ابرو

معتبر نیست چوب را انداخت ... یا کسی پیش خویشتن خط
قول یک پارهٔ ائمهٔ خوب ... غیر ممکن بود خلاندن چو
می نهد چوب را در از او پیش ... یعنی در پیش خویشتن
هر چکاهی کسی نیابد چوب ... نکشد خط بقول عامهٔ خو
خط کشد گفت بعضی راهنمون ... شد تخلف کشند خط را چو
قول بعضی کشند چون محراب ... بعضی طولا بکعب در این
نزد بعضے امام روشن کور ... گر مکان امان بود ز
نبود پیش او طریق چنان ... ترک سترہ شود تو با
نیز در صحن مسجدی مردی ... گر ادای نماز بر کردی
گر نباشد قریب سترهٔ آن ... گفت در شرح بر کراهت
بس قریبی سترہ را ای یار ... علما گفته اند چه مقد
آنچه در شرح کرده اند خبر ... باد مقدار کوسفند
گر ز پیش مصلے شخصے گذشت ... گذرنده بجرم آثم گشت
گذرنده که شد اثیم اینجا ... بگذرد کوی از گدا این
در صحیح سخن ز جای سجود ... از کبیری چنانچه شرح نمود
هم زکافی اصح بگرده یاد ... این سخن باز شارح او را
در همین باب بوالمکارم هم ... نقلها می کند ز اهل کر
در صحیح اصح مکان سجود ... در کراهیت اعتبار نمود
لیک قول دگر بقدر دو صف ... فتوی بر این نوشتان آن
قول اسه گر نوشت قولی رنج ... قول اجل گر بعضی معنی
بر دکاذ بود نماز گذار ... گر ز پیشش گذشت دیگر با
ذکر شد در فتاوی کافی ... آنچه قول ائمهٔ وافی
گر بود او بقدر قامت مرد ... ذکر لاباس در کتاب بگر

پس همین حکم صحرا دان — چیست در مسجد بهست اگر انسان
بود حایلی میان دو — نیز مسجد صغیر باشد او
گر ز هر جا زپیش او بگذشت — گذر نده بجرم آثم گشت
حکم صحرا است مسجدان کبیر — قول دیگر چو مسجد است صغیر
مسجد خورد آنچه تعیین هست — بوده کمتر ز شصت اندر صت
یک سخن کمتر از جهل و رجهل — شمس دین ذکر کردای عامل
گفت این قول را هو المختار — باز در کافی ذکر کردای یار
گفت حضرت بداند نشیمن تن — اثم پیش مصلی بگذشتن
تا جهل میکند توقف آن — لیک تقدیر جهل نکرده بیان
بو هریره بگفت تا جهل سال — قول پیغمبر خدای تعال
گر ز پیش نماز بگذارے — قصد بگذشتن ار کند یاری
با شارت و یا بتسبیح این — گفت کرد اند ش علی التعیین
جمع اگر کرد اشارت و تسبیح — گفت مکروه در کتاب صریح
نیز کنز العباد گفت ای یار — از فتاوی عمدة الابرار
گر نکرد و نماز نیست تباه — لیک بگذر نده هست گناه
گر بود سترهٔ به پیش امام — بد رستی هست سترهٔ اقوام
باقی افعال کره از انسان — در میان نماز باشد آن
گر بخواهد خدای بی انباز — در بیان امامت آید باز
بکراهت که شد نماز ادا — علما گفت اعاده اش اولی
شمس دین در کتاب فرموده — سنتیکه مؤکده بوده ۲
هست ترکش کراهت تحریم — کردن او سعادتست عظیم
در مقام دگر نوشت او باز — بکراهت ادا که گشت نماز
گفت آنرا اعاده کردن خوب — بلکه از کشف نقل شد زوجوب

در بیان نماز با جماعت و احکام او

هیچ وقت نماز که بر پاست — فرض عین ستون دین بر
بجماعت ادا بکردن آن — بیقین سنت مؤکده دان
چونکه پیغمبر خدای ودود — بیقین سنت هدی فرمود
کس تخلف نمیکند از آن — مگر آن که منافق انسان
در هدایه چنانچه کرده یاد — بعد بنوشت شارح اوراد
بلکه یک چند بزرگان دین — بجماعت ادا بکردن این
رای آنها بغرضی اولیست — بده از دست زینهار ازدست
نیز این شرح ساز فرمودی — اینچنین در صلوة مسعودی
ابن عباس یعنی عبد الله — گفت پرسیدم از رسول الله
شخصی در چار وقت امر خدا — بجماعت کند نماز ادا
لیک در وقت خفتن انسان — نشود حاضر جماعت آن
گفت پیغمبر صفا رو کبار — هو فی النار گفت تا سه بار
نیز فرموده ست عبد الله — کردم این را سوال تا یکماه
حضرت مصطفی که جنت جفت — در جواب من اینچنین میگفت
در کتاب قنیه آورده — شخصی ترک جماعت ار کرده
گفت تعزیر واجب ست بران — نبود عذر اگر بابن انسان
نیز همسایه کان کنه کارند — گر نگفته با و سکوت آرند
نیز در این کتاب آورده اند — ترک او اهل ناحیه کردند
هست واجب قبل از ان بصلاح — بس جماعت بود طریق فلاح
هم نوشته کسیکه لیل و نهار — می کند علم فقه را تکرار
نشود حاضر جماعت بس — نیست مقبول گواهی از کس
نیز در این کتاب بگزیده — شد ز شمس الائمه پرسیده

شخصی در بیت خود گذارده
مع اهلش نماز فرض ادا کند

یافت فضل جماعت او یانه
گفت نبی آن امام فرزانه

کردند از بهر بد عتیش سوال
گفت آری امام نیک جمال

در کفایه، شعبی آورده
که درو اینچنین بیان کرده

ابن مسعود با رسول خدا
گفت ای رهنمای شاه کدا

یک جماعتکه فوت شد از من
کردم آزاد بهر او یک تن

گفت تحریر بنده بی شبهت
نرسد با ثواب جمعیت؟

گفت دو بنده ساختم آزاد
مصطفی باز آنجواب بداد

گفت سه بنده ساختم احرار
بعد ازان گفت سید ابرار

آنچه باشد رقاب روی زمین
گر بود بندهٔ تو جملهٔ این

همه را احر کنی بلا شبهت
نرسد با ثواب جمعیت

در صلوة فقیه مسعود است
گویم آنچه فقیه فرمود است

گفت در مسجد محلهٔ خویش
خوانده باشد نماز او پیش

نرود یا رود بجای دگر
مردی مانده است از جماعت اگر

نخعی گفت مانده است اگر
که نشاید رود بجای دگر

ظاهر قول میتوان رفتن
شیخ بصری بگفت امام حسن

دیده ام سه هزار از اصحاب
بوده هفتاد بدری از احباب

گر جماعت که فوت شد زانها
کرده نعلینهای خود بر پا

می دویدند بر محل دگر
بجماعت ادا کنند مگر

لیک این کس درون مسجد گشت
داند اینکه جماعت از بگذشت

چون نخیزد بیارد اول کس
برود جای دیگری زان پس؟

هست در شرح ورد بی شبهت
گر ز مسجد گذشت جمعیت

گفت با بیت خویش آید باز
مع اهلش کند ادای نماز

بوده باشد اگر مصلی دو — غیر جمعه بود جماعت کو
گرچه با او دست یک صبی بعقل — او جماعت بود بجندین نقل
گفت از روضه چون ز مسجد حی — گر جماعت گذشته ست از وی
خواه در مسجدش گذارد فرد — از جماعت بمانده باشد مرد
خواه رفته بمسجدی دیگر — بجماعت کنند نماز اگر
فضل این هر دو را مساوی دان — از سراجیه گفت لیک چنان
داخل مسجد ار شود این مرد — که در انجا ادا ش باید کرد
لیک داخل نگشته باشد کس — می شود طالب جماعت بس
شرح او را دلیل گرد از حصر — ذکر کرده ائمهٔ دین نصر
مسجدی راست قوم معلومین — هم امام و مؤذن بتعیین
بجماعت که شد ادای نماز — جمع دیگر ز قوم آید باز
بجماعت او اکنند یا نی — اختلاف ائمه شد دانی
باز تکرار این جماعت را — گفت نبود مباح نزد ما
شافعیه جواز بشمارند — هر یک اینجا دلیل ها دارند
وجه او آنکه پنج وقت نماز — بجماعت ادای اینها باز
در وجوب بفرقه ثانی — چون فریق نخست میدانی
گو بیا غیر اهل مسجد باز — بجماعت کنند ادای نماز
نیز چون مسجد شوارع بین — کنند زین نحو وجهایش بین
وجه ما آنکه سید ابرار — رفت روزی میانهٔ انصار
کرد اصلاحشان و آمد باز — اهل مسجد گذارده اند نماز
بحرم رفت پس رسول الله — جمع کرد اهل خویش را آنگاه
مع آنها نماز گزارد ادا — این بود کردهٔ رسول خدا
گر نباشد ز اهل مسجد خویش — آنجماعت که خواند زینها پیش

ن قرار باتفاق جواز | گفت در مسجد شوارع باز
جامع الصغیر یخان | در همین باب کرده ست بیان
ری را چو مرد در اصل عشت | بجماعت نماز زو بگذشت
ذان و اقامت آنجا کس | واحدًا خواند ار جماعت بس
گر در یکی مسجد | نیست جایز جماعت ای عابد
ی جواز بی شبهت | کس نترسد ز فوت جمعیت
نود قلت جماعت زان | این کراهت بود یقین میدان
فی آن امام شرع شعار | نبود باهیس گفت در تکرار
ین جامع الصغیر اینجا | ذکر شد و الصحیح ما قلنا
چنین از صحابهٔ نبوی | نقل شد در طریق راست روی
ون جماعت که فوت شد زیشان | می بخواندن نماز را وحدان
ز ابو یوسف سعادت یار | در جماعت که کرده شد تکرار
قوم بسیار گر بود ثانی | یعنی قوم جماعت ثانی
ی مرد گر یکی یا دو | در یکی ناحیهٔ مسجد او
نین نکو کرد ادای نماز | نیست مکروه این جماعت باز
صلوة فقیه در این باب | هست بر قول بوحنیفه جواب
گفت آن امام بزرگوار | غیر جایز بود درین تکرار
ز جامع الصغیر یخان | شرح او را کرده ست بیان
یکاهی که قوم از غربا | بجماعت نماز کرد ادا
مسجد اذان نگفته باز | بجماعت ادا کنند نماز
ی از اهل مسجد ار انسان | بخافت که گفته اند اذان
رون مسجدش یک کس | نشنوده اذان این کس بس
ت گذارده اند نماز | باقی مردم که گشت حاضر باز

بجماعت ادا کنند اینها
چونکه اینجا جماعت اوّل
هر چکاهی بمسجدی منزل
رود آنجا کند اذان آغاز
چونکه آن مسجد یکه باشد حی
بس ادامی شود ازین حق آن
هست در مسجدش مؤذن بس
گفت اینجا ائمهٔ عالم
واحد اخواندش نماز اگر
هست در یک محله دو مسجد
هر کدامش قدیم تر باشد
گر مساویست در بنا هردو
در قریبی بود برابر هم
لیک باشد فقیه این انسان
تا شود باعث آن سعادت یار
نبود همیشوا اگر این مرد
در کدامش که اصلحست امام
در قنیه بود بشوب کس
شوید او را اگرچه آنحالت
اگر از فوت وقت خوف هست
در وضو عضو ها که سه شستن
اینکه هر عضو را سه شوید کس
به که یک یک بشوید ش اعضا

شرح او را کرد
که بسنت ادا کرد
گر نباشد مؤذن
گرچه تنهاست بگذ
گفت حقی بود از
این روایت بود
لیک حاضر نمیشود
بس اذان گوید
به از انکه رود
بگذاشش رود
میرود اینچنین
برود با قریب منزل
بس مخیر بود همین
به قلیل الجماعتش رود
هم جماعت در و شود
با مامش نگاه باید
در پس او کند نماز
کمتر از قدر درهم
باشدش خوف فوت
ندهد مرد وقت را از دست
بیقین است سنتی ازین
ماند از رکعت جماعت بس
یابد ش اوّل جماعت را

قول دیگر سه بار می شوید — از بزرگان که راه دین پوید
شرح او را کرده سهل بیان — گر کسی مختفیست از سلطان
گر بجمعه جماعت این یارش — نبرایند مباح بشمارش
لیک تاخیر ساختن از وقت — نمباحست بلکه باشد مقت
نیز در این کتاب شد مذکور — منزل کس بود ز مسجد دور
بس همان کس ز شدت باران — خوف بر نفس خویش دارد آن
یا که بر جامه ست خوف فساد — می گذارد بخانه باز مباد
هم حضور جماعت ای مولی — غیر لازم نوشت بر اعمی
می بیاید اگر چه قاید او — نیست لازم اگر رود نیکو
مانده بر جا سبب همین اوصاف — دست پای بریده هم ز خلاف
نیز هر یکه قدر لنگش بر راه — نبود عذر دان بلا اشباه
طلبد اذن بنده از مولی — تا نمازش کند بجمع ادا
اذن مولی اگر نباشد بعد — نیک فهمد همین عبید سعد
گر بمولای خود گران ناید — از برای جماعت او آید
لیک آید گران بمولایش — می گذارد نماز در جایش
بنده را حکم جمعه هم این ست — داند آنکس که پیرو دین ست
در کتاب قنیه گر دیدی خبر — در جماعت چو عذر نیست سفر
مطر و برد و ظلمت ست شدید — یا بود خوف عذر باید دید

در بیان امامت و احکام او

در امامت که کرد اولی یاد — بیقین اعلم بسنت باد
گر مساوی بود بعلم اگر — باید آنکس که قاری تر
در قرائت اگر بود یکسان — پیشوا می کنند اورع آن
در ورع هم اگر بیک حال ست — فضل او کلان تر سال ست

وز برابر بود بس هر دو ... باد آن کس که هست [illegible]
بعد ازین آن کسی که هست انسب ... اوست لایق ترین [illegible]
گر بانیها بود برابر هم ... در خلاصه نوشتا[illegible]
بعد ازین گفت قرعه اندازد ... قرعه بر نام هر که شد سا[illegible]
یا بمانند باختیار قوم ... هست کار امام کار[illegible]
گفت در کافی در همین معنی ... احسن الوجه را بدان [illegible]
هر که در شب نماز خواند پیش ... احسن الوجه باشد آن در [illegible]
حرمةً عادةً بود اعظم ... رغبت خلق بیش باشد [illegible]
ذکر کردند اهل این معنی ... این بود معنی احسن یعنی
می کند نقل شارح او راد ... از رسول خدا چنین شنید یا
در پس عالمی تقی مردی ... گفت هر کس نماز او کردی
گوئی در خلف یک نبیّ خدا ... کرده باشد نماز خویش ادا
الحدیثی که هست تا دانند ... خلف هر برّ و فاجری خوانید
نیست شک قول شاه اسلام است ... از برای بیان احکام است
لیک یا بی امام نیکو مرد ... اقتدا خلف بد نشاید کرد
چند فرقه شود امام امّا ... فاسق و مبتدع و یا اعمی
یا که اعرابی بیابانی است ... یعنی در علم شرع نادانیست
یا شده باشد از زنا مولود ... یا بود از خورندگان سود
یا مغنی کسی است یا مجنون ... یا متغوّط است ماسک جون
ابرصی که بظاهر اعضا ... برصی او اگر بود پیدا
یا امامت بکرد عبد و قن ... یا سفیه است مدمن و حاقن
امرد و مزد باز و شطرنج باز ... ذکر کردند بزرگان طراز
هست مکروه امامت اینها ... شرح او را ذکر کرده تعیینها

ریخاکه ذکر شد مجنون — گفت در خانیه باین مضمون
ست مجنون مطبق از ان سان — نادرست است اصل امامت آن
دیوانه گیش بر باید — بعد با هوش خویش می آید
زمانکه بهوش آید آن — کر امامت کند جواز بدان
ر کتاب نصاب تعیین ست — نیز در جامع البساتین ست
عاقل رسید چون بدرس — حکم او را چگونه داری پیش
بود آن پسر اگر خوش رو — حکم مرد ست نیز حکم او
ن پسر خوب رو بود امرد — مثل زن عورتست سر تا پا
رجاذی شود بمرد او باز — گفت او راز مفسدات نماز
ست امام محلة فاسق اگر — کر زقومش رود بجای دگر
رسد این رفتنش باو یانی — میرسد این سخن ز شیبانی
یک در عید و جمعه ست اگر — نرود مقتدی بجای دگر
ر قراءت بکرد با الحان — گفت اندر کتاب قاضیخان
ن فاحش بود نماز فساد — غیر فاحش بود کراهت باد
ی در یغاکه اندرین ایام — رفته ضعف عجیب در اسلام
شرون امام لحانند — پاره فاسقان اعلانند
علما عالم برین هستند — متحمل چرا درین هستند
ر نهایه امامت فسقا — نزد مالک نبوده ست روا
ین در صلوة مسعودی — دیده شد آنچه شرح فرمودی
ر مالک امامت فاسق — نیست جایز بقول آنحاذق
امامی که دارد ش یکدست — نزد اصحاب ما کراهت هست
دای حروف از قرآن — نتواند بکرد اکر انسان
د جهد نیک عمر دراز — روز شب از طلب نایستد باز

بهمین همه تکار و نهفت
هست جایز نماز این انسان
نتوان شد باتفاق امام
ذکر کردند بزرگان سبل
یا کند وقف او بجای وصل
در فتاوی قاضیخان خیر
لفظ لا ینبغی ست از تهذیب
گر باجره امام بگرفتند
لیک فتوی علمای ما
هست فتوی یکی ز اهل یقین
کرنداند امام در اسلام
سنت و مستحب ندانند هم
هست جایز امامتش یانه
اشرف بنده که هست نماز
آنزمان با خدا که همراز ند
چه مناسب جهول دنیا دوست
صاحب خانه اذن ناکرده
این روایت ز شرح او راد ست
اصل اولی ست صاحب خانه
نیست جایز بکودک و بزنان
لیک ائمه بمنع راهل حق
گفت جایز امامتی صبی
نیز در نقل مطلق ست خلاف

بد رستی نمیتوا
لیک گفتند بزرگان
این روایت ز نخ
گر کثیر التسخ
یا بسازد بجای فصل
گفت امامت نمیکند
از خلاصه و نیز از
هم در نیجا کراهیت
گره نبود درین ز
از امام همام رکن
چه بود فرض و واجب
گر امامت کند چنین
گفت نه آن امام
وقت یک رنکی و محل
فضل قوم پیشوا
پیشوا در محل را ز
گرد امامت گریه
از بزرگان دین خبر دا
با امامت ز مرد بیگا
در نماز اقتدا کند مرد
در تراویح و سنت
لیک قول مشایخ
در میان ائمه دلها

جمیع نماز المختار | در هدایه فلا یجوز شمار
ا سبب که نوافل صبیان | هست دون از نوافل مردان
ن که ویران کند نماز صبی | قول مجموع قضائش لازم می
ب عذر جرح سایل اگر | کرد امامت چو با صحیح دگر
ست جایز نماز صحت مرد | در جمیع کتا بها آورد
ر پس مستحاضه پاک زنان | کر کند اقتدا درست بدان
م اگر اقتدا بقاعد کرد | اقتدایش بود درست ایرد
ن قول محمد حق بین ۲ | غیر جایز بود علی التعیین
وضی پس سیم دار | اقتدا می کند جواز شمار
لات محمد ابن حسن | غیر جایز بود برادر من
المکارم بزرگ شرع نشان | گفت از مضمرات و غیر آن
شرطیکه در وضو داران | نبود آب اگر جواز بدان
ن اگر هست در طهارت دار | نیست جایز بنزد هر سه یار
ان محمد امام شهد مقال | غیر جایز بگفت بر هر حال
سم که با وضو داران | در جنازه کند امامت آن
خلاصه ائمهٔ دلصاف | گفت جایز بود بغیر خلاف
ی اقتدا بعاری کرد | اقتدایش درست نامرد
دا کرد قاری با امی | بدرستی نماز جایز نی
لند اقتدا با خرس باز | گفت ائمه نبوده هست جواز
ن چون نماز را وحدان | می بخواندی بگفت قاضیخان
ی هم بجنب او تنها | می بخواند همان نماز آنجا
ست جایز نماز امی مرد | در هدایه صحیح تعیین کرد
در نماز قاری آن | نیز جایز بگفت قاضیخان

اینچنین اقتدای امی کس
آخرس ار اقتدا بامی کرد
قومی از امی قومی از قاری
بوحنیفه امام شرع نهاد
در هدایه دلیل هر دو قول
در هدایه وغیرها فرمود
کر کند اقتدا بمومی این
مومی بر مومی اقتدا کرد هست
مکرش مومنش بود قاعد
کاندرین حال اقتدای این
نیست جایز امامت کران
کود کی شد امام با کودک
در کتاب خلاصه مذکور هست
کر زخشتای مشکل هست آنرا
کر امامت بمثل خود خشتی
بصبی مراحق ای درویش
متنفل بمفترض شد امام
مفترض کر بنفل خوانده
شخصی خوانده هست فرض اکر
کر کند اقتدا بآن کس این
ماسح موزه کر بغاسل پا
هم درین باب شارح اوراد
اقتدای صحیح اینجا باز

نه درست کفت ا
کفت باشد درست
کرد با امی اقتدا
کفت باشد نماز
کفت از لطف خالق
کس تواناست
غیر جایز بود علی التعیین
اقتدایش درست آمد
مضطجع هست امام
غیر جایز بود علی التعیین
شرح اوراد کرده هست
در هدایه جواز آن
نیز در چند نسخه مسطور
جایز هست او شود امام
یا بمردان نبوده هست
جایز هست اقتدا بمثل
غیر جایز بود بقول
کرد امامت درست
شخصی دیکر بود بفرض
غیر جایز بود علی التعیین
کر امامت کند شد هست
بزبان اصح بسازد یا
هست بر ماسح جبیره جوا

کس نداند امام را تعیین — یا مقیم ست یا مسافر این
در خلاصه کتاب قاضیخان — نبود صحت اقتدا بر آن
اقتدا بر مقیم مسافر کرد — وقت اگر هست صحت ست ایرد
گفت بعد از خروج وقت امام — غیر جایز نوشت از علما
این سخن از ائمه وافی — بدلایل بگفت در کافی
اقتدای مقیم مسافر را — هست در وقت بعد وقت روا
در صحیفه شرح اوراد ست — خبر از بزرگان دین داد ست
حنفی مذهبی ثواب طلب — اقتدا کرد بشافعی مذهب
متعصب نباشد ش آن یک — هم بایمان خود ندارد شک
نشود منحرف ز قبله او — یعنی در مغربین باشد رو
نیز او وتر را بلا شبهت — نکند ارنده ست یکرکعت
یا کنده بود بتعیین او — بعد خون فی و دهانش وضو
هم وضو را نسازد ای اعمل — یعنی آن کس بآب مستعمل
آب که قدر قلتین بود — گر نجاست در وقوع شود
زانچنان آب کرد وضو ناکرد — از خلاصه سراجیه آورد
بهمین شرطها که گشت بیان — میتوان کرد اقتدا بر آن
شک بایمان خویش کردن حیست — آنچه در این کتابها مرسوم ست
گوید آن شخص کز درین درگاه — انا مومن انشاء الله
نیم م مومن گر خدا خواهد — نه چنین گوید اقتدا شاید
قول ترغیب کوزه پشت انسان — فی الاصح نادرست اما مآن
در کتاب هدایه تعیین ست — در نهایه وکافی هم این ست
مقتدی گر یکیست چون برخوست — از یمین امام خیز در است
یک نزد محمد آن شه مرد — مقتدی هر جگاه باشد فرد

اصبعش نزد باشنهٔ امام | می نهد آن یکی در انها
لیک قول دو بزرگ طاهر | خیزد از راستش هوالظا
گر بود سوی چپ و یا در پس | جایز اما مسی بود آن گ
مقتدی هر چگاه باشد دو | پیش استد امام از این
از ابو یوسف آمد سهت چنان | گفت استد میان دو ان
گفت صاحب هدایه آن اعمل | پیش استاد نیش بود افضل
در میان دو مقتدی استاد | گفت این فعل را مباحش
گفت صاحب خلاصهٔ طاهر | پیش استد زدو هوالظا
شرح او را دراز بود بیشک | گر بود مقتدی یکی کودک
از یمین امام باید خواست | مرد بالغ چنانچه خیزد راست
زن اگر مقتدیست کرد اعلام | گفت می استد او بپشت ا
مقتدی یکزن است هم یک مرد | مرد را سوی راست باید کر
زن بپشت امام استد زین | این بود مذهب ائمهٔ دین
گر یکی مرد یک صبی یک زن | اقتدا میکنند حیست سخن
استد از سوی راست بالغ کس | از یسار ش صبی و زن از پس
هر چگاهی که قوم باشد بیش | بی تخلف امام استد پیش
در یمین یا یسار صف شد امام | او کنه کار شد نماز تمام
اینچنین استد او میان صف | هم کنه کار شد بقول سلف
در یمین امام یک کس بود | گشت شارع بطاعت معبود
اقتدا کرد بعد دیگر یار | استد این آدمی بسوی یسار
اقتدا کرد باز یک انسان | متقدم شود امام آن ا
در جمیع کتابهای سلف | قوم چون هر چگاه بندد صف
صف ببندند اولا مردان | بعد مردان بود صف صبیان

صیبان بود صف خنثی | بعد خنثی صف آورند نسا
ادی شود زنی با مرد | کر بود یک نماز فاسد کرد
ز این گفته ایم با تفصیل | زان نکردم درین محل تطویل
ورت این مسایل مشهور | در فساد نماز شد مذکور
عت زنانکه میدانی | یعنی حاضر شوندشان مانی
دایه بود زنان جوان | گفت حاضر شوند کراهت دان
ز وقت فجر و خفتن و شام | گفت رخصت بود ز اعظم امام
ر جمیع نماز عند هما | نبود باس مر عجوزه نسا
فتاوی کافی است عیان | نیز در چند نسخه ست بیان
همه وقت منع تعیین ست | گفتم الیوم فتوی براین ست
ر جمیع نماز بهیره زنان | بجماعت رود کراهت دان
در مجالس وعظ همچنین | منع کردند بزرگان دین
در شرح بوالمکارم هم | فتوی براین نوشت اهل کرم
رستی ازین سبب اینها | می گذارند نماز را تنها
جماعت شوند زنان خود ما | با مامت اگر کنند ادا
رخلاصه بود اسارت آن | در هدایه کراهت ست چنان
ماعت اگر کنند تمام | صف بگیرند در میانه امام
ر کتاب هدایه آورده | حضرت عایشه چنین کرده
ایشه باز نانکه کشت امام | گفت بودی در اول اسلام
شرح او را نقل کرد چنان | یعنی از جامع الصغیر بخان
ست مکروه انفرادا مام | بمکان بلند از اقوام
فت مکروه زین سبب اصحاب | او مشابه بود باهل کتاب
دم اگر بر مکان اعلی ست | بوده باشد امام جای پست

از جوامع نوشت آن خوش ذات
یعنی اندر بیان کرا

نیز در ظاهر الروایه آن
بخلاف طحاوی کرده

اینکه مکروه گفته اند کبار
بوده باشد بلند

ذکر کرده طحاوی آن شه مرد
او مقدر بود بقامت

قول دیگر زبزرگان نکو
چون شود واقع تبع

قول دیگر بقدر گز آورد
برهمین اعتماد باید

خیست تنها درون طاق امام
گره گفتند عالمان

پای در مسجد است لیک سجود
گشت در طاق بد نخواه

این روایات شارح اوراد
در بیان کراهیت شد

در صلوة فقیه مسعود است
در بلندی امام قوم به

بوده باشد مع امام سه تن
گره نبود با تفاق

از طحاوی چو شارح اوراد
کرد در بابت امامت

مانع اقتدا است چند اشیا
میکند منع صف تمام

راه عامه و نیز جوی کلان
چیست جوی کلان بسیار

کس نسازد عبور ازوی ناچ
غیر ممکن بود بغیر

یعنی بی قنطره و مثل آن
نتواند عبور کرد انسان

راه عامه چو عجله یا اوقار
برود منع اقتدا بشود

هر چکاهی ازین بود کمتر
جایز است اقتدا کنند

منع گفتند بعضی اهل عمل
کنند ران راه که برفت

درمیان امام و قوم اگ
فرجه مانده است در صحرا

فرجه باشد اگر بقدر دو صف
مانع اقتدا است گفت سلف

قول دیگر زبزرگان دین
که دران فرجه که شد تعیین

نبود امکان صف در وسطش
هست جایز نماز او بی ظن

لوة فقیه دین مسعود ۲ — سخن عالمان ما این بود
یک صف کشده ست چنان — نزد ما اقتدا درست مدان
ر اینجا نوشته ست سلف — بود آنجا امام با سه صف
دازان قوم آن نماز بدید — جاهای صف میانه بلید
روا شد نماز صف میان — هم نماز صف سوم ویران
شد نماز صف میانه فساد — گو بیا قدر یک صف ست کشاد
یکسه شخص را ز صف میان — گر بود جای وجامه پاک چنان
ست جایز نماز صف اخیر — اوست داننده تر ز ما تقصیر
ز در این کتاب شیرین کو — مانع اقتدا بود آن جو
را امام هر خسی نیکو طعی — گفت زور قچه رود در روی
روایات شرح جوی کلان — مانع اقتدا که باشد آن
یعنی در وقت حبستن از وی مرد — که تکلف در و بباید کرد ۲
یکه پل حاجت آید اندر وی — این بود قول آن شریعت طعی
پل اگر ساختند بر آن جو ۲ — مانع ست اقتدا ز دیگر سو
ست پل یکی نماز گذار — اینچنین نا روا بود ای یار
ر دو کس هست حضرت یعقوب — گفت تجویز با خلاف و خوب
ین ستاده اند گر بر پل — اقتدا جایز ست عند الکل
ست در ترغیب الصلوة سلف — نزد بوسف ست دو کس صف
ف نزد محمد و نعمان ۲ — صف نبود ست کم ز سه انسان
ر کتاب خلاصه کرد آگاه — مانع اقتدا که هست آن راه
صال صفوف اگر بطریق — گر نشد مانع ست با تحقیق
صفوفست متصل بر راه — اقتدا صحت ست با اشباه
رطش آنصفکه بر طریق ستاد — هست کس و یا ز وست زیاد

نزد محراب امام در مسجد | بود اندر نمازای
اقتدا کرد شخصی از بیرون | گفت کنز العباد
گر بود اتصال با صفها | بیقین اقتدای
یعنی با شرط اتصال صفوف | شد روا ورنه اقتدا
هم ز شرح طحاوی در ترغیب | نقل سازد ز بزرگان
پر بود اندرون مسجد اگر | صف چو پیوسته
جایز است اقتدای بیرون مرد | بس درین احتیاط
بین آن قوم و آدم بیرون | خالی ماند که بگذرد
نبود جایز اقتدای این | فتوی بر این بود علی
مگر اندر نماز گاه عید | هست جایز اگر
گفت در روز عید بعضی علما | حکم مسجد بود
هم نوشتند عالمان سعید | خلق اگر در نماز گاه
بجماعت کنند فریضه ادا | حکم او میکنند چون
بین یک صف که از صفوف دگر | قدر گردون گذر
غیر جایز نوشته اند سلف | اقتدایی که کرده
شخصی بر سطح مسجد شد درست | اقتدا با امام مسجد خواه
وی در مسجد است اگر در بام | نشود اشتباه حال
شرح او را دا اقتدای آن | گفت نه قولهم درست
نبود باب هم نماز تمام | نشود اشتباه حال
حال او اشتباه شد بر این | اقتدا نادرست
در کتاب خلاصه آورده | در بیان امامت آورد
خارج مسجدی دکانی هست | لیک با مسجد است او پیوسته
خسته بر همان دکان مردی | اقتدا با امام خود کرد

...دا باشد اتصال صفوف	متصل نبود اقتدا موقوف
...تکبیر مقتدی با امام	بیشتر از امام کرد تمام
...ابو جعفر سخن نافع	فی الاصح عندهم نشد شارع
...ندر رکوع امامش یافت	گفت تکبیر را کعاً بشمافت
...نادی خانیه شد یاد	آن شرو نقش بغیر جایز باد
...تکبیر اولین ای خیر	که محلش بود قیام نه غیر
...ت در آخر السلام امام	هم علیکم نگفت آنهنگام
...ی اقتدا باو کرده	علما در کتاب آورده ۲
...بود جایز اقتدا اکنون	اینکه گفت السلام شد بیرون
...یک بسر سجود سهو سلام	داده سهت اقتدای اوست تمام
...ید سهو سلام یا نسیان	شود از بنده حکمهای آن
...شکر فصل مفسدات نماز	گفته بودم نگفتم اینجا باز
...مرحکاهی مقیم باشد مرد	اقتدا بر کسی مسافر کرد
...دو رکعت که خواند داد سلام	دوی دیگر کند مقیم تمام
...باقی مانده نماز خود را آن	مثل مسبوق ادا کند وحدان
...فی الاصح در دو یا اخیر نیرد	بی قرارت ادا اش باید کرد
...این سخن در هدایه می آرد	نیز کافی دلیلها دارد
...ربیان مسافر آورد است	بس همین کس که اقتدا کرد است
...ت چون اول نماز همان	کند رین دو ست لاحق این انسان
...ن قرارت بلاحقان کردن	اهل فتوی حرام گفت ای تن
...یاد رپس امام سهت آن	حرمت او ازین سبب میدان
...ن بعضی سهت مثل مسبوق او	پس قرارت کند چو در این دو
...دهٔ سهو گشت لازم بس	مثل مسبوق میکند انکس

مثل مسبوق از انسبب باشد
چونکه فرض قرائت ای اعمل
حکم شد بین حرمت و مندوب
بشنو اکنون روایتی هست غریب
بمقیمین مسافرین آدم ۲
گر ندادی سلام خوانده دو
آنچه خلق مسافرند تمام
لیک قوم مقیم بی شبهت
نکنند نیت اقامت اگر
شفع ثانی اگر بخواند او ۲
در پس نافله گذارنده
نبود جایز اقتدای آن
گفت بعد از سلام اگر این تن
ما چه دانیم نیت آن یک
گر بنسیان بگفته هست امام
بمقیم اقتدا مسافر کرد
دوی او بهتابعت شد چار
کوش کن در صلوة مسعودی
بمقیم اقتدا مسافر کرد
لیک بعد از خروج نیست روا
واجب هست بر امام بر اینفرض
چار رکعت نماز فرضی را
در دوی آخر از مسافر مرد

بس قرائت باو ادا
گشت او او در رکعت
احتیاط این بود ز
شرح او را دگفت از ترتیب
بوده باشد کسی
خیست با رکعت سوم
گفت سازند متابعت
نکنند با امام تبعیت
گشت در دو او از
در حق او هست نافل
اقتدا کرد فرض خوا
بس نشیند از ین سبب
کرده ام نیت اقامت
حکم ثابت نمی شود با
سازد این قوم خود نماز
چار خواند به تبعیت
قطع در دو نمیکند این
قولهای عجیب فرمودی
وقت اگر هست صحت
چونکه قعدهٔ اولین
زین سبب ناجواز کردن
شفع اوّل مقیم کرد ادا
اقتدا کرد غیر جایز کرد

شفع ثانی اگر بخواند او در پس نافله گذارنده نبود جایز اقتدای آن
چونکه فرض قرائت ای اعمل حکم شد بین حرمت و مندوب بشنو اکنون روایتی هست غریب بمقیمین مسافرین آدم

ر در شفع ثانی آیت رب | خواندنش مر مقیم راست ادب
ر در رکعت باین مسافر تن | فرض هست از کلام حق خواندن
ل از ادات باین مقیم ادب است | مانع اقتدا ازین سبب است
دا کرد مفترض ببنده | نیست جایز بنفل خواننده
رات در اولین آن ۲ | ترک کشته است از مقیم انسان
خواند در آخرین نماز | اقتدا کرد این مسافر باز
ست هم جایز اقتدای او | با تو گویم دلیلهای او
ت قاضی در آخرین نماز | بمحل ادا رود او باز
ز ادات که حالی ماند این دو | نا روا گفته اند از این رو
و کانه سه کانه ست نماز | کند رنجا نوشته اند جواز
ن همه وجه از مقیمین مرد | بمسافر بغیر وقت برد
ادی کانی هم بیقین | چون دلیل همین کند تعیین
نوشت از دو کانه نماز | از سه کانه هم او نگفتی باز
بعد از خروج بی شبهت | فرض او چار نی به تبعیت
گفتند میکنم تقریر | اوست دانده ترز ما تقصیر
ریعت کسی مسافر کیست | حکمهای نماز ایشان چیست
سایل اگر خدا خواهد | در نماز مسافران آید
سبوق اینچنین لاحق | زود آید مدد کند خالق
نیکه زیر سر خشتند | در کتاب خلاصه نوشتند
د فعل نماز کرز امام | ترک شد ترک میکند اقوام
ند قنوت امام چنان | قوم هم می کنند ترک آن
ز تکبیرهای هر دو عید | ترک شد قوم ترک بایدید
ترک قعدهٔ اولی | قوم هم ترک میکند اورا

آیت سجده را اگر خواند — نکند سجده قوم
اینچنین کرده بود سهو امام — کرد آنجا نماز خویش
سجدهٔ سهو هم نیز ترک باید — قوم هم
چند موضع بود امام اورا — کرکند قوم راست
سجدهٔ اگر زیاد آورد — مقتدی تبعیت
گفت تکبیر عید امام زیاد — مقتدی بهوش
از اقاویل حضرت اصحاب — نبراید بتبعیت
از اقاویلشان برایدوی — نشود تابع آن
در نماز جنازه پنج کرت — گفت تکبیر نیست
قعدهٔ آخرش نشست امام — بعد ازان خیست
مقتدی در جلوس ننشیند — یعنی آنجا امام را
کر مقیّد بسجده دیگر — نشد آنوقت باز گشت
چون نشسته امام داد سلام — همره او کند نماز
کر مقیّد بسجده گشت امام — مقتدی خود کند ادای
کر نه بنشست امام در چارم — خیست سهو ابر کعت
بتشهد شود مقیّد این — باز بدهد سلام
کر مقیّد بسجده گشت امام — گفت فاسد شود نماز
چند اشیاست کر امام نساخت — مقتدی باید ش
او بتکبیر افتتاح دو دست — کر نبرداشت مقتدی را
کر نخواندی ثنای سنت امام — قوم لیکن ثنا کنند
لیک در فاتحه و در سوره — شده هست اختلاف
ترک تکبیر انتقال ازان — کر شود کو بدش مقتدیان
ترک تسبیح کر بکرد امام — قوم تسبیح را کنند

سمع الله اگر نگوید آن | می بگوید ولیک مقتدیان
التحیات اگر از و ماند | بدرستیکه قوم میخواند
مانده باشد سلام اگر زامام | قوم در آن محل دهند سلام
زنک تکبیر کرد در تشریق | قوم میگویند با تحقیق
مقتدی در دم رکوع و سجود | یعنی تسبیح سه نگفته بود
کرد آن دم امام رفع سر | مقتدی چون کند بسا زخیر
بزرگ دهر شارح اوراد | کرد از خانیه ذخیره یاد
نزدیک چند عالمان عظام | گفت تسبیح را کنند تمام
چونکه تسبیح گفتنش سه بار | فرض باشد بنزد بعضی یار
لیک قول صحیح این هنگام | می کند او متابعت با امام
چونکه تسبیح سنت است یقین | هست واجب متابعت تعیین
نیز این شارح طریق نورد | از کبیری و خانیه آورد
التحیات مقتدی میخواند | پاره خواند پاره او ماند
خیزد این مقتدی بکرده تمام | چیست با رکعت ثلاث امام
همچنین است در غیر نماز | مقتدی بود در تشهد باز
این تشهد نکرده بود تمام | داد آن دم امام خویش سلام
بس ادا ساخته تشهد این | می بگوید سلام بالتعیین
گر نکرده بود درود تمام | میدهد همره امام سلام
هم دعوات ماند چون این است | بدلیل تمام تعیین است
چون مؤذن بگفت اقامت را | که بخیزد امام و قوم آنجا
بس تو باب اذان اقامت بین | بتفاصیل شد درو تعیین
گر مصلی است مقتدی ای پیر | گوید او در کدام دم تکبیر
بتفاصیل در صفات نماز | گفته بودم نگفتم اینجا باز

منفرد هست یا امام انسان — فرض و واجب نخواندن
سنت و مستحب و غیر آن — واجبی سکوت مقتدی
در بیان قرارت آوردیم — باز اینجا بیانش نی کرد
در محل قرارت آید کس — اقتدا کرد با امامش پس
کر امامش کند قرارت پست — خواند این کس ثنا که سنت هست
ور امامش بلند میخواند — بیقین خواندن ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدن قرآن — هست لازم بمقتدی اینجا
فی الصلوة الخافتة یثنی — بنوشتند بر همین فتوی
گر بود در دم رکوع امام — اقتدا کرد شخصی آن هنگام
گفت تکبیر قایماً آن کس — بی توقف کند رکوعش پس
ترک سعاز دثنا علی التعیین — مشتغل میشود بتسبیح این
نقل کنز العباد شد زنصاب — این سخن را صحیح کرد حساب
در صلوة فقیه دین مسعود — در نمازی امام راکع بود
اقتدا کرد آدمی آنجا — گفت تکبیر هم بگفت ثنا
هم نکرده رکوع آن هنگام — سر برآورد از رکوع امام
بس همین رکعتی که آمد آن — نزد ما در نیافت آن ان
چونکه در این رکوع ایعباد — با امامش مشارکت نفتاد
نیز کنز العباد تعیین کرد — از کتاب ذخیره نقل آورد
لیک اندر رکوع پشت این — تسویه یافته بهت بالتعیین
گرچه تسبیح گفته نتوانند — یافت این رکعت الیقین
یعنی آن دم امام رفع سر — از رکوعش نکرده بود اگر
پیش از تسویهٔ پشت اگر — کرده باشد امام رفع سر
کرد آنکه رکوع بی شبهت — نزد هر سه نیافت این رکعت

ر صلوة فقیه مسعود است | از ائمه چنانچه فرمودست
ر نعود و سجود بود امام | اقتدا کرد شخصی آن هنگام
چون شنا را بخواند او یا نی | نزد بعضی امامها دانی
ین سجود و قعود نی محسوب | که درین دم بخواندن او خوب
زدیک چند عالمان عظام | هست واجب متابعت بامام
ز برای اقامت واجب | ترک سنت بهست ای صاحب
در محل قعود امام که هست | اقتدا کرد آدمی بنشست
گر تشهد نساخته ست آغاز | پیشوا چیست این بخیزد باز
التحیات کرده بودی سر | خیست مر باقی را امام اگر
نزد بعضی متابعت سازد | التحیات اگرچه آغازد
چونکه ذکر ست کندرین هنگام | هست واجب متابعت بامام
نزدیک باره رود بقیام | التحیات را بکرده تمام
هیچ یک ذکر چون تشهد بس | نکند قطع ذکر اینجا کس
هر که دارد ز آخرت اندیش | سر نبرد از امام هیچ پیش
پیش برداشت سر اگر ز امام | گفت بیشبهه بهترین انام
روز محشر که او برانگیزد | سر او چون حمار برخیزد
زنهار ای برادران زنهار | تو به سازید از همین کردار
هر که فاضلترین اعضا ست | چون سر خر شود چه رسوا ست
هر که برداشت دید آنهنگام | سر بسجده بود همنوز امام
سخن عالمان عقبی بیش | باز بنهد بسجده راس حویش
چون خطا کرد بر خطا بودن | نیز آنهم خطا بود بی ظن
نیز فرمود شارح او راد | سجده باد و سجده کشت زیاد
گر بسهوا بود صلوة او را | که باجماع غیر فاسد کو

عامداً ساخته بود هر گاه
گفت نزد محمد است
آنچه گفتند بزرگان دین
یعنی قول صحیح
در خلاصه و غیرها فرمود
مقتدی در رکوع
پیش برداشت آن خود را امام
باز کرد چنانچه گشت
باز گشتن زهر تبعیت
نشود در رکوع
در صلوة فقیه مسعود است
بستدها حدیث فرمود
گفت پیغمبر صغار و کبار
پنج انواع شد نماز
هر یکی را نصیبه افتاد
مر یکی را ثواب حق هفت
بیکی پنجه است با یک بست
شد یکی یک ثواب را
مر یکی را هیچ نه ثواب ازین
کیست این شخصها بکن تعیین
یعنی هفتاد مر امام نماز
هست پنجاه با مؤذن
آنکه سازد متابعت با امام
بست حصه ثواب او
با مامش موافقت چون کرد
می بود یک ثواب با این
چیست بر کو موافقت با امام
تا که فهمند این سخن را عام
با مامش برابر این آدم
سر فرود آرد و برارد
با مامش مخالفت چون کرد
هیچ نبود ثواب با این
یعنی پیش از امام که دارد
سر برارد و یا فرود آرد
نیز اندر صلوة مسعود است
گویم اینجا هر انچه فرمود است
در نماز چهار گانه که هست
چون دو رکعت امام خواند نشست
مقتدیها بساختند گمان
بنشسته امام از نسیان
خیست بار رکعت ثلاث آنها
بعد دانند از خود است خطا
باز کردند آن گروه تمام
می کنندش متابعت با مام
چون دو اجبکه مانده اند آنها
باز کردند آن مسلمانها

کی تبعیت امام خویش
واجب دیگر است قعدهٔ پیش
در نماز فریضه در هر جا
چون شود ترک قعدهٔ اولی
او که بعد از قیام ساز د درک
قعدهٔ اولش شده زو ترک
باز گشته نمیشود بیقین
در همه حالها مکرد راین
نوشته است شارح اوراد
ساخته در بیان مسجد یاد
گفت ائمهٔ دین صف اوّل
از جمیع صفوف هست افضل
هم ز ثالث زیاده تر ثانی
بمراتب بود چنین دانی
رحمت ذوالجلال والاکرام
می شود نازل اولاً با مام
بعد بر صف اوّلین دانی
بعد از انست بر صف ثانی
بعد از ان صف ثالث ای انسان
تا بآخر باین مراتب دان
فرجهٔ هست در صف اولی
صف ثانی هست ممتلی امّا
می کند پاره صف ثانی را
حرمتی نیست چونکه بر آنها
بهر تقصیر که در و هستند
صف اول چرا نه بر بستند
صف اوّل که پر شد از ان نیز
ندهد رحمتی بآد میان
هر کجا فرجهٔ بیابد کس
که در ان جایگاه هست بس
در مقامی که از دحام ناس
آید آنجا کسی بشریعت پاس
گر رود پیشتر اگر زین یار
مسلمی میکند از ینکار
از همین خوف از همین اندیش
هر چکاهی نرفت آگس پیش
حق تعالی بفضل خود ضعف
می دهد اجر او ز اوّل صف
مسجدی که پر شد است صفوف
فرجهٔ یافت میشود موقوف
گر کدشت از زقاب آدمیان
گفت ائمه بود کراهت دان
از ذخیره چو شارح اوراد
در بیان رکوع کرده یاد
ذکر کردند عالمان عظام
در محل رکوع بود امام

آمد آواز کفش انسانی — منتظر می شود باد
گفت ابو یوسف آن بزرگ قلم — یعنی پرسیدم از امام
گفت آن رهبر مسلمانی — گر شود منتظر بات
خوف امر عظیم بروی دان — یعنی امر عظیم شرک است
وز محمد امام راه نورد — بگرامیتش روایت
شده ست از ابو مطیع سخن — نبود بامس منتظر کشت
قدر تسبیح مکث شد یا دو — گفت شعبی مکوی با مس
گفت ابو القاسم کرکسی ست غنی — نبود جایز انتظار
بوده باشد فقیر آینده — جایز ست انتظار این
گفت ابو لیث آن شریعت طی — اگر آینده را شناسد
نبود جایز انتظار آن — گر نه بشناخت غیر با مس
بزرگانه که گفته اند لا با مس — سخن هر یکی بدیده راس
لیک کرد آنچه بو حنیفه خبر — ترس از انقول انتظار
ترس کاری سر عباد تهاست — بهترین جمیع طاعتهاست
در خلاصه ز ظهر و خفتن و شام — گشت فارغ دران ماکره
می بخیز د ز بهر سنت زود — کره المکث قاعدا فرمود
می شود منحرف ولی زانجا — سوی یمنی رونده یا بسری
یا شود منحرف بسوی پس — انکه نیکه فرض خواند تمس
گر بخواهد رود بهیت همان — می گذارد تطوعش را آن
نبود بعد او تطوع اگر — یعنی چون با مداد یاد کر
گشت فارغ نشست مستقبل — کره المکث گفت در منزل
گر شود ذاهب بحاجت ربا ست — ور نشیند الی طلوع نکوست
هر جگاهی نشست در محراب — تا طلوع ذکا کثیر ثواب

ون نشیند بقوم سازد رو
ست مسبوق کرد دشش امام
ر قضادی قاضی کرد اعلام
ستحب ست هم برین انسان
گفت یمنی قبله آن عمل
در منیه نوشته اند سلف
روی برسوی او که کرد اند
اینچنین در صلوة مسعودی
چون نمازش امام برخواند
کردنسیان امام قوم اگر
هر نمازیکه کس ادا سازد
در دعا گفت شارح اوراد
در دعا هر دو دست بردارد
قولها تا منکبیه بردارد
قول بعضی ز صاحبان عمل
باطن کف کند بسوی سما
هم دل خویش را کند حاضر
موقناً بالاجابة آنجا
رو بسوی سما نباید کرد
بین جهر و مخافت از این بعد
به تضرع دعا کند تکرار
از دعا گشت فارغ ایخویش ذات
در ذخیره کتاب استحسان

نیست مسبوق اگر حذای او
سوی یمنی خویش یا یسری
چون بشد فارغ از نماز امام
کرد دشش باین قبله آن
هست بیشک بسار مستقبل
هست مسبوق اگرچه آخر صف
او کراهت بود یقین داند
زین عباس نقل فرمودی
زود روسوی خلق کرد اند
قوم باچیزی میکنند خبر
بعد فارغ شدن دعا سازد
در بیان دعا که کرده یاد
یعنی آن هر دو دست که دارد
دستها تا حذای صدر آرد
تا نمایند بیاض هر دو بغل
ضم یک دست کرده با اخری
بین دو دست خود شود ناظر
میکند باخدای خویش دعا
تسمیه گوید و درود این مرد
می بسازد دعا برادر سعد
او سطش و پنج کمتش هفت بار
باز گوید علی النبی صلوات
گفت اصل دعا بود پنهان

نیز در فصل و ترشد تعیین — بعد ازین در هدایه است
در صفات نماز گفت آنجا — چون بنای دعاست
نیز در کافی هست در عیدان — گفت اصل دعا بود
اینچنین در خزانة المفتین — آخر یهای فصل سنت
در کتب زین سخن بود بسیار — عدد او برون زحد شمار
در همه جا دعا که تعیین هست — کوش کن خواندن دعا این

اللهم اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی وللمؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم
والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات
ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم

اینچنین در کتاب حصن حصین — هست چندین دعا در تعیین
آنچه مختار بزرگان ماست — ذکر سازم برادران را

طس اللهم اغفر لما قدمت وما اخرت وما اسررت
وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی
انت المقدم وانت المؤخر لا الٰه الا انت
دم ب ص اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وحسن عبادتک طس اللهم انی اسئلک رزقا
طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا برحمتک یا ارحم الراحمین
وبعد صلوة الصبح والمغرب ایضا قبل ان یتکلم اللهم اجرنی
من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

که در انواع اربعین آورد — این دعا را صحابها میکرد

اللهم انا نسئلک مما سئلک نبیک محمد علیه الصلوة
والسلام ونستعین مما استعان نبیک محمد علیه السلام

دعا گوید ار بحق فلان | در خزانه نیست کره باشد آن
گوید کسی بحق نبی | نیست مشروع در خطابی
پس سازد نماز فجر ادا | بنشیند الی طلوع ذکا
نبی گفت شارح او راد | چار کس را خرید کرد آزاد
همین چار کس بود بیقیل | که زاولاد حضرت اسمعیل
شند در حدیث حصن حصین | بلکه زین چیز دوست تر تعیین
ت هم در نماز دیگر پس | تا غروب ذکا نشیند کس
اجر یکه در پس فجر است | هم در اینجا همین قدر اجر است
اقیت هم ز پیغامبر | شرح او راد نیز کرد خبر
ت نماز فجر ادا | کرد بنشست تا طلوع ذکا
رکعت و یا چهار نماز | در رضای خدای خواند باز
کرد اندش حرام از نار | بادشاه ازل تن آن یار
ین وعدها بود چندان | نیست این نسخه را تحمل آن
می که هست اهل تمیز | می کند نیت امامت نیز
صل امامی بیشبهت | گفت یا بد امام ازین نیت
ورد ها نوشت است او | کرا امامی کنی امامم کو
یت امامت آن | هست جایز نماز مقتدیان
شند فضل جمعیت | کرده باشند با قتدا نیت
ی نیت امامت کس | او نه فضل امامی یا بد بس
امام اعلم بسنت باد | اقرا او ورع بملت باد
تیاطهای خوب | در سن مستحب فروض وجوب
ی در طریقهٔ عرفان | پیشوا باد فضل انسان
ی شنو که در ظلمات | آفریده خدای آب حیات

قصد آن آب جاودان سازی — اوّلین بار ترک جان سازی
چون بهمت میان خود بستی — دست خود را بدست جان بستی
چونکه اوّل قدم که میدانی — نبود غیر عجز و جهد نادانی
میبرایدبهر طرف راهی — زیر هر یک قدم بود چاهی
نیست خضری اگر درین وادی — پای ماندی بجاه افتادی
خضر اگر پیشوای قافله ست — کوهر شب چراغ گیرد دست
روشنائی کوهر نایاب — تافت آنکه چو مهر عالمتاب
چیست زیر قدم خود دانی — بعد ازان پای پیش نهدانی
آید از هر جوانبی آواز — در مقصود لست انیق باز
لیک هر دم رسد ندای خضر — همه ره زن بود سوای خضر
غیر قدّام خود نظر نکنی — آنچه من گفته ام دگر نکنی
ورنه در چاه مظلم افتی — یا براه مُبطِلَه نروی
اینچنین پیشوای خضر صفات — میرساند ترا بآب حیات
پیر آن باشدش ز اصل و فروع — نرود نقطه برون از شرع
کار بسنت و ادب نکند — هر کز از غیر حق طلب نکند
در بی مصطفی نهاده پی — طرق عشق کرده باشد طی
در شریعت چو آفتاب علم — در حقیقت بود فنای اتم
شکر بیحد بحضرت حق باد — ره نمائی بما غریبان داد
رهنمایی که مقتدای ماست — صفت او بشرح ناید راست
ظاهراً فاصل فصول فصل — باطنا واصل مقام اصل
محیی سنت رسول الله — سرور عارفان حبیب الله
عمل و علم و حلم و جود و سجود — این همه در جبلّت او بود
بود در بحر معرفت غوّاص — عارف حق بزرگ خاص الخاص

ول با وکه بیوستی | روی میداد حالت مستی
رفتی دو دست آن شاکر | دل خوابیده می شود ذاکر
یش چنین بود ای کس | انتهایش خدای داند بس
ین آفتاب عالمتاب | کرد بر روی مشکبوی نقاب
یات حق ازان بنده | صد هزاران قلوب شد زنده
ور بطون و قال و حال | رحمتی بود از خدای تعال
سبب نقل آندرست نهاد | رحمتی بود غرق رحمت باد
ریخ از کمال جود و | رحمت کرد کار حی فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن نماز

بدایه ولنسخهای دگر | در نمازی وضو شکست اگر
ود می کند طهارت باز | میتواند کند بنا بنماز
ام است او بجای خویش | وقت رفتن کشد کسی را پیش
ه سازد بنا بجای وضو | خواه بر جای اوّل آید او
ندی با مکانش کرد باز | گر نکرد است امام ادای نماز
نعی گفته است بر هر حال | میکند با نماز استقبال
خواند نماز را از سر | نزد اصحاب ما بود بهتر
که اندر بنا شد است خلاف | در میان ائمهٔ اسلاف
که سازد بنا بمذهب ما | که بد و شرط گفته اند روا
سد سبقتی بچیز دگر | هم تکلم نکرده است اگر
صلوة فقیه مسعودی | اینحدث را دو نوع فرمودی
سماوی بود حدث ایمرد | نزد هر سه بنا توان کرد
یبی کربود بنا نتوان | یعنی نزد محمد و نعمان
ن بینی وقی بری دهان | حدث ناگهان سماوی دان

سببی آن بود دکر یاری
تا که ازوی پدید آمد
یا کسی در نماز عطسه داد
زین سبب او روان کرد
یا بجرح کسی رسد یک چیز
یافت در موزه آبرا
یا بود پای شخص آبله دار
سببی اینچنین بود پیدا
آبله چون کفید کشت روان
باز میرفت از برای
خون بینی پدید شد اما
مثل عمدًا حدث بود
کرد فعلی و یافت قوت آن
نتوان کرد با نماز بنا
اتفاقند بر همین علما
مثل عمدًا حدث بیابد
چونکه با فعل او روان کردید
نتوان کرد با تفاق
کر بعمدًا حدث بود اینجا
هم ز خون جامهای دی
خون بینی ز کس شود موجود
کرد و جامه بدارد
بر بنا رفت چون طهارت کرد
پوشد این جامهٔ نمازی
جامهٔ خون شده کند بیرون
شوید آن جامه را
کر یکی جامه او ببر دارد
شست آنجا چیست
لیک خون کسی نشست بر جامه
یعنی نزد محمد و نعمان
که در ینحال هم بنا نتوان
با وجود همین رود بیرون
آب بودی درون مسجد چون
یعنی نزدیک را بماند
رفت با حوض بود آنجا جو
برود وی بمشرعهٔ دکر
یا که این مشرعه بماند اکر
بس کرفت آبرا کرد وضو
پیش آمد کسی بآب او
کفت نتوان با تفاق بنا
نیز در این صور ائمهٔ ما
دیکری آب و جامه بروی
شخصی بهر بنا بره افتاد
کر بمسجد بخویشتن برد
آب و جامه که او وضو کردی

شد کثیر بی اشباه | بدرستی نماز کشت تباه
رفت در محل وضو | کرد عاهای او بخواند او
خواندش اگر بانی | اتفاقا بنای او فانی
بخواند درست اینجا هم | شده است اختلاف اهل کرم
رفیاش حدث رسد بس | از برای بنا رود زان پس
خواند این آدمی اگر قرآن | گفت اینجا نماز او ویران
چونکه رکنی بلا طهارت خواند | از بنا ساختن ازین رو ماند
وگه در وقت آمدن خواند | نیز اینجا بنا نه بتواند
چونکه رکنی نماز این انسان | میگذارد چنانچه راه روان
آنچه در این کتاب تعیین است | در خلاصه وغیرها این است
استناف افضل است نزدما | شافعی گفت اصل نیست روا
پس بکن استناف ای عامل | چونکه کار بنا بود مشکل
گفت ابو حفص امام باتقوی | بهتر ساختن دهم فتوی
لیک خود ها نکرده ایم عمل | در همه حال استناف افضل
جنبی شد احتلام بهوس او | یا که خود خواب کرد از این کو
در هدایه وغیرها آورد | نتواند بنا در اینها کرد
قهقه نیز ای شریعت طی | هست همچون کلام قاطع وی
نیز در قاضیخان شیرین کو | هست در باب ناقضات وضو
نایم ار راکع است ساجد باز | خواب نبود حدث درون نماز
گر او متکی و مضطجع است | بوضو این نیام منتقض است
هست این اضطجاع بر دو عین | غلبه ساخت خواب بر عینین
بعد ازان مضطجع کناند خواب | این بجای همان کس است حساب
کرد سبقت حدث درون نماز | او وضو میکند بنا هم باز

مضطجع شد بعمد در این حال
می بساز د وضو است
کرده بودیم قبل ازین آنکه
بمصلے حدث ر
کرامام است او بجای خویش
وقت رفتن کشد کسی
نیز کنز العباد زین اوصاف
گفت اندر بیان
با مامت هر آنکسی شاید
آنچنان کس خلیفه
نیست نزد امام جز نیک مرد
چون حدث بر امام
هست ایمرد امام نفس خویش
گرچه نکند امام
هم بکود رمحل استخلاف
می کشد مرد را بجه او صاف
دانش گیرد و کشد با بیش
مردی از مقتدی بجای
بود اندر ذوات الاربع امام
اقتدا کرد شخصے
با مام آن زمان حدث بر سید
هم همین شخص را بپیش کشید
این نداند که چند را خواند است
چند از رکعتش بقی ماند است
چار رکعت بخواند این آدم
می نشیند بکل رکعت
احتیاطا وی اینچنین خواند
رکعتی هم باو نمی ماند
در هدایه نوشته اند چنان
در گمان شد حدث رسید
دید بیرون شده ز مسجد حال
اینحدث نیست ساز د
لیک بیرون نگشته بیند باز
نیست حادث بنا کند نماز
وز محمد امام نیک جمال
میکند هر دو حال
بوده باشد اگر امام این مرد
بگمان حدث خلیفه کرد
بعد داند حدث نبود است این
گشت فاسد نماز با تعیین
عملے شد کثیر بیعذر او
فاسد ایش ازین سبب کرد
صاحب کافی گفت آنشه مرد
بگمان حدث خلیفه کرد
گرچه در مسجد است این انسان
بیقین دان نماز شد ویران

ین درصلوة مسعودی | در او ایل باب فرمودی
ن حدث خلیفه کرد | بعد دانست حدث نه ست ایمرد
ان ائمهٔ دین رست | این خلیفه که کرد نیست درست
رکه زیر سر خشتند | در کتاب هدایه بنوشتند
مان شد که بوضوء ست آن | بس بگرد انصراف این انسان
بیرون نشد ز مسجد او | گشت فاسد نماز او بر کو
چین در فتاوی کامنی | نیک تعیین کند ز دلصافی
نبشم اگر بدید سراب | منصرف گشت با گمان آب
جامه بدید رنگی چون | منصرف گشت با گمان خون
ح موزه با کمانی گشت | مدت مسح او مکرر بگذشت
چون شود منصرف در ین احوال | میکند با نماز استقبال
اجه در مسجد ست چون ایمرد | بس بنا بر نماز نتوان کرد
گر بخواند نماز در صحرا | بگمان حدث رود ز انجا
بعد داند حدث نبود ست آن | در جماعت بود همین ان ان
پس مکان صفوف در صحرا | بیقین حکم مسجد ست اورا
رود پیش حد ستره آن | ز و تجاوز کند بنا نتوان
ود سترهٔ اگر در پیش | بس بقدر صفوف خلف خویش
بود منفرز هر یک سو | قدر آن موضع سجود او
ی از اینجدود اگر بگذشت | بیقین دان نماز فاسد گشت
بگذشته ست از آنها | میتوان کرد با نماز بنا
رین فصل شارح او راد | می کند ار کتاب خانیه یاد
نمازی امام برد گمان | آن کما نکه حدث رسید بآن
خلیفه بگرد مردی را | شد ز مسجد برون ز بهر بنا

بعد بیرون شدن همین انسان
فالصحیح این نماز این مجموع
نیز در این کتاب کرد اعلام
نیست اینجا جواز استخلاف
چونکه بعد از حدث باین انسان
نیز از وجع بطن و غیر او
نیز با این سبب که گشت اعلام
گر از نیوجه قاعدا خواند
با مامی حدث رسید اگر
هم ز مسجد نگشته خارج امام
ذکر کردند عالمان خبیر
در صلوة فقیه کرد اعلام
چون بیامد فرود از منبر
خطبه نشنیده را خلیفه کرد
گشت محدث پس از شروع نماز
اینچنین در اواخر این باب
در نمازی حدث رسید بزن
لیک اندر طهارت ایشان
زاهد فخر راه بنماید
غسل هر عضو را که می کوشد
دست در زیر معجر اندازد
شیخ الاسلام نیز میگوید
شوید شرمگاهش در ایزار

داند اینکه حدث نبود
گشت فاسد بنای
گر مطالب بود بهول
قولهای ائمهٔ دل
بود جایز خلیفه کردن
گر خلیفه کند جواز
گشت عاجز اگر کسی
غیر جایز بود یقین
ماند بر جای خویش مرد
یا حدث کرد یا بکرد
این ضرر بر وی است
خطبه را چون خطیب
کاندر اندم حدث رسید
نیست جایز خلافت
خطبه نشنیده را خلیفه
ذکر کرده درین شریف
میتواند هم او بنا کردن
اختلاف است از عمل
قدر حاجت چو عضو بگشاید
زود او را بشوید و بپوشد
سر نه بگشاده مسح سر سازد
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکوکردار

یار نماز هست چنان — تا نکرد دکشاده عورت آن
نکه بناست مشکل تر — نیک تر اینکه خواند نداز سر
ن گمان برد که حدث برسید — از همین وجه روی گردانید
نه گذشته بود ز جای نماز — گر بنا بر نماز کرد جواز
از جای نماز گشت جدا — نتوان کرد با نماز بنا ❊
قول بعضی مؤید عابد — می بود حکم خانه چون مسجد
ظاهر قول خانه چون صحراست — بس همین قول بزرگان سمت
بزمذکور این شریف کتاب — کرد تعیین در اوّل این باب
سخن بزرگان صاحب فیض — روی کرد اند با گمان حیض
بعد با که او شود معلوم — هست اینجا بنای او معدوم
در کتاب هدایه یا جز این ۲ — همدرین باب میکنند تعیین
چون مصلی نکرده بود سلام — التحیات کرده بود تمام
کند رین دم حدث رسد با او — می کند از برای سلام وضو
چونکه واجب بود سلام ایکس — بی طهارت سلام ندهد بس
عامدًا آن زمان بگفت سلام — خود کنه کار شد نماز تمام
چونکه باقی نماند از ارکان — لیک گفتند بزرگان جهان
چونکه واجب بود سلام ایمرد — بطهارت سلام باید کرد
گفته بودیم قبل ازین ای یار — متیمم بود نماز گذار
یعنی اندر نماز این انسان — آب بیند نماز شد ویران
لیک قدر تشهد ار بنشست — بعد ازان دید آب ظاهر گشت
دت مسح یا بکس برسید — یا بفعل یسیر موزه کشید
فت تعلیم امّی از قرآن — یافت یا جامه کسی عریان
صلی کسیکه مومی بود ۲ — قدر رکنی یافت بار کوع وسجود

یا قضا داشت شیخصی ازاین پیش ... برسد آن زمان بیاورد
یا حدث دید امام قاری مرد ... امیٔ را بخود خلیفه کرد
یا که در فجر بود زن یا مرد ... آفتاب آنزمان طلوع نکرد
یا که در جمعه بود ای عامل ... آنزمان وقت عصر شد حاصل
ماسح بر جبیره بود ای کس ... از نکویی جبیره افتد پس
یا بود صاحبان عذر چنین ... عذر او انقطاع شد بیقین
عذر چون مستحاضه زن یعنی ... یا کسیکه بود بدین سنن
آنچه در این صور که کردم یاد ... یعنی بعد از تشهد اورد
بوحنیفه امام صاحب دل ... گفت باشد نماز شان باطل
چون خروج بصنع رامیدان ... نزد نعمان فریضه باشد آن
این خروج بصنع عندهما ... نبود فرض و اجب است بما
زین سبب این صور که کردم یاد ... سخن صاحبین نیست فساد
اینچنین در هدایه کرد اعلام ... هرچگاهی حدث رسد بامام
مرد مسبوق را نارد پیش ... مدرکی را کشد بجای خویش
نیز مسبوق نشود تقدیم ... جهت عجز خویش از تسلیم
رفت مسبوق اگر بجای امام ... سازد اول نماز قوم تمام
چون رسد باسلام اید رویش ... می کشد مرد مدرک را پیش
چون مقدم بگشت مدرک مرد ... مع اهلش سلام باید کرد
لیک حینی که کرده بست تمام ... یعنی مسبوق چون نماز امام
کندرین حین که کرد ادا این مرد ... نفی سازندهٔ نماز بکرد
کشت فاسد نماز آن مردیس ... شد متمم نماز قوم ای کس

در بیان مسبوق و لاحق و احکام او

کوی مسبوق کیست لاحق کیست ... حکم این هر دو در کتابت چیست

ت حق بشارح او راد | از کتاب ذخیره سازد یاد
سبوق را چنین اعلام | مانده از اوّل نماز امام
عنی لاحق است آن انسان | یافته است اوّل نماز آن
ر آنکه بهمر هیچ امام | آن نمازش نکرده است تمام
نده است از امام از این باب | در محل نماز برده خواب
شود سبقت حدث بر او | عود کرده بود ز بعد وضوء
ه از خواب چیزهم سازد باز | خوانده باشد امام بعضی نماز
م مسبوق اولاً با مام | میکند آنچه یافته است تمام
ت فارغ امام چون ز نماز | ماسبق را گذارد آنکه باز
م لاحق گذارد آن کس و میش | فائته را مع الامام خویش
لاً فائته که کرد تمام | بعد سازد متابعت با مام
امش بگفت تا تکبیر | بعد ازان خواب کرد او را زیر
ر رکعتی امام ادا | گشت بیدار بعد ازان آنجا
عت اولش کند اتمام | گرچه در ثانی رکعتست امام
ن تخلف لاحق است جواز | نشود موجب فساد نماز
ست مسبوق ماسبق را آن | برویست انکه خواندش قرآن
هو سازد سجود سهو آرد | چونکه او حکم منفرد دارد
ق لاحق اگر بود انسان | گو بیاد رئیس امام است آن
قرائت نماز بگذارد | چونکه او حکم مقتدی دارد
هو اگر کرده است لاحق مرد | سجدهٔ سهو هم نباید کرد
ین باب شارح عاقل | از کتاب طحاوی سازد نقل
عی فائته اگر دارد | چون امامش سجود سهو آرد
داد متابعت با مام | سازد اوّل قضای خویش تمام

بعد ازان از برای سهو سجود
میکند چون امام کرد

هست اندر کتاب قاضیخان
نیز در چند نسخه هست بود

کرد و مسبوق خیستند اگر
اقتدا ساختند یک

اینکه کرد اقتدا با آن انسان
گشت بیشک نماز او

چونکه اصل اقتدا بمسبوقین
غیر جایز بود علی التعیین

خیست مسبوق کشت بر وی شک
از دو رکعت بماند یا یک

گفت تکبیر بقصد استقبال
گشت فاسد نماز او

نیز مسبوق ساهیا با مام
چون فراموش کرد دارد

هم گمان برد هست مفسد آن
بعد تکبیر گفت آن

گفت تکبیر بقصد استقبال
گشت فاسد نماز او

ذکر کرد هست شارح اوراد
می کند او ز چند نسخه یاد

سجدهٔ سهو امام اگر دارد
نیز مسبوق تبعیت آرد

لیک گفتند عالمان عظام
نکند او متابعت بسلام

گر بسازد متابعت این مرد
همچنان داند که باید کرد

کرد اینجا نماز او ویران
غیر جایز بود بنای آن

نیز مسبوق کسی اگر با مام
چون فراموش کرد دارد سهو

حرف دنیا نگفته هست اینمرد
نیست فاسد بنا تواند کرد

خواند باقی خود که می دانی
سهو واجب شود با و یا نی

گر برابر سلام داد هست آن
سجدهٔ سهو غیر جایز آن

داده باشد سلام بعد امام
واجب هست سهو گفته اند عظام

در خلاصه نوشت چون در شام
یافت مسبوق رکعتی با مام

زاند و رکعت که ما سبق دارد
گوی اکنون چگونه بگذارد

رکعتی خواند و نشیند هم
التحیات را خواند این آدم

جت چون ادا سازد | زود بار رکعت دگر خازد ۲
اندین رکعت آن نکو انجام | بنشیند کند نماز تمام
ن دو رکعت که بر تو شد تعیین | میکند البته قراءت این
یکی رکعتش اگر قرآن ۲ | ترک کرد و نماز او ویران
ری در ظهر و خفتن و دیگر | یکی رکعتش رسید اگر
سورهٔ فاتحه بکرده ضم | رکعتی خواند و نشیند هم
چون تشهد تمام کرد اگر | باز خیزد بر رکعت دیگر
فاتحه سوره خواندش آن بار | نه نشیند و لیک در این بار
چیست بار رکعت ثلاث اگر | کند ینجاست فاتحه بهتر
رکعت سیومین که کرد انجام | بنشیند کند نماز تمام
کرد و رکعت بیافت از اینها | بقراءت کند دو رکعت ادا
نشیند کند نماز تمام | این بود قول عالمان عظام
در یکی رکعتش اگر قرآن | ترک کرد و نماز او ویران
سیزده کنج از ظهیری نقل | کرد از بو حنیفهٔ با عقل
یعنی در ظهر و خفتن و دیگر | یکی رکعتش رسید اگر
ما بقی را ادا کند چون شام | فتوی بر این بود بقول امام
در خلاصه امام داد سلام | بود مسبوق چیستی بقیام
در همانم سلام امام بداد | سجدهٔ سهو داشت آمد یاد
آنکه مسبوق بود در این حین | کر مقید بسجده نبود این
باز گردد همان زمان ز قیام | سازد اینجا متابعت با مام
آن قیام و قراءتش ایخوب | هم رکوعش نمیشود محسوب
داد بعد از سجود سهو سلام | مرد مسبوق خیزد او بقیام
گر نگشت از قیام آن کس باز | نیست فاسد نماز او بجواز

در اخیر نماز این انسان
سجده آرد بقول
کر مقید بسجده کشته بود
کرد امام از برای سهو
مرد مسبوق کند رین هنگام
نکند او متابعت
کر بسازد متابعت باطل
یعنی از بعد رکعت
آنچه در این کتاب کردی یاد
همنوشته است شارح
نقل کرد از ذخیره کرمانی
داد مسبوق اگر بسهو
مسح سازد و دست خود برو
بیقین شد بنماز
از فتاوی حجة است امام
تا نبد هد بجا نبین
برنخیزد ببقای ماندهٔ خویش
یعنی مسبوق مرد نیک
از خلاصه نخیزد او بقیام
تا شود فارغ از سلام
خوف دارد اگر کسی آنکه
مدت مسح بگذرد
صاحب جرح سایل بتمیز
خائف است از خروج وقت
یا مصلی جمعه است دگر
خائف است از خروج وقت
یا مصلی فجر باشد کس
خائف است از طلوع بیضا
یا مصلی کسی است در دو عید
نیز از فوت وقت او ترسید
در همین چند جا که تعیین است
تا تشهد امام اگر ننشست
نشود منتظر درین هنگام
یعنی مسبوق تا فراغ امام
شرح او را در اشد سبیان
یعنی در بابت تشهد آن
ذکر کردند بزرگان کرام
قعدهٔ آخرین نشست امام
مرد مسبوق چون کند درآن
گفت از جامع الصغیر نخجوان
چون تشهد ادا کند این مرد
نزد بعضی سکوت باید کرد
همدرینجا بقول بعضی یار
التحیات را کند تکرار
بزبان صحیح گفت امام
خواند این آدمی درود دعا

در کتاب خلاصه بنوشته
امام آنزمان سلام کند
گفت اینجا صحیح باشد این
یاد کرموده بدین هر نور
امامی حدث رسید اگر
بعد دوم امام یاد آرد
گشت فاسد نماز هر دو امام
امامی حدث چو سبقت کرد
چون ز مسجد قدم برون نهاد
پس شد حکم منفرد آنگاه
یک در مسجد این قضا شد یاد
چونکه در مسجد ست تا مادام
نیز در قاضیخان بگرد خبر
رد مسبوق هم با و همراه
سهو واجب نبود ست امام
شهر قول بزرگان راه
سهو ناداشتن نداند او
والمکارم بزرگ راه نما
رچه داند نبوده سهو او
توی برانکه گفت زین معنی
خلیفه کند بجاش امام
شد خلیفه اگر کسی نادان
بچنین در طریقهٔ ارشاد

التحیات خواند آهسته
التحیات این تمام کند
مثل این قاضیخان کند تعیین
در فتاوی قاضیخان مذکور
چون خلیفه بگرد مرد دگر
قبل ازین ذمه را قضا دارد
هم تبه شد نماز قوم تمام
پس بجایش کشید دیگر مرد
رسد آنجا قضای او بر باد
گفت تنها نماز او ست تباه
گشت اینجا نماز جمله فساد
گو بیا قوم خویش را ست امام
سجدهٔ سهو کرد امام اگر
لیک از بعد او که گشت آگاه
شد تخلف ز بزرگان گرام
گشت مسبوق را نماز تباه
گفت فی قولهم فساد مگو
از عنایه ذکر کرد اشاره
نیست تفسید فتوی بر این کو
از متأخرین بود یعنی
باد آنجا خلیفه مرد تمام
می شود ضامن مسلمانان
خلفا کامل و مکمل باد

نهی فرمان شرع داند خوب ‌ ورنه او کی وقربت مجبور
هر چکاهی خلیفه باشد خام ‌ می کند هیر خویش را بد
نبود فارق ضرر از سود ‌ میرود باطریقه مسعود
ظاهر شرع را نکرده طی ‌ چون برد از طریق باطن پی
شرع میزان جملهٔ کارست ‌ اینچهان آنجهان ترا یارست
دار بازی اگر برایدار ‌ میرود پیش ثیقه این کار
ورزش خویش را رساند خوب ‌ بدود دستش دهند لنگر چوب
بس بمیزان چوب ماند پا ‌ بهمین نوع میرود بالا
میل آنجوب شد اگر یک سو ‌ پای لغزید او فتاد از زور
راه مردان مرد اگر پوئی ‌ گو بیا پای بر سر هوئی
چون قدم پیش می نهی هر بار ‌ خوف افتادنی هزار هزار
هست میزان شرع اگر درست ‌ که امید برامدن هم هست
میل کردی بسوی ایسالک ‌ او فتادی نعوذ من ذلک
پس خلیفه بباطن وظاهر ‌ باد چون پیر طیب وطاهر
جانشین باد آنچنان بنده ‌ تا کند پیر خویش را زنده
بوحنیفه که بود بحر جود ‌ در دیانت سراج امت بود
هر مسایل که بود در عالم ‌ ساختی جمع آن سراج امم
چون برامد ز جسم پاک جان ‌ آن کتابش فتاد در عمان
مؤمنان چون شدن اندر غم ‌ فقه نعمانی شد کنون برهم
بس محمد ندا بمردم داد ‌ جملهٔ آن کتاب دارم یاد
خود بدست کرم گرفت قلم ‌ تا بعالم شود کتاب علم
همهٔ آن کتابرا بنوشت ‌ پای تا سر همه ریاض بهشت
زین کتاب ازان کتاب او ‌ متفاوت نگشت یکسر مو

حی کشت با مسلمان | زنده شد باز حضرت نعمان
جهان هر کتاب هست امید | همه ماخوذ از کتاب اوست
نعمان خلیفه چون وی | ماند تا انقراض عالم حی

در بیان سجود سهو و احکام او

رفتاوی فقه بولیت او | ذکر کردند بزرگان نکو
ی واجب شود زشخصی بس | گر بود عمد مجرم است آنکس
ن نمازویست بر نقصان | مبتدع بوده است فاعل آن
سهو باشد سجود سهو آرد | نقص او این سجود بردارد
صلوة فقیه مسعود است | در وجوب نماز فرمود است
ی واجب بعمد شد زان بس | گرچه سازد سجود سهو آن کس
عنی نقص نماز بی اشباه | بر نگیرد ز بزرگ گناه
و معنی آنکه سهو واجب هست | او که در آخر نماز نشست
تحیات را که کرد تمام | صاحب مختصر بکرد اعلام
دهد چون سلام واحد کس | می کند سجدتین از آن پس
شرح او را در ابو دمذکور | گر زکافی برین بود جمهور
ی کند از محیط هم تعیین | عامهٔ بزرگان بود براین
گفت حتی امام خواهرزاد | بدو جانب اگر سلام بداد
سجدهٔ سهو بعد نتوان کرد | از ذخیره هم اینچنین آورد
در هدایه ولی صحیح کلام | کند این سجده پس از دو سلام
آنچه اندر هدایه تعیین ست | در ینابیع گفت اصح این است
راستاید آنچه بشنیدیم | عملی شان بچشم خود دیدیم
رجکاهی امام باشد کس | می کند از سلام واحد بس
ک تنها گذار آدم بود | کند از بعد دو سلام سجود

سجدهٔ سهو ساختی چون کس
سجده کرد و نشد از
کرد در مختصر چنین اعلام
باز اینجا تشهد است
در هدایه و نیز کافی هست
سجدهٔ سهو کرد چون
خواند این شخص هم درود دعا
این سخن را صحیح
لیک قبل از سجود سهو آن کس
التحیات را بخواند
میکند نقل شارح اوراد
چیزی ازوی نمیکند
از نصاب این سخن صحیح شمار
از خلاصه بود هوالی
اینچنین از نصاب تعیین ست
نیز مسبوق بعد سهو
خواند این مرتبه درود دعا
بس بقول صحیح
بد و سجده بسنده کردی مرد
نه نشسته اگر ذهاب
نقل شارح شد ست از احکام
بکراهت نماز او ست
گر نه نشست رفت آن کس باز
از خلاصه فساد نیست
چونکه بعد از سجود سهو قعود
فرض نبود چنانچه ذکر
گوی اکنون بسهو چند اشیا
سجدهٔ سهو واجب ست
صاحب مختصر بگفت آن پیر
گشت تقدیم رکن یا تاخ
باز تکرار رکن شد هر گاه
سجده واجب بود بلا
یا شود ترک واجبی صاحب
یا بگردد تغیر این واجب
این صور را بگفت نیز آنخوب
می شد کل او بترک وجوب
چیست تقدیم رکن بی تکذیب
می بود ترک گشتن ترتیب
اوست تمثیلش ای نکو اندیش
از قراءت رکوع اگر شد پیش
چونکه اینجا رعایت ترتیب
گفت از واجبات بی تکذیب
لیک در فصل واجبات نماز
گفت صاحب هدایه آنشهباز
نیز در چند نسخه خوش کو
آنچه فعلی بود مکرر او

بس مراعات آنچنان ترتیب | باشد از واجبات بی تکذیب
در نهایه نوشت بی شبهت | آن مکرر بود بیک رکعت
بنی چون سجده که بود تکرار | در یکی رکعت است او دو بار
سجدهٔ ثانی یعنی ماند اگر | خیست آنکس بر رکعت دیگر
سجدهٔ ترک گشته که دارد | اوّل آن سجده را قضا آرد
سجدهٔ سهو هم کند آن یک | هست جایز نماز او بیشک
گفت اندر کتاب کافی باز | یعنی در فصل واجبات نماز
یعنی تقدیم راست استادن | بر رکوع است فرض عین ای تن
هم رکوع است بر سجود نماز | فرض باشد مراتب این باز
آنچه زین باب اختلاف شده است | در وجوب نماز صاف شده است
بنگر فصل واجبات نماز | گفته بودم نگفتم اینجا باز
چیست تا خیر رکن را تمثیل | گفت در شرح مختصر ذیل
ذکر کرده ائمهٔ اعمل | آدمی در نشستن اوّل
التحیات را که کرد تمام | زود میخواستی ز بهر قیام
بر تشهد اگر بکرد زیاد | گشت تا خیر سهو واجب باد
شارح وردهای صاحب عقل | از کتاب خلاصه ساز دنقل
نزد بعضی در معانی سفت | تا که صل علی محمد گفت
سجده واجب بود برین مقدار | گفت این قول را هو المختار
گفت نعمان امام طاهر ظرف | سجده واجب زیاده کرد دحرف
زین فضل آن امام شرع پناه | گفت صل علی النبی هر گاه
واجب سهوی برین مقدار | قول بوسف است این گفتار
گفت بوجعفر طریق شناس | نیست لازم باینقدر بقیاس
لک لازم بود در استحسان | فتوی بر این سخن بود میدان

از سراجیه کرده است سخن ... ماتریدی امام شارح حسن
گفت آل محمد چون کس ... سجدهٔ سهو واجب است این
نیست لازم سجود پیش از آن ... گفت سید شجاع لازم
نیز این شارح طریق نورد ... نقل از ترغیب الصلوة کرد
فی الاصح تا ادا نکرده درود ... نبود از برای سهو سجود
چیست تکرار رکن گوی ای یار ... یعنی سهوًا کند رکوع دوبار
گوی اکنون تغیر واجب را ... گر کند در مقام جهر اخفا
در مقامی که جهر واجب است ... خواند آن جهر را سهوًا پست
آنچه ادنای جهر یا اخفا ... در بیان وجوب ستدانست
صاحب مختصر بزرگ حق ... گفت اندر کتاب خود مطلق
در کتاب هدایه واضح هست ... جهر را کرامام خواند پست
خواند آن پست را بلند آن یار ... سهو واجب شود بچه مقدار
اختلاف مشایخ دین است ... لیک قول اصح بگفت اینست
مایجوز به الصلوة که هست ... آنقدر جهر را بخواند پست
پست را یا بلند آن مقدار ... خوانده باشد در او سهو شمار
در همین باب شارح اوراد ... می کند از کتاب خانیه یاد
جهر سازد اگر امام در پست ... پست خواند و یا بجهر که هست
خواه خواند قلیل خواه کثیر ... سجده لازم بود بهر تقدیر
هست در ظاهر الروایه این ... آنچه در خانیه که شد تعیین
در خلاصه است اعتماد برین ... گفت شمس الائمهٔ حق دین
در هدایه چنانچه فرموده ... در نوادر سخن همین بوده
هر چگاهی مصلی تنها هست ... او مخیر بود بجهر و پست
لیک اندر خلاصه فرموده است ... گر مصلی که منفرد بوده است

ر نماز یکه پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
ست در فصل واجبات نماز
منفرد جهر کرد در اخفا
گفت در کافی در نماز جهار
منفرد جای پست جهر نمود
گفت در قاضیخان شود در ظن
جهر میکرد همچنان که امام
بو سلیمان امام دین فرمود
یز کنز العباد در این باب
ساهیًا شخصی کرد جهر ثنا
یا تشهد بسهو جهر که کرد
تسبیحات رکوع نیز سجود
خوانده باشد بلند بر ایشان
سمع الله بر نماز امام
سهوًا این را امام اخفا کرد
وانچه شد ترک سنتی زین سان
ساهیًا ترک واجبی دارد
گفته بودیم واجبات نماز
آنچه کنز العباد تعیین کرد
از ظهیریه ست بی شبهت
فاتحه را بخواند بی در پی
فاتحه خواند بعد او سوره

هم باو پست خواندن فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
گفت در جامع الصغیر این باز
در محیط است شد مسی اما
شد مخیر بجهر یا اسرار
نکند از برای جهر سجود
گر کسی منفرد امام من
مثل او جهر کرد آن هنگام
لازم ست از برای سهو سجود
نقلها میکند ز چند کتاب
سجدهٔ سهو نیست در اینجا
سجدهٔ سهو نیست بر اینمرد
در شریعت که نرم خواندن بود
سجدهٔ سهو نیست بر ایشان
گفتن او بجهر بود تمام
سجدهٔ سهو نیست بر اینمرد
نیست بر این سجود سهو ورتن
شک نباشد سجود سهو آرد
در مقامش نگفتم اینجا باز
گوییم از لطف کردگار فرد
در دو اوّل که در یکی رکعت
سجدهٔ سهو واجبست بوی
باز این فاتحه مذکوره

سجدهٔ سهو نیست در این بار — گفت چون سورهٔ طویل خواند
هست قول سجود لازم دان — همچنانیکه گفت قاضیخان
خوانده بودی ز فاتحه اکثر — یعنی سهواً اعاده کرد اگر
خانیه راست گو بیا این بار — فاتحه را نخوانده ست دگر
از ظهیریه کرده ست خبر — خوانده بودی ز فاتحه اکثر
باقیش اگر فراموش او — سجدهٔ سهو غیر واجب گو
ماند اکثر سجود واجب دان — منفرد یا امام باشد آن
گفت آن جامع الصغیر یخان — نیز در سایر کتاب چنان
در دو رکعت اوّلین مذکوره — فاتحه ترک گشت یا سوره
یا شود ترک در یکی زین دو — سجدهٔ سهو واجبست او را
اوّلین رکعت ست یا ثانی — شد فراموش فاتحه خوانی
ابتدا کرد سوره را زان پس — برسد فاتحه بخاطر کس
گفت در این کتاب مشهوره — فاتحه خواند و در سوره
سجدهٔ سهو واجبست اورا — از کبیری نوشت در اینجا
بهر آن سوره که ز فاتحه پیش — خواه کم خوانده ست خواه بیش
فاتحه خواند آدمی هر گاه — همره او یک آیت کوتاه
کرد آنکه رکوع سهواً آن — بر همین کس سجود سهو بدان
همدرینجا دلیل او این ست — از کتاب ذخیره تعیین ست
یک طویل آیت از کلام الله — یا سه آیت ز آیت کوتاه
همره فاتحه بخواندن آن — که باجماع قول واجب دان
هر چکاهی بفاتحه همراه — خوانده باشد دو آیت کوتاه
داند اندر رکوع این آدم — چون سه آیت نشد بفاتحه ضم
باز کرد دوی از برای قیام — هم سه آیت در و که کرد تمام

ا برای سهو سجود | از ظهیریه این سخن فرمود
ش رسد بخاطر هم | سوره با فاتحه نکرده ضم
شته سوره خواند آن | باز سازد رکوع این ان
ا سهو هم بفرمودی | نقل کرد از صلوة مسعودی
ر این کتاب تعیین ست | در خلاصه وغیرها این ست
ر رکوع با این یک | کردن ضم سوره باشد شک
ن شک نکرد در این آدم | سجدهٔ سهو نیست لازم هم
چونکه بشک نفرمودی | نقل این از صلوة مسعودی
فتاوی حجه این شهباز | یعنی در رباب وتر کوید باز
رکوع آید ش بخاطر هم | سوره با فاتحه نکرده ضم
کرد با تفاق سخن | سوره را خواند ش بغیر ظن
ه ترک کشت از نسیان | اتفاقا نکرد در این انسان
کتاب محیط کویم هم | سوره با فاتحه که کرد او ضم
چه بود ست واجب او بنظین | می شود فرض بعد ضم کردن
شود نقص فرض بهر فرض | کرد در رباب وتر آنرا عرض
نسفیه ست بی شبهت | خواند سوره در اول رکعت
ل در رکعت دوم اینجا | سورهٔ خوانده ست نه وبالا
دهٔ سهو غیر لازم دان | هست اینجا دلیلهای آن
رهٔ را اراده کرد اکر + | بس خطا کرده خوانده ست دکر
ه سهو نیست هم در این | کرد این راز خانیه تعیین
کرد از خلاصه تا دانی | فاتحه خوانده بود النسیانی
نکر بکشت این کس هم | سازد اینجا کدام سوره ضم
ر کن اکر تفکر کرد | سجدهٔ عذر واجب ست ایرد

در خلاصه کتاب مشهوره
کرچه حرفی ز فاتحه اوّل ۲
دیده شد در صلوه مسعودی
فاتحه ترک کشت یا سوره
در دو آخر قضا کند یا نی
ظاهر مذهب امام اعظم
میکند سوره را قضا خواند
در دو آخر که سوره کرد قضا
لیک صلش کز جهر تعیین ست
نزد بعضی امام دولتمند
لیک در ظاهر الروایه او
فاتحه سنت ست در اینجا
بس همین سنتیکه می آریم
چونکه در رکن جهر هم اخفا
سوره با فاتحه نشد چون ضم
با تفاق ائمهٔ اعمل
چون بر انداخته شود ز نماز
چون دعای قنوت اکر ماند
لیک از بهر این نکرد باز
آن رکوعیکه کرد قبل ازین
چون رکوعست فرض ایجاب
سوره با فاتحه بکردن ضم
حضرت شیخ حسین تعیینش

خواند در اوّلین
سجدهٔ سهو باد
در دو اوّل که خوا
کفت در این کتا
شده ست اختلاف
مثل استاد خود
لیک کفتند فا
اصلش اخفا ست با
اختلاف مشایخ دین
فاتحه پست با د
کفت خواند بلند در
خواندن سوره واجب
تبع واجب او یقین
غیر مشروع کفته اند
باز کشت از رکوع ا
آن رکوعیکه کرده بود
بعد خواندن رکوع آرد
ماندنش در رکوع اکر
کشته باشد فساد نیست
برناند از دش علی التعیین
برناند از دش فراواجب
کر بکوییکه واجبیت
کفت در جامع البسنش

ر و تر محیط کرد بیان | در نیابیع ز نظم و غیر آن
واند اینجا جمیع قرآن را | بعد خواندن شود ز فرض ادا
نجا در جامع لصغیر ست | نیز در شرح شمس الدین ست
ز ترک و هر شارح او راد | کرد از چند نسخه خوش یاد
در محل قیام اگر انسان | پیشتر از قراءت قرآن
گر تشهد بخواند سهوا او | سجدهٔ سهو غیر واجب گو
چون که باشد بمنزلهٔ ثنا | سجدهٔ سهو نیست در اینجا
در کتاب خلاصه هم این ست | آنچه در این کتاب تعیین ست
باز بنوشت شارح او راد | کرد از شعبی و سراجیه یاد
آیتی خوانده ست از قرآن | در رکوع و سجود این ان ن
سجدهٔ سهو آرد این آدم | خوانده باشد چو در تشهد هم
گر تشهد چو در رکوع و سجود | خواند انسان سهو نه فرمود
گفت در سجده تسبیحات رکوع | یا بود عکس سهو این ممنوع
در کتاب خلاصه هم تعیین | ترک شد گر ثنا و یا تامین
نیز در افتتاح رفع یدین | ترک شد هم بتکبیر عیدین
تکبیرات رکوع نیز سجود | تسبیحاتی که اندرین دو بود
ترک کرد تعوذ او ناگاه | یا ز کس ترک گشت بسم الله
گشت تسمیع ترک یا تحمید | سجده بر اینهمه نباید دید
شرح او راد کرده ست بیان | یعنی از جامع لصغیر نخجوانی
سجدهٔ یا رکوع گشت زیاد | سجدهٔ سهو بهر اینها باد
راکعی یا سجود سازنده | گشت شک کند رو باین بنده
شد رکوعش و یا سجود طویل | سجده لازم بود باین تفصیل
از خلاصه ست سجدهٔ قرآن | مانده باشد ز جایش از نسیان

سجدهٔ سهو بعد ازین برآورد
علم از جمله هنر نیکو
شد فراموش قعدهٔ اولی
بعد دانست ناشد
بقعود اقرب است کرد دوی
چونکه شد قرب شی
در هدایه بقول بعضی پیر
سجده واجب شود باین تا
اصح قول تا نخیزد آن
سجدهٔ سهو غیر لازم
بقیام اقرب است خیزنده
بیقین دان نکرد این
چونکه معنیً بود چو قایم کس
سجدهٔ سهو میکند زان پس
در هدایه همین قدر آورد
در کتاب نهایه روشن
گر نبرداشت زانو باز زمین
گفت با قعده اقرب است
رفع زانو که گشت آن هنگام
هست بیشک قریب تر بقیام
آنچه تا تارخوانی راست بیان
از نصاب البدایع آرد آن
بقیام اقربست اگر آن کس
گر نشیند مسی شود زان پس
راست برخاسته نشیندوی
گشت فاسد نمازش ار ره
بقیام اقرب است اگر انسان
بخطا گر نشسته باشد آن
هم تشهد نخوانده خیزد این
گفت این را صحیح شمس الدین
شخصی در قعدهٔ اخیر که هست
ساهیًا در قیام شد ننشست
گر مقیّد بسجده نگشت آن
باز گردد بقعده این انسان
سجدهٔ سهو هم بجا آرد
در هدایه دلیلها دارد
گر مقیّد بسجده شد زان پس
گشت فاسد فریضهٔ انکس
نفل گردید فرض او این بار
یعنی در مذهب بزرگوار
در نهایه محمد آن کامل
گفت اصل نماز شد باطل
ضم کند رکعت دگر را نیز
گر نکرد است نیست بر وی چیز
شخصی نشسته بود در چارم
خیست سهوًا بر رکعت پنجم

بد بسجدهٔ دیگر | شخص ساهی نگشته است اگر
شیند و سلام کند | آن سلامش نه در قیام کند
بد بسجده گشت آن کس | میکند ضم سادسه زان پس
د شد تمام باتعیین | می شود نافله دو رکعت این
خیرش بقول استحسان | سجدهٔ سهو آرد این ان نان
در رکعت نهست پیشین | نیست محسوب هم صحیحست این
که نشسته بود در چارم | خیست سهو او بر رکعت پنجم
ز سجده باز گشت نشست | آنچه در شرح شمس دین گفته است
خواند تشهد او یا نی | اختلاف مصنفین دانی
ت از تحفه آن محب و دود | میکند از برای سهو سجود
ر خلاصه هدایه غیر هما | سجدهٔ سهو را نگفت اما
عدهٔ اول ست یا ثانی | چون تشهد بسهو شد فانی
هدایه نوشته اند صریح | سجده لازم بود بقول صحیح
اکثر العباد در این باب | می کند نقلها ز چند کتاب
چه او گفت ما بیان سازیم | سخن شرع ورد جان سازیم
ل شد بعضی از تشهد هم | سجده لازم بود باین آدم
هیریه میکند تعیین | هست در ظاهر الروایه این
ن تشهد اگر شود تکرار | از خلاصه ست بنگر این بار
د در نشستن اولی | سهو لازم بود والا لا
ی خوانده ست انی قرآن | یعنی در قعدهٔ اخیر آن
نده باشد وی از تشهد | لازم سهو نیست بر این حد
تشهد نگشته فارغ او | خواند قرآن سجود سهو بگو
عود اخیر با یک یار | گشت شک سه گذارد یکچهار

تا که تا خیر ساختی بسلام — سهو لازم بود در آن
بود این قول او ز جامع خان — بعد ازان از طحاوی
کز مصلی بگشت با این ظن — آن کما نکه سلام
بهمین ظن نشسته بود چنان — بعد دانکرده بود
بعد دانستن او سلام کند — سجدهٔ سهو هم
سهو شد در نماز بر مردی — هم فراموش سهو خود
کرد تسلیم بهر قطع نماز — سهو ش آندم بخاطر
کار دیگر نکرده است و کلام — کند آن دم سجود سهو
کرد ما یقطع الصلوة او باز — از ذخیره سجود سهو
شارح از دو کتاب نقل آورد — شخصی در عید جمعه
نکند وی سجود سهو اینجا — در کتاب است در همین
در کتاب دگر بگرد انشا — گفته اند اینچنین
سجدهٔ سهو بود بر مردی — بهر سهو ش سلام
دید آن گه طلوع کرد ذکا — سجدهٔ سهو ساقط
حکم این است در نماز دگر — دید خورشید سرخ
یعنی این وقت نیز قطع دان — از طحاوی چنانکه
بهر سهو سجود سهو بکرد — بعد ازان باز سهو کرد
از سراجیه میکند اخبار — نیست بر وی سجود سهو این بار
فاتحه را در آخرین دو بار — خواند در رکعتی مصلی
سوره خواند بغیر فاتحه هم — ذکر کرد از نصاب این
سجدهٔ سهو غیر لازم دار — بر همین فتوی است هم
یا کسی در دو آخر مثبوت — چیزی در وی نخواند
نبود سهو بر همین انسان — مگر م یک روایت از نعمان

ن خانیست سجود | وعلیه اعتماد خواهد بود
موسازد اگر کسی مؤتم | سجده لازم نشد باین آدم
سولازم بود اگر با مام | میکنند همره امام تمام
سبوق حکم لاحق صاف | گفته شد در بیان استخلاف
ین شرح ساز فرمودی | نقل کرد از صلوة مسعودی
ای پیش از قنوت خواند شا | سجدهٔ سهو نیست در اینجا
یک سازد قراءت این انسان | کند رین حین سجود لازم دان
هم در نیج شرح اوراد | از محیط و ذخیره زنهار یاد
خواه فرض خواه نفل ست آن | حکم سهو اندرین برابر دان
از سراجیه هم بسهو مرار | گفت این سجدتان کفایه شمار
ست در شرح مختصر تعیین | نیز در چند نسخها چون این
نک شود در نماز اول بار | چند خواند ست این نماز گذار
گیرد از سر چنانچه کرد خبر | لیک کرده سلام ساز دسر
گفت در این مقام هم شبهت | لغو باشد مجرد نیت
شک اگر روی مید هد بسیار | گیرد ش غالب گمان این بار
بود غالب گمانش اگر | سازد این کس نماز بر کمتر
گجا و هم قعدهٔ آخر | بوده باشد نشیندای طاهر
ت از مضمرات بشبهت | کرد نماز ست نفل یا سنت
ماهیا ترک قعدهٔ اول | شده باشد چکونه است عمل
قید بسجده نگشت آن | باز کرد د بقعدهٔ این انسان
قید بسجده گشت اگر | از کفایه شعبی کرد خبر
فاسد بود نماز آن | یعنی در نزد حضرت شیخین
دهٔ سهو لازم ست باین | نیز در بعض نسخه ست چنین

در خلاصه نوشت از این باز — یعنی در بابت نـ
کرنه بنشست آنچه کرد او یاد — یعنی نزد محمد ست
لیک در نزد حضرت نعمان — هست اینجا قیاس
غیر فاسد بود در استحسان — همچنانی که کرده اند
در قیاس امام شرع آموز — گشت فاسد نماز
کندرین جای شد سخن بسیار — بس بکردم درین
در نمازیکه سهو شد از کس — سجدهٔ سهو میکند
بامیدیکه نقص اکرد ارد — جبر نقصان سجود
یا الهی بحالم آگاهی — در همه وقت خاطی
چه خطای عظیم بود چه سهو — اشرفی عمر من
جام غفلت هنوز در دستم — قاصد جان خویش
وقت بیدار و خواب خفت و خیز — زن و فرزند و مال
بهر این گفتها که موجودند — دشمن راه آخرت
بهر این دشمنم که در بندم — جان شیرین
کله مندی چرا کنم از کس — نفس خود را نه
چون ز بیعلمی و زنادانی — کرده باشم خطا و
بی نفس و خیالت فاسد — کشته باشم بکار
بر مخ اینچنین خطاکاری — پردهٔ عفو نه که
نام پاکت رحیم رحمن ست — از تو بخشش ز بنده
جرمها که ازین مخمر خواست — خود با و عالمیکه
روی این جرمها بنه ثوبی — غافر الذنب
یارب از کرده ها پشیمانم — دانشی کن عطا
چون ز مستیکه آمدم بر خویش — باز رسوا مکن

همرهم ساز رهبر توفیق | راه بنما بکشور تحقیق
درمیان تمامی بنده | روز محشر مساز شرمنده

در بیان سجده تلاوه و احکام او

چارده موضع است در قرآن | بیقین سجدهٔ تلاوه دان
کرد کنز العباد نیکو صاف | اوّل او در آخر اعراف
نیز در رعد و نحل دان بیقیل | بعد ازان در بنی سرائیل
نیز در مریم است در فرقان | هم در اولای حج یقین میدان
در الف لام میتم تنزیل است | نیز در نمل و صاد بیقیل است
حم سجده است و النجم او | هم در انشقت است اقرء کو
سجدهٔ ثانیه که در حج است | عند نا للصلوة ذکر شد است
لیک در نزد شافعی به تمیز | عنده للتلاوة است او نیز
موضع سجده است در رحم | یعنی لایسامون بکن تعلیم
حضرت شافعی چه فرموده | گفت ایاه تعبدون بوده
آنچه گفتند بزرگان ما | بوده است احتیاط در اینجا
کرد با قول این بزرگان جهد | بیقین میشود ز جهد برون
آیتی سجده را که میدانند | خواه مرد شنوند خواه خوانند
خواه قصداً شنید زن یا مرد | خواه بیقصد سجده باید کرد
واجبست انیکه سجدهٔ آرند | طمع از رحمت خدا دارند
چیزهای که هست بشرط نماز | هم درین سجده باشد باز
یعنی پاکی جای و ثوب بدن | رو بقبله و ستر و عورت و تن

سجده در نزدت گر دلیل | واجبست این سجده کشت یوقیل
است مکروه سجده آرد این | غیر جایز بود علی التعیین
نی نزد طلوع شمس و غروب | نیز نزد قیام وی ایخوب

لیک واجب شد درین اوقات — سخن بزرگان نیکوذات
به که سجده نسازد این عامل — تا شود وقت مستحب داخل
گر کند سجده بوده ست جواز — سخن بزرگان خلق نواز
سجده بعد از نماز فجر اما — نیست مکروه تا طلوع ذکا
گفت بعد از نماز عصر آن هم — نرود تا بآفتاب تغیم
بشنو اکنون که شارح باعقل — از کتاب محیط سازد نقل
آیت سجده خواند کس اندیوست — مگر آنحرف که در آخر اوست
نکند سجدهٔ تلاوه این — یعنی از واقعات گفت چنین
لیک حرفیکه سجده در وی بود — خواند تنها چگونه حکم نمود
ز آیت سجده خواند از اکثر — مع این حرف ماند این کس سر
لیک گوید فقیه ابو جعفر — مع این حرف هر چه خواند اگر
سجده واجب بود والا نی — قول بو جعفر این چنین دانی
گر ز وقت شنیدن خواندن — کرد تاخیر بعد کرد آن تن
گفت اینجا ائمهٔ ماضی — او مؤدی شد ست نه قاضی
از ذخیره نوشته ست این طور — نیست واجب ادای او فی الفور
لیک تاخیر کرد انا نی — فعل مکروه هست او یانی
گفت در بعضی نسخها او باز — نیست مکروه در برون نماز
اینچنین در بیان احکام است — سخن بزرگان اسلام است
گفت فی الفور سجده آوردن — مستحب ست بیشک و میمن
چون کند سجدهٔ تلاوه بس — نیست سجده میکند انکس
نیت اندر دل ست ایمولی — لیک با همره زبان اولی
صورت سجدهٔ تلاوه کو — کند این سجده را چگونه او
از سراجیه می کند تقریر — گوید آن شخص قاعدهٔ التکبیر

ل دو دست خود نبردارد
بعد ازان سجده را بجا آرد
ین سجده می بکوید باز
سه کرت تسبیح سجود نماز
ا دنای او بود سه بار
هست افضل از بود بسیار
ر تو در از سجده برد ارد
باز تکبیر را بجا آرد
ت نبوشته ست شمس الدین
هر چکاهی که سجده سازد این
رد سجده سازد بش این تن
اینچنین را نوشت مستحسن
حادی نوشت آنخوش طور
مطلقا مکروه ست ترک فور
ر وقایه هدایه و در حصر
گفت قول ائمهٔ دین نصر
بلکه یک سجده کرد گشت تمام
نه تشهد بود درین نه سلام
نوشته ست شارح اوراد
از ذخیره خلاصه خانیه یاد
انچه مبطل که میشود بنماز
هم همین سجده را ست مبطل باز
از محاذات مرده که مرویست
سجده را کل حال مبطل نیست
یک در سجدهٔ تلاوه هم
قهقهه کرده ست این آدم
بدرین نیست منتقض بوضو
چونکه نبود صلوه مطلق او
ز خلاصه ست قول زیر صحاب
گفت در سجدهٔ تلاوه خواب
هست در ناقضی خلافیه
اصحش چون سجود صلبیه
هست مجنون یا بود کودک
آیت سجده خواند زینهاریک
سجده واجب مکوی ازینها
اینچنین ست حایض و نفسا
ز ازینها کسی دگر بشنود
سجده مر این شنوده را فرمود
آیت سجده بی وضو یاری
یا جنب یا بخواند بیماری
ز خلاصه بکرده تعیینها
سجده واجب شد ست بر اینها
یک از طیر بشنود هر یار
غیر واجب بود هو المختار
یک اگر بشنود ز نایم تن
سجده واجب شود صحیح سخن

هست تا تارخانی زای خیر
سجده واجب هوالصحیح اینجا
سورهٔ از کلام حق خواند
اینچنین در نماز وغیر آن
آیت سجده را اگر خواند
نبود باس گفته اند ولیک
آیت سجده را بخواند پست
از کتاب خلاصه ذکر نمود
راغب سجده اند کرا اینها
لیک اگر قوم محدثان باشند
نبرارد درین محل آواز
آیت سجده خواند کس که مرا
در یکی مجلس است اگر این کس
کلمهٔ اگر بگفت این مرد
از سراجیه هست بالتعیین
لیک بیع وشرا کند هرگاه
آدمی سجده کرده هست اگر
سجده واجب نمیشود بر آن
هست واحد مکان خواننده
مستمع را عدد که کشت مکان
لیک بر قلب این تعدد لا
هست بر دابهٔ اگر انسان
ایمی سجده میکند تکرار

آیت سجده بشنود
چونکه بشنود او کلام
آیت سجده را اگر
از هدایه نوشت کرد
دیگری سوره را اگر
پیش از و آیتی بخواند
هم در اینجا نوشت بنگر
گر مهیاست قوم اگر
جهر باید بکرد در اینها
یا همین قوم کاهلان باشند
خواه اندر نماز وغیر آن
یا ز کس بشنود دوبار
چون یکی سجده کرده باشد
لقمهٔ اگر تناول کرد
قاطع مجلسش نباشد از
قاطع مجلس است آبی
خواند در سجده سجده
هم همین حکم در رکوع
جائی بر خاست مستمع
سجده واجب شود بتعدد
بنوشته اند بر همین
دابه هم بوده است
سجده واجب بود بر

ر راکب نماز گذار — سجده واجب مکوی جز بکیار
حدی و مسجد جامع — یک مکان هست حکمش ایسی مع
ر زاویهٔ خانه اگر — خوانده رفتی بزاویهٔ دگر
ین زاویه بخواندکس — گفت یکسجده است بروی بس
ه در سیر باشد ش گشتی — حکم او را خوخانه بنوشتی
ت هم از کتاب خانیه راست — دو قدم رفت یا ز جایش خاست
ز گوشهٔ خانه تنخصی اگر — رفته باشد بگوشهٔ دیگر
ز آن خانه بوده ست کلان — در کلانی چو خانهٔ سلطان
ی را کبی که شد نازل — نازل شد سواری نی لحاصل
ست مجلس در یصور تبدیل — مجلسش واحد ست بود قیل
خن بزرگان اسلام است — نقل او از بیان احکام است
ونکه تبدیل گفته شد بمکان — چون بقیقیست نیز حکم آن
ون از بجای خویش خیست اگر — باز بنشست او بجای دگر
ز بجای خویش رفت بکس — باز آمد بجای خود زان پس
قتر باشد حقیقی این تبدیل — نیز حکم بیان کنم فی قیل
کم آن کس که در مقام بود — یک مشغول باطعام بود
در اینجا سخن کند بسیار — یا کند بیع یا شرا آن یار
کند عقد از عقود دگر — گرچه زانجا نکیفته ست اگر
که بنشسته بود آنجا او — بعد از ان خواب رفت بر پهلو
ز بیدار گشت چون آن یار — آیت سجده خواند دیگر بار
سجده واجب شود باین تکرار — چونکه تبدیل حکم شد این بار
قمهٔ خود یاد و لقمهٔ او — کلمهٔ سخن کند یاد و
نشسته کند همانجا خواب — نیست مجلس مدل در ین ابواب

در هدایه بزرگ شرع شعار
گفت اندر تنبیدن
یا زساحتی رود بشاخ اگر
شد بقول صحیح
بولمکارم بزرگ راه نورد
از خلاصه صحیح نقیه
نیز بنوشت آن بزرگ حق
نیز بر سامع است
یعنی هر که شنید واجب دان
فی الصحیح از خلاصه
در دیار ست هدایه را بعمل
احتیاط این بود
در هدایه که احتیاط این ست
در خلاصه صحیح تعیین
باز زینوجه شارح او راد
کرد از چند نسخه
از زینابیع داده ست نشان
آیت سجده خواند بود
سجده کرد و نشست آنجا باز
خواند قرآن در
یا به تسبیح یا به تهلیل او را
ساحتی
بعد او را اعاده کرد اگر
واجبش نیست
در یکی مجلسش اگر انسان
ختم سازد تمامی قرآن
چهارده سجده واجبست باین
از سراجیه نقل کرد
نبود در نماز اگر تالی
قوم هم
چون کند سجده تالی حق جو
سجده سازند قوم هم
از طحاوی نوشته ست آن پیر
میکند جهر تالی در تکبیر
یعنی عند السجود رفع سر
جهر کردن بود بقوم خبر
نیز آن قوم اگر سجود آرند
پیش از تالی سر نبردارند
تالی سجده نکرده رفت امام
سامعین سجده آورند بجا
از نسفیه اینچنین آورد
تالی بین قوم سجده کرد
امر بر کرد یا نکرد سلف
خلف تالی شوند مردم صف
گفت بل سجده میکند حالی
هر کجا که بود مع التالی

تالی بیشتر یا بعد | سجده نارند سامعان بعد
بعضی نسخهای سلف | خلف تالی شوند مردم صف
رخانیه بداد خبر | آیت سجده خواند سرّا اگر
سماع نفس در رو | سجده اورا بغیر واجب کو
در کتابت قرآن | گر نخواند بغیر واجب دان
سجده واجب نیست | از کبیر همین سخن مرویست
در الشریعهٔ حامد | یعنی مجلس اگر بود واحد
خوانده است مرار | خواه سجده کند در اوّل بار
سجده سازد خواه | گفت یکسجده بس بود ایشاه
نوشت در این باب | آن کسی قادر است اگر بر آب
سجده گر تیمم کرد | نادرست است سجدهٔ آن مرد
عده در نماز اگر | چون بخوانند زو بکوی خبر
ن سجدهٔ که مذکوره | بوده باشد در آخر سوره
ه باخر است ترتیب | شرح اورا دکفت از تهذیب
خص چون سجود نماز | جایز از سجدهٔ تلاوه بار
شتی بسورهٔ دیگر | لم یجز گفته اند اهل خبر
سجده که گشت مذکوره | گر بود در میانهٔ سوره
سع گفت شارح سعد | همچنانیکه گفت اندر رعد
فضل که سجده سازد | چون کند سجده باز بر خازد
وره که کرد چون معهود | بنماز ش کند رکوع و سجود
سجده خواند لیکن مرد | گر دآنمرد رکوع و سجده نکرد
سجده کرد آن انسان | یعنی عند الرکوع جایز دان
ش سجده شد محسوب | و به نأخذ درین مکتوب

سجده نی کرد بار کوع این مرد ... تا که آن سوره را تمام
بعد ازین کرر کوع کرد چنانم ... نیت سجده کرد آن
سجده ساقط از و نخواهد بود ... باد بروی قضای می
یعنی اندر نماز هست اینمرد ... بیقین دان قضای
نیز در این کتاب مذکوره ... سجده باشد در آخر
سخن بزرگان شیرین کو ... افضل آنکه کند رکوع
گر نکردی رکوع اینجا مرد ... لیک او سجدهٔ تلاوت
چون ز سجده که رفع سازد سر ... چیزی خواند ز سورهٔ دیگر
گر نخواند رکوع ساز دباز ... هم در اینجا فساد نیست
گر بود بعد سجده سه آیت ... همچنانکه بود در التشهد
تالی را کند رین مخیر کو ... خواه آن کس کند رکوع
خواه سجد کند درین هنگام ... یا کند بعد سوره سجده
وصل سازد بسورهٔ دیگر ... گر بآن سوره هست
نیز گفتند بزرگان نکو ... گر اراده کند رکوع
ختم این سوره ساخته آنکس ... هست جایز رکوع
آیت سجده خواند چون آن ... چون اراده کند رکوع
باد عند الرکوع نیت او ... ورنه از سجده غیر جایز
گر کند در رکوع نیت این ... خلاف هست
جامع الفعه را نوشت اگر ... کرد کس باز رکوع
نیت سجده کرد چون آنجا ... غیر جایز نوشت
هم درین باب شارح اوراد ... میکند از کتاب
آیت سجده آنکه خوانده بود ... کرد با بفور کس رکوع
گرچه او کرد از برای نماز ... شد ادا سجدهٔ تلاوت

سجدهٔ تلاوه او | گفت نیّت نکرد جایز کو
از بعد او دو آیت هم | خوانده بود هست تالی در امام
گفت با سجود نماز | کشت ساقط سجود قرآن باز
گرچه از بهر سجدهٔ قرآن | هست لابدی نیّت این انسان
از بهر سجده کرد رکوع | گرچه از بهر سجدهٔ قرآن
سجده خوانده بود آنگاه | خواند سه آیت از کلام الله
از بهر سجدهٔ قرآن | کرده باشد رکوع این انسان
بنجا امام خواهر زاد | قاطع فور کرد او را یاد
شمس الائمهٔ خوش ذات | قاطع فور نیست سه آیات
کفت قاطع زیاده اش ایخوب | سجده واجب که شد ادا نکرد
نیست اکنون قضا نماز باز | در نمازی چو در یکی رکعت
سجده واجب مکوی جز یکبار | در قیاس ست مثل قول پیش
از سراجیه کفت اصح آنخوب | آیت سجده خواند ار مأموم
سجده واجب مکوی با تعیین | در صحیح سخن باو ست سجود
ذکر کرد از خلاصه مشهور | بشنود کر ز اجنبی انسان
در نماز امام نیست اگر | که با جماع شمعهای طراز

گر کند سجده در درون نماز
سجدهٔ خارجی نیست
وز محمد نماز فاسد باد
لیک قول صحیح نیست
از طحاوی امام بر منبر
آیت سجده را بخواند
خواه آرد بجای بر منبر
خواه سازد نزول
آنکسانکه شنوده باشد
سجده سازند امام را
هست اگر قوم ناشنوده باز
نکنند سجده بر خلاف
گفت از خانیه مشهوره
نبود سجده در آخر
آیت سجده در نماز بخواند
خواندنش مر امام را
از سراجیه میکند اعلام
هم نخواند بعید و جمعه را
از کتاب محیط کرد اعلام
خواند در عیدها و جمعه را
سجده در این محل نمیسازد
تا که قومش بفتنه اندازد
کرد در شرح مختصر اعلام
آیت سجده خوانده بود
رجلی خارج نماز که بود
آیت سجده از امام شنود
قبل سجده نکرده است اگر
مقتدی شد بر کعت دیگر
چون شود فارغ از نماز امام
میکند سجدهٔ تلاوه پس
لیک اینجا بر کعتیکه امام
آیت سجده کرده بود تمام
بعد سجده که تا تلاوه کرد
آیت سجده را بخواند مرد
سجده زو ساقط است شاید و بیت
چونکه مدرک نشد بآن رکعت
لیک داخل شود ز سجده میش
میکند سجده با امام خویش
گر نشنیده بوده است این مرد
تبعیت با امام باید کرد
شارح ورد آن سخن بگذاشت
گفت در باب مفسدات نماز
بر کسی بوده سجدهٔ قرآن
داد آن کس سلام بر نسیان
سجد بعد از سلام کرد اگر کس
شد برون از نماز خود آن بس

در تشهد او نشست — گفت او را نماز فاسد هست
را بسجدهٔ تلاوه ساخت — آن تشهد که کرده بود انداخت
در آن کتاب خویش گفتار — گفت این قول را هو المختار
خلاصه چو در همین معنی — فاسدش نوشته اند یعنی
کرد هست تبعیت بسجود — هم نمازش فساد خواهد بود
گفتند میکنم تقریر — اوست دانندهٔ ترا تقصیر

در بیان آنکه ترتیب در میان فرض وقتی و فائته فرض است

در هدایه و غیرها دانی — فوت شد چون نماز النسا
یاد اگر گشت فائتهٔ خویش — میگذارد ز فرض وقتی پیش
چونکه در بین فوتها و ادا — هست ترتیب فرض با دما
بود خوف فوت وقت ای یار — فرض وقتی گذارد اوّل بار
فرض وقتیکه کرد ادا آن کس — میگذارد قضای خود زان پس
چونکه تنگیٔ وقت بی تکذیب — بیقین هست مسقط ترتیب
نیز مسقط بود با و نسیان — اینچنین کثرت فوایت دان
باوجود فراخ وقت نماز — نیست تقدیم فرض وقت جواز
آدمی چند فائته دارد — کرد اراده قضایش بگذارد
هم بترتیب خواند این خویش — همچنانیکه فرض شد در اصل
شرح کن کثرت فوایت بس — چون شود شش نماز فوت ازین
وقت ششم نماز شد بیرون — میشود کثرت فوایت چون
آنچه قول صحیح هست اینست — نیز در چند نسخه تعیین هست
اجتهاد محمد مهوش — معتبر شد دخول وقت ششش
نیز در نزد حضرت شیخان — تنگیٔ وقت اصل وقت بدان
چون محمد که راه وین پوید — معتبر وقت مستحب گوید

در فتاوی کافی کرد بیان
کرده بودی شروع عصر آنرا

یاد آمد پس از شروع این
شده بوده با وقضا پیشین

شود آنوقت مشتغل بقضا
می شود عصر وقت کرد ادا

نزد شیخین قطع عصر آرد
فوت پیشین خویش بگذارد

بعد ساز دادای عصر این تن
بخلاف محمد ابن حسن

گوید او بگذرد بعصر این کس
ظهر را از غروب بیقیاس

از سراجیه نیز تعیین کرد
می بخواندی نماز پیشین مرد

باز شک شد بآن مسلمانی
فجر را خوانده بود او یا نی

چون بکرد آن نماز خویش ادا
شد یقین فجر او شد است قضا

میکذارد قضای فجر آن کس
ظهر را میکذارد از آن پس

شارح ورد ها ز چند کتاب
گفت در باب جمعه زین اصحاب

گر مصلی را جمعه راشد یاد
فجر او قبل ازین قضا افتاد

داند ار بامداد را خواند
باز چیزی ز جمعه هم یابد

علما گفته اند با اتباع
سر کند بامداد بالاجماع

لیک داند که وقت نازک هست
جمعه وظهر میرود از دست

بگذرد وی بجمعه بالاجماع
نبود مختلف درین انواع

داند ار فوت جمعه کرد دزان
لیک باشد ادای ظهر مکان

نزد شیخین خواند اول فجر
گفت جمعه محمد با اجر

قول اول نوشته بود از حصر
گفت از مضمرات آن در ین نصر

قول دیگر بنزد بعضی امام
گند آن کس نماز جمعه تمام

میکنند بعد بامداد قضا
بعد ازین ظهر بر همین فتوی

هم همین شاخیکه شه مردست
از کفایه شعبر آورد ست

لیک این صورتیکه کرد بیان
گر بود مقتدی همین انسان

بود جمعه را امام امّا
در هنگامیکه وقت باشد ضیق
بوده باشد و سمیع وقتش چون
میکند ادا قضای فجر آن کس
از دساقط ز ذمه اش که قضا
هم همین شرح شاه نور د
گفت در جمعه با مسلمانی
شد یقین خواندنش ز بعد نماز
لیک کرد آن نماز خویش ادا
میکند ادا قضای فجر آنکس
در جمیع نماز حکم این است
در کتاب هدایه دلکش
زین قضاها که پاره خواند
گفت ترتیب بعضی از رهبر
لیک زینوجه شارح اوراد
هم زکافی نوشته بهشت
کند عود بعد ازین ترتیب
هم همین شرح شاه پاک نهاد
گفت در آن کتاب بقوی بیش
هم قضاها هم ادا اگر خواند
لیک گنجایش آنقدر دارد
ز قضاهای خویش سازد کم
نخواند ز بعضی فایته ها

یادش آید که فجر اوست قضا
جمعه سازد تمام با تحقیق
شود از جمعه با یقین بیرون
قوم هم انتظار باید بس
میکند جمعه را بقوم ادا
از فتاوی حجه نقل بکرد
شک شود فجر خوانده ام یا نی
جمعه که بخوانده است جواز
شد یقین فجر او شد است قضا
ظهر را میکند اعاده بس
داند آن کس که عاشق دین است
فایته بیشتر بود از شش
تا بحالیکه کم ز شش ماند
عود میسازدش همو الاظهر
از کتاب ذخیره سازد یاد
کشت یکبار ساقط از کثرت
اصح قولها بلا تکذیب
کرد در باب فوایت یاد
فایته داشت شخصی از یکشش
وقت با این قدر نگنجاند
بعضی از فایته که بگذارد
میتواند خواند فرض وقتی هم
خواندن وقت فرض نیست روا

در صلوة فقیه مسعودی
فایته بیاد کس بودی

بعد ازان بشش نماز کرد ادا
بعد ازان فایته بکرد قضا

قول نعمان بزرگ دین پرداز
بر ادای نماز آید باز

قول بو یوسف دیانت جو
پنج دیگر قضا کند با او

بعد ازینها روا بود هر شش
لیک قول محمد دلکش

چهار دیگر با وقضا آرد
بعد وقتی خویش بگذارد

یا نمازی ز شخصی فوت افتاد
هم قضایش اگر بود در یاد

بعد ازان سه نماز را یا چار
خواند در وقت آن نماز گذار

بعد ازان فایته بکرد قضا
چیست حکم نماز او اینجا

تا همین چهار را نخواند باز
وقتی او نبوده هست جواز

نیز عبد العلی ز حصر آورد
ترک مکتوبه کسی بر کرد

فایته بود خاطرش را باز
بعد ازان کرد ادای پنج نماز

فایته بعد ازینکه کرد قضا
پنج او نزد بو حنیفه روا

لیک در نزد صاحبین بعد
پنج را هم قضا کند زان بعد

از ذخیره ست کز همین از ن
داند او را جبی و ترتیب ان

بهر ترتیب فاسد ست نماز
نزد او هم اعاده ساز دباز

در قضای فوایب ترغیب
بین و ترست فجر را هم ترتیب

تا که وتر از کسی قضا افتاد
هست اگر یاد اوست فجر فساد

این بود قول حضرت نعمان
وتر چون واجبست نزد آن

سخن صاحبین نیست فساد
وتر را چون کنند سنت یاد

لیک فتوی بقول نعمان ست
هم صحیح سخن که هست آنست

فرض خفتن که کرد اد امردی
باز از بعد او وضو کردی

سنت و تر کرد ادازان پیش
بعد فهمید حال خود آن کس

ن خفتن بلا وضو بودست | فرض و سنت اعاده فرمودست
زهم باد اعاده عندهما | لیک نزد امام عظم لا
خصی از بهر احتیاط اگر | میکذارد نماز عمر از سر
قول بعضی چو شبهه دارد | احتیاط این بود که بگذارد
شبهه کره نیست یا نقصان | قول بعضی نمیکذارد آن
خواندنش نیک در صحیح سخن | مکر از بعد فجر و عصر ای تن
یک هر رکعتیکه خواند هم | سوره با فاتحه بساز دضم
آن شنیدیکه سهو رصوفی | حضرت بوحنیفه کوفی
در وضو در خلال انکشتان | کرده بودی زسوی فوق آن
بعد معلوم شد رسول خدا | کرده بودی زسوی تحت بالا
ازهمین وجه آن ورع پرورد | بست ساله نماز اعاده کرد

در بیان نماز بیماران و احکام او

در هدایه و نسخهای تمام | گشت بیمار عاجز او زقیام
پس نمازش نشسته بکذارد | هم رکوع و سجود میآرد
ور بود عاجز از رکوع و سجود | بایما میکذارد او بقعود
از ایمای رکوع ایمای سجود | همدرین حال پست تر فرمود
لیک چیزی بلند پیش رو | نکند بهر سجده کردن او
ور کند رد اس او که کرد دست | در محل ایما ش جایز هست
نهد آنچیز را به پیشانی | غیر جایز بود یقین دانی
هر چکاهی نشسته نتواند | نزد ما پشت تاک میخواند
بایها سوی قبله میسازد | رشود سوی قبله بر خازد
بایما میکند رکوع و سجود | حضرت مصطفی چنین فرمود
ور شود مضطجع ببک پهلو | جانب قبله هست او را رو

هست جایز ولی بنزد ما ... صورت اوّل او بود
گر بود عاجز از ایمای سر ... میگذارد نماز وقت
بد و چشم او و یا بد و ابرو ... یا به قلبش ایما بسازد
بخلاف زفر که گفت اینجا ... بدل و چشم و حاجب
هم زکانی نسخهٔ بسیار ... پشت ناکه که خواند
برسرش چون وسادهٔ ماند ... تا که او شبهه قاعدًا خواند
چون بود عاجز از اشارت سر ... از شب و روز هم بود
هرچه هیکه باشد او هشیار ... نیست ساقط نماز
در هدایه صحیح این ادان ... مثل مغمی علیه بود آن
گر یکی بر قیام قادر بود ... قدرتش نیست بار کوع و
نیست لازم قیام بر این کس ... قاعدًا بر ایما بخواند بس
قائمًا خواند اختیار اوست ... قاعدًا با ایما ازان نیکوست
سخن شافعیٔ دین پرور ... نیز در مذهب امام زفر
نیست ساقط قیام از این بار ... در نهایه چنانکه کرد اخبار
قایمًا خوانده بود بعضی نماز ... مرضش زور کرد او را باز
باقی او ادا کند بقعود ... هم بجا آورد رکوع و سجود
از رکوع و سجود هم ماند ... بعد آن شخص با ایما خواند
ور نشد قدرت نشستن هم ... پشت ناکه گذارد این آدم
عاجزی میگذاردی بقعود ... نیز میکرد او رکوع و سجود
یافت صحت درین میانه باز ... قائما میکند بنا نماز
این بنزد دو شیخ پاک جمال ... لیک نزد محمد استقبال
ور کسی در نماز مومی بود ... قدرتش یافت بار کوع و سجود
نزد جمله امام دین پرور ... میگذارد نماز را از سر

در نصاب الاحتساب آورده
چند حرف از خطیب تعیین کرد
قدر دو خطبه قدر دو سوره که ان
از طوال مفصل است همان
نیز در این کتاب بی اه نما
بعضی قول است قبیح از خطبا
یعنی سلطان وقت را او چو
نکند وصف باز حد بیرون
گفت اگر مالک الرقاب امم
یا بگو پادشهنشه اعظم
میشود خود بخوشیتن هالک
گفت اینجا نغوذ من ذلک
چونکه اسم شهنشه اعظم
هست مخصوص خالق عالم
معنی مالک الرقاب امم
هست کذب عجب قباحت هم
ذکر کرده دران شریف کتاب
هست امم اسم جمع نیز رقاب
خان الانس و جن ملائک هم
میشود مالک الرقاب امم
یا اگر گفت شاه ارض امد
یا چو این شد دروغ بی اشباه
در چنین روزگار بر سر کار
کذب گفتن چه قبح نا معقول
نیز فرمود آن بزرگ دور
بعضی افعال سه که باشد جور
او بر اطلاق گفت اگر عادل
زین سخن میچ ها سود حاصل
گر تو بر منبری و یاد غیر
پادشه را بکن دعای خیر
وصف از حد زیاده چه درکار
حق تعالی است عالم الاسرار
هست در شرح شمس دین بطین
ملک وقت را دعا کردن
یعنی در خطبه است احسان
نه که اوصاف منهی اند ازان

در بیان وتر و واجب و احکام او

در هدایه بود و غیر آن
خواندن وتر را تو واجب دان
این بود نزد اعظم علما
لیک سنت نوشت عند هما
بو المکارم مشرع عاقل
هست از هند نسخه او ناقل
وتر نزد ائمه خوشخو
فی الاصح فی الصحیح واجب کو

نیز اندر هدایه کرد آنکه — فوت شد وتر از کسی
که باجماع واجبست قضایش — همچنانکه نزد اوست
میبود وقت وتر وقت عشا — کند این را بعد خفتن ادا
چون بسازد نماز وتر ادا — نه اذان نه اقامت
وتر در نزد ما سه رکعات — بدو قعده بیک سلام
انچنین در جمیع رکعات هم — سوره با فاتحه بسازد ضم
بعد ازان هر دو دست بردارد — لفظ تکبیر بر زبان راند
قایما خواندش قنوت انگش — میرود بار کوع ازان پس
انچه در نزد ما که گشت ثبوت — غیر ازین در نماز نیست قنوت
شافعی گفت در رکوع فجر — گفت باشد قنوت خواندن اخر
ابن مسعود از رسول الله — گفت در فجر خواند تا یک ماه
بعد ازان کرد فخر عالم ترک — یعنی منسوخ گشت ای بادرک
قول مختار در قنوت اخفاست — در هدایه نوشت چونکه رواست
بوالمکارم نوشت زینهاریس — کرنداند قنوت اهر کس
گفت یارب بگویدش سه بار — بعد ازان میکند رکوع آن یار
گفت صاحب خلاصه ماهر — ربنا آتنا الی آخر
وتر واجب بود بقول حق — نیست جایز به نیت مطلق
همدرین باب شارح اوراد — از فتاوی حجه سازد یاد
فاتحه خواند سوره شد زیبا — برسد در رکوع بیاد آن
باز کرد د با تفاق آن کس — سوره خواند قنوت ازان پس
چونکه در بابت قرات آن — خواندن سوره را تو اصل مدان
چونکه اینجا قنوت مذکوره — بود محسوب از پس سوره
کر مسلمانی سوره را خواند است — از فراموش فاتحه ماند است

گفت آن مهتر شریعت طی
باتفاق سخن نکرد دوی

خوانده باشد چو فاتحه سوره
مانده باشد قنوت مذکوره

خلاف ائمه در این دان
در صحیح سخن نکرد آن

لیک از سر رکوع بردارد
بعد ازان مانسی که یاد آرد

کند عود او بخواندن آن
باتفاق مؤیدان جهان

ذمه را چونکه آن معاف گفت
یعنی مبنیٔ علی السجود بگفت

کو بیاد در سجود آمد یاد
زین سبب عود غیر ممکن باد

سجدهٔ سهو را بهر معنی
کند زین فصلها کند یعنی

مثل این حرفها که یاد گرفت
در بیان سجود سهو گذشت

نیز این شرح سار صاحب عقد
از کتاب محیط سازد نقل

رکعت اول ست یا ثانی
سهو کرده قنوت اگر خوانی

در ثلاثش مخوان دگر بارش
نیت در یک نماز تکرارش

شک شود لیک مرد مسلمانی
خوانده باشم قنوت را یا نی

او که اندر قیام ثالث بود
در دل خود تحری سازد زود

کرنه بگرفت رای او که قرار
می بخواند قنوت را آن بار

از ذخیره واز کبیری نقل
میکند نیز شارح با عقل

شک شود در قیام وتر باو
رکعت ثالث ست این یا دو

میبخواند قنوت را آن کس
قعده او کرده خیر ازان پس

رکعتی دیگری بسازد ضم
چونکه شک کرده بود این آدم

بازمی خواندش قنوت آن بار
گفت این قول را هو المختار

لیک در وتر در مه رمضان
کشت مسبوق اگر دو رکعت آن

باهمش قنوت خوانی کرد
خیست از بهر مسبق آن مرد

گفت فی قولهم جمیعاً آن
نه بخواند قنوت این انسان

بعضی از نسله و ترقنوت | نزد اصحاب ما که گشت نیز
کر بخواهد خدای بی انباز | از تراویح بعد آید باز

در بیان آنکه چند رکعت سنت مؤکده است

چند رکعت نماز از آن خواند | خواندنش سنت مؤکده داند
کو دو رکعت نماز پیش از فجر | خواندنش سنت است اعظم اجر
نیز از بعد شام و پیش دو | نیز بعد از عشا دو رکعت
چار رکعت چو قبل از پیشین | چار از قبل و بعد جمعه بین
سخن مختصر همین میدان | بو المکارم چنین بگرد بیان
بعد جمعه که چار خواند او | باز از بعد چار خواند دو
از ابو یوسف است این گفتار | گفت این قول اهو المختار
نیز نبوشت آن سخن از اوست | عدم ترک هر دو را فتوی است
پیشتر از نماز عصر و عشا | چار رکعت بود نفل ادا
بعد خفتن اگر بخواند چار | از خلاصه نوشت نیک سزا
او زبا یک سلام هر دو پیش | نافله از چار خواند بیش
گفت در مختصر کراهت باد | اینچنین شب کند رهت باد
در شب و روز گفت آن عمل | چار خواندن بود زده و فضل
بو المکارم نوشت عند هما | گفت در لیل دو بود اولی
نیز نبوشت آن نکو کردار | فتوی اینجا بود بقول دو یار
صاحب مختصر معانی سفت | لزم النفل بالشروع گفت
در کتاب هدایه هم آورد | مختصر بالنفل چون شروع کرد
لیک بعد از شروع کرد افساد | نزد اصحاب ما قضایش باد
چار رکعت کند تطوع سر | در و اول کند قرات اگر
قعده هم کرد بعد کرد افساد | بس آن کس قضا دو رکعت باد

بلکه گفتم بود قضای دو
شارع شفع ثانی باشد او

لیک قبل از شروع کرد افساد
هم قضای دو یه اخیر مباد

ز ابو یوسف طریق نما
اعتبار ا بنذر یاد قضا

اینچنین هست سنت پیشین
واجب فرض نیست چونکه این

لیک هست از ائمه یک گفتار
احتیاطا قضا کنند هر چار

شارح وردهای پاک جناب
میکند نقل از کتاب نصاب

چار پیشین که درد و شد فساد
فی الاصح چار هم قضائی باد

چار رکعت نماز نافله را
چیزی ناخوانده کرد است ادا

بس دو رکعت کند قضای نماز
نزد نعمان و هم محمد باز

نزد بو یوسف است بروی جا
این سخن را بهشت وجه شمار

اصل نزد محمد خوش کو
ترک قرآن در اولین او

باشود ترک در یکی زانو
مبطل تحریمه بود گفت او

نزد بو یوسف فقاهت درک
درد واول شود قراءت ترک

نیست بطلان تحریمه اصلا
میشود موجب فساد ادا

لیک در نزد حضرت نعمان
درد واول که ترک شد قرآن

گشت بطلان تحریمه نیک
نیست مبطل چو ترک شد در یک

آنچه صاحب هدایه انشا کرد
کند زینجا دلیل هر سه مرد

هست مشکل بنظم آوردن
زان نمی سازم از دلیل سخن

اختلافات نقل ازان شده است
چونکه هر شفع وی علی حده است

بهر فهمیدن همین اقوال
در هدایه نهایه است مثال

ذکر کردست آن نکو گفتار
که قراءت نکرد در هر چار

اجتهاد محمد و نعمان
بس قضا میکند دو رکعت آن

نزد بو یوسف نکو گفتار
گفت اینجا قضا کنند هر چار

کر قرات در اولین که کرد
گشت در آخرین نزکا برد
باد بروی قضا دو یی آخر
قول جمع ائمه فاخر
در دو اول نخواند کر قران
لیک خواندست در دو آخران
قول جمع ائمه اعمل
باد بروی قضا دو یی اول
خوانده در اولین از قران
در یکی هم ز آخرین آن
قول اجماع بزرگان نجبا
می بود بروی آخرین قضا
در دو آخر کند قرات کس
در یکی از دو اول و بس
باد بروی قضا دو یی اول
قول مجموع صاحبان عمل
در یکی اولین آیت حی
در یکی آخرین خواند روی
نزد سیخین قضای چار باوست
لیک در مذهب محمد دو است
در یکی اولین اگر خواند
لیک در دیگران او ماند
نزد سیخین هر چهار قضا
دو به نزد محمد است ادا
در یکی آخرین خواند بس
در رکعای او نخواند کس
هم دو رکعت قضاست عندهما
نزد بو یوسف است چار قضا
کر تطوع نشسته کرد تمام
کر چه قدرت بداشتی بقیام
در هدایه نوشته در این باب
نصف قایم گذار یافت ثواب
کر نشسته نماز خواند او
بس چگونه نشیند از وی کو
اینکه در حالت تشهد کس
بنشیند چو او نشیند بس
در هدایه بود هو المختار
فتوی بر این بنسخه بسیار
قایماً افتتاح کرد انسان
بعد سجده را کر نشیند آن
هست نزدیک بو حنیفه روا
غیر جایز نوشت عندهما
گفت در کافی بزرگان جهان
سنت فجر مثل واجب دان
تا که او را نشسته بر خواند
غیر جایز بود یقین داند

ر اند خلاصه بهر اجر — کر کسی غیر عذر سنت فجر
ر بکاهی نشسته خواندان — که باجماع غیر جایز دان
رج مصر نافله خوانی — حکمها که در وست تادانی
ر صلوة المریض از اینها — قبل ازین کرده ایم تعیینها

در بیان نماز تراویح و احکام او

د اند در کتاب قاضیخان — چون تراویح در مه رمضان
ز نبی سنت موکده ست — هم خلف هم سلف برین رسیده ست
گفت در انکتاب شبیهت — بر جال و نسا بود سنت
قول کیجند قوم را فضیان — یعنی این سنت ست بر مردان
رفضی که درست ملت نیست — بعض آنها بگفت سنت نیست
والمکارم بزرگ طاهر دین — کرد در شرح خویشتن تعیین
اولا از ائمه دلصاف — بود در کون سنتش خلاف
نقطاع خلاف شد زان بس — همه گفتند سنت ست انکس
بهین قول آمد رست نهاد — هم اصح هم صحیح سازد یاد
ز فتاوی حجه کرد خبر — که باجماع صحب پیغمبر
بیقین سنت موکده ست — منکرش ضال هم مبتدع ست
هم گواهی اوست نامعقول — نیست منکر باو مگر جهول
گفت هم قاضیخان شهیر لبب — اهل مسجد بمسجدش هر شب
بست رکعت نماز بگذارند — غیر سنت و وتر که دارند
میگذارند به هیچ ترویحات — در همه رکعتین تسلیمات
والمکارم که کرد تصحیحه — التراویح جمع ترویحه
لغة هست ایصال راحت آن — شرعا اسم چهار رکعت دان
وقت او مختصر کند تعیین — قبل از وتر باز بعد ازاین

بوالمکارم بزرگ است سبیل
میکند شرح این سخن

از هدایه اصح همین باشد
هم ز دینار ی انجا

قول عامهٔ بزرگان بخارا
درمیان عشاء و

از خلاصه صحیح قول این است
نیز در چند نسخه تعیین

گر بخواند به پنج تسلیمات
نزد جمهور شد بکره ا

چار رکعت که خواند در هر بار
میشود انتظارت

خواه تسبیح گفت یا تهلیل
نیک باشد درین محل

هست تسبیح مستحب اما
اصح انیست بر همین

گفت در مختصر بلا شبهت
ختم یکبار شد در

بهر سستی قوم آن بادرک
ختم قرآن در

عاجز از ختم باشد آدمیان
بوالمکارم نوشت

بعضی گفت آنچه خواندش رشام
در تراویح آن

قول بعضیکه در عشا خواند
در تراویح آن

قول یک چند صاحبان کرم
بست آیت نوشت

حسن از ابو حنیفه بنقل
کند رین میکنده

از کفایه و نیز قاضی خان
گفت این قول اصح

چونکه این در همه رمضان
میشود قدر جملهٔ

بوالمکارم در آخر این فصل
نقل کرد از غنیه

گر بسه آیت قصیر انجا
فتوی دادند بزرگان

یا بیک آیت طویل چنان
فتوی دادند بزرگان

لیک نبوست قاضیخان صریح
گفت این قول البته صحیح

میکند ترک ادعیه یا نی
در خلاصه چنین بود دانی

گر بداند بقوم او هست ثقیل
میکند ترک ادعیه بی قیل

ود مارک در و دانسان
همه حال در همه ساعت
لک شود با مؤدیان تا که
سخن از ائمهٔ رهبر
ول دیگر بجمع بگذارند
والمکارم صحیح گفت اما
ین کلام صحیح را گفت او
جماعت زیاده از عشرین
چونکه در نزد بزرگان ما
جز تراویح گره باشد آن
هم رشمس الائمه با عقل
گفت او در تطوع دیگر
رسبیل تداعی باشد وی
یک کرد اقتدا بیک کس دو
یکی اقتدا کند سه بار
چار کس اقتدا بیک کس کرد
غیر ماه مبارک رمضان
باشد اجماع مسلمین براین
کند رین باب شارح اوراد
در تراویح و ترهم میدان
در خواندست منفردا اما
چون دعای قنوت خواند امام
نکند جهر هم امام قنوت

چونکه در نزد شافعی فرض آن
واجبست احتیاط در طاعت
یعنی تسلیمه نه بشنیده
مگذارند تسلیمه دیگر
یعنی آن تسلیمه که شک دارند
میگذارند شک شود تنها
از خلاصه و مضمرات بجو
خوانده باشد و را کراهت بین
گر جماعت شود تطوع را
این سخن در کتاب قاضیخان
میکند ذکر کتاب کافی نقل
بجماعت گذارند اگر
گره فرمود آنشریعت طی
یا یکی گره نیست بیک او
یعنی در نفل اختلاف شمار
گره باشد با تفاق ای مرد
و تر را نیست جمعیت میدان
این سخن در هدایه شد تعیین
کرده از چند نسخه خوش یاد
جهر سازند در مه رمضان
شد مخیر بجهر یا اخفا
مقتدی هم کند قنوت تمام
این سخن شد هو الصحیح بثبوت

مقتدی را نشد قنوت تمام | منتقل گشت بار کوع
میکند با امام متابعتیت | مابقی مانده را بعد
نیز در آن کتاب کرد ثبوت | خواند مسبوق با امام
خیز دار بهر ماسبق زان پس | نه بخواند قنوت را
تا که بنوشت شارح دانی | از سجود و تلاوت کا
گر بود در رکوع ثالث امام | اقتدا کرد شخصی آن
یعنی در وتر در مه رمضان | مدرکا للقنوت کرد
در رقیمه که رمزها دارد | در یکی رمز او چنین
نقل سازد در بزرگان کرام | گر نخواند سنت فرض را
در تراویح و وتر را آمزد | گفت او متابعت نماید
باز بنوشته ست رمز دگر | از تراویح هر چه یافت
یا تراویح خوانده ست بغیر | مع او چیزی هم نخواند
میتوان خواند وتر را مع او | این سخن را هو الصحیح

در بیان آنکه شخصی در نماز شروع کرد بعد از آن جماعت پیدا شد

در هدایه و غیرها دانی | بست احرام ظهر را
رکعتی خوانده بود چون بنکس | شد اقامت جماعت آن
رکعتی دیگری بکرده تمام | اقتدا میکند همین با امام
سجدهٔ اولین نکرده بود | شد جماعت که از زمان
میکند قطع میرسد با مام | گفت این قول اصح کلام
گر سه رکعت ز ظهر کرد ادا | گشت آنکه جماعت از بر
آن نمازش تمام می آرد | چونکه اکثر بجمله کل دارد
بود در رکعت ثلاث امام | سجده ناکرده جمع شد بر
همدرین بار قطع باید کرد | داخل قوم میشود آن مرد

ه باشد نماز ظهر تمام
ندر رکعتی ز فجر ادا
ع سازد نمازش این عامل
که یک رکعت ار با وضم کرد
ر در فجر اگر مسلمانی
ش از سجده جمع شد حاصل
ن که خوانده ست فجر و عصر و شام
ن که از بعد عصر و بعد فجر
ر اید بشام از آن رو
ر بسازد و را چهار تمام
ین صور نیز شارح اورا د
خفی در عصر بود یا بعشا
ت از جامع الصغیر بخان
را وانکه عصر کرد تمام
فرد خواند رکعتی از شام
کند قطع می شود داخل
که یک رکعتش بسازد دو
م دیگر که کرد قطع بکرد
ن که بعد از غروب شب اید
و رکعت ز شام خواند مرد
ود داخل او بشام امام
ا کرد شد خلاف امام
تاب هدایه شد تعیین

میکند نفلا اقتدا با مام
هم جماعت شد آنزمان برپا
مع آن قوم میشود داخل
فوت کرد د جماعت از اینرد
کشت قایم بر کعت ثانی
میکند قطع میشود داخل
نشود داخل نماز امام
نفل خواندن کراهت نه حجر
نبود نافله سه رکعت او
شود اینجا مخالفت با مام
کرد در باب فی کر پیشین یاد
شد جماعت که آن زمان برپا
خفتن و عصر را چو پیشین دان
نشود داخل نماز امام
کشت بر پا جماعت آن هنگام
می کند فضل جمعیت حاصل
می شود آنیا با کثر او
نفل بعد از غروب شب اید
نفل خواندن نوشته اند حرام
کشت اکثر تمام باید کرد
نفل خواندن رکعت ست حرام
هم تخلف امام رست حرام
چار رکعت بسنت پیشین

کرده بود اشتغال در آنجا
یا بود روز جمعه در سنت
بر سر رکعتین قطع آرد
همدرین فصل شارح اوراد
شخصی میخواند سنت پیش
تحریمه بسته بود ان آدم
افضل اینست قطع کرده آن
رکعتی خواند سنت اگر این مرد
هم تشهد بجوازه داد سلام
آنچه در این کتاب تعیین ست
نیز این شارح شریعت طی
پیش از جمعه که بلا شبهت
کرد مردی شروع سنت چون
بزبان صحیح می آرد
چار رکعت که قبل از پیش
گفت در مختصر و شرحش باز
داخل مسجدی شود چون آن
رود از وی نماز ناخوانده
نیز در مختصر بگوید لا
یعنی قایم شونده ست اگر
چون امام ست یا مؤذن وی
در جماعت اگر نباشد آن
انچنین کس رود تو کره مکو

شد جماعت در از
کرد آغاز خطبه
قول دیگر تمام بگذ
میکند از کتاب رد
شد اقامت بفرض
که بلا فصل شد اقامت
بجماعت در ابد این
بیقین دان که شفع
میشود داخل نماز
ذکر کرد ست عند ا
از ظهیریه نقل سازد و
چار رکعت که میشود سنت
بهر خطبه امام شد بیرون
چار رکعت تمام بگذارد
میکند ارند حکم اوست
آن کسیکه نخوانده است
هم در انجا بگفته اذان
در میان کراهیت ماند
بمقیم جماعت است
سبب این جماعت ست دگر
یا کسی معتبر شریعت طی
میرود در جماعتش نقصان
گفت عبد الجمیل و غیر او

خاص سلام بالتعیین | باشد از شرائط ساعت این
کرده فقیه در بستان | چیست حکم سلام بر صبیان
نماذ بکرد او یاد | یعنی بروی سلام باید داد
خ اورا د نیز فرمودی | نقل او از صلوة مسعودی
ا بود سنت سلام چنان | خورد تر را کند سلام کلان
ر بیاده دهد سلام سوار | یا رشهری بروستایی یار
ر کبیر ک زبه دست سلام | خواجه بدهد سلام هم بغلام
ان که استاد هست بر شاگرد | میکند او سلام وادن ورد
هر کراجاه و نعمتست زیاد | ابتدای سلام ازوی باد
مصطفی گفته است من این ادب | یعنی اموختم ز حضرت رب
ب معراج که خدای حی | داد بر من سلام اول وی
بزان شرح ساز شرعیه | میکند نقل از سراجیه
سنت این سلام رسم رسول | یعنی عند اللقا نزد دخول
یک ازوی جواب فرض بان | بطریق کفایه باشد آن
مومنی را کسی سلام بکرد | گرچه تنها بود در انجا مرد
السلام علیکم آرد یاد | السلام علیک لیک مباد
دهد او هم بلفظ جمع جواب | ای جواب سلام نیک تواب
چونکه باشند همیشه بر هر یک | حفظه از ملائکه بنیک

یعنی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید ولیکن چیز زیاده نکند
چونکه بر زیادهٔ این امر وارد نشده است افضل آنست که سلام گوید
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید چنانچه در شرح اورا

ب جماعه اگر بجمع دگر | گشت داخل بلا سلام اگر
کرده فقیه در بستان | گفت آنم شود جمیع آن

داد یک کس سلام کافی کو | باشد افضل دهند جمله او
ترک سازد همه جواب سلام | شوند آنها گناه کار تمام
هست کافی یکیکه داد جواب | همه بدهند جواب او ساقط
قول بعضی چنین بود مسموع | هست واجب جواب هر یک را
گر یکی را ز جمع تعیین کرد | هست لازم دهد جواب اگر او
ذکر کرد از بیان احکام او | خود نگوید سقوط نیست از
شرح او را دمیکند اخبار | از فتاوی عمدة الابرار
یعنی فرمود که رسول احد | بمجالس رسید چون هر کا
بس سلام خدا کنید تمام | نیز گشتن دهید باز سلام
هست تسلیم در جوع افضل | از سلامی که میدهند اول
هر که عند الرجوع داد سلام | وعده کرد است بهترین ایام
آنچه موید که وارد ش آن یار | بس بهر موی نیکی است هزار
درجهٔ هزار هم بر آن | بنوازد خدای هر دو جهان
مجلسش تا بروز کیرد وار | بهر آن بنده طلبد استغفار
گفت شارح بود کبیر برا | مومن و کافرست اگر یک جا
السلام علیکم آرد یاد | نیت او ولی بمومن باد
یاد را نخاکسی سلام دهد | آن سلامش باین کلام دهد
السلام علی من اتبع الهدی کو ید جایز بود شرح اورا
از سراجیه شارح مذکور | گفت بر قوم شخصی گرد ور
گر بود آن جماعه در عصیان | بچه نیت سلام بدهد ان
قصدش این که سلام نشنیم | باز استند از کنه آن جمع
گفت شارح ز عمدة الابرار | شد ز شمس الائمه این کفار
یعنی شمس سرخسی کرد خبر | مسلم و اخور و بان در

م علیکم افشا کرد
یعنی با یکدگر دو مؤمن مرد

لیم بیش و پس افتاد
اخرس از جواب جایز باد

افتاده ست کلام
نبود واقع از جواب سلام

ذا کر سلام جواب
از کبیری نوشت نیست حساب

ست زین مطلب
بنماید تحرک دو لب

ر د عطسه چون این ست
داند آن کسه عاشق دنیست

س اهل ذمه سلام
گرچه لا باس گفت بعضی ام

ر هد سلام اهل کتاب
بس سزاوار گفته اند جواب

ذست در لبستان
از سر اجیه گفت باس مدان

م که کرد روشن باد
چیزی از اینقدر زیاد مباد

خنها مشرع بنیکو
گفت در باب کره تسلیم او

ت ست شارح احد
یعنی در باب حرمت مسجد

جنیس گفت اینجا قل
مؤمنی شد بمسجدی داخل

هست در نماز تمام
منع باشد در بنیقام سلام

ضی ست در برون نماز
سازد این آدمی سلام آغاز

ز روضه این بزرگ تمام
هست مکروه هیچ جای سلام

در بعضی جا جواب دی
هست در بعضی ای شریعت طی

قوم مشتغل بنماز
گر بسازد کسی سلام آغاز

ا تم نه مستحق ثواب
هم مصلین نمیدهند جواب

به اگر سلام بگردد
شد کنه کار این مسلم مرد

جواب نیست جواز
چونکه گفتند خطبه را چو نماز

خواند نداکر قرآن
یا یکی جاهرا میان شان

ا تم کسی سلام که دارد
لیک اینجا جواب او می باد

نزد قومی که علم می شنیدند
کرد شخصی سلام آن

کرچه می داد تذکره یک مرد
دیگران استماع

در محل اذان اقامت باز
اندرینجا سلام میت

بر مؤذن و یا با دمیان
بوده باشند در جوا

که باین اسلام سازد مرد
جوابش را این مسلم

لیک بد هد جواب این آدم
غیر قطع اذان مؤذن

با الف لام شخص داد سلام
میم را جزم ساختی آنرا

چون ز عمده و غیر ها مرویست
نیست چیزی جواب ثابت

آن سلامی که کرد ائمه یاد
با الف لام یا به تنوین

با الف لام میشود اولی
آنچه در نزد ماست اکمل

از بیان نقل کرد این عابد
کر بذکر است جمله در

هر که داخل شود در انهنگام
بجماعت نمید هند سلام

ذکر شد در کتاب قاضی خان
شد روایت ز حضرت لقمان

بر مؤذن و یا بقاری مرد
شخصی در خواند نش سلام

یا پس از عطسه حمد گفت اعلان
در دل خود دهد جواب آن

وز محمد پس از فراغ این دو
باشد انکس دهد جواب

از ابو یوسف ضمیر چراغ
گفت قبل از فراغ بعد فراغ

چیز لازم نمی شود بر این
بزبان صحیح شد تعیین

متغوط اگر بود انسان
قول مجموع بزرگان جهان

یعنی قبل از فراغ یا زان بعد
غیر واجب بود جواب البعد

قول های ائمه ماضی
داد شخص سلام بر قاضی

یا که تسلیم بر مدرس کرد
نیست واجب جواب بر انمرد

یعنی در وقت محکمه و درس
نیست واجب جواب انچنین ترس

ذکور شرعة الاسلام
عالی کند بقات دراز
ثت زمشرکین بوده
ت در ترغیب الصلوة عظام
برشه سلام باید داد
ت مذکور شرح شمس الدین
ش امیر یا سلطان
د سجدهٔ تحیت این
عظیم سجده کرد اگر
طهیر به گفت جز ما حق
فت از زاهدی راه نما
د نزد یک یار کوع اگر
ل کرد ار محیط با سلطان
فصول عماد تعیین کرد
سلطان و یا بغیر او
فت سلطانکه عطر زناگاه
یر کو نیدهٔ بگفت بآن
نع سازنده شد بخود هالک
د کرشد در صلوة مسعودی
در ملاقات سلام کردی با و
لیک انگشت زانگبر دآن
کف که بر کف یکدگر ماند
در حدیث ست جز مهار اندو

در بیان موجبات کلام
گفتن این نبوده ست جواز
ناجوازی او ازین بوده
بادشه را اطاعت ست سلام
نیز در چند نسخه کرده یاد
در کتاب الکراهیة تعیین
کرکند بوسه ارض الانسان
او کبیره بود علی التعیین
کفر نبوشته اند اهل خبر
کفر باشد که سجدهٔ مطلق
کرکند شخص در سلام ایما
چون سجود ست گفت اهل خبر
یا جزا و انحنا کراهت دان
در بیان کلام کفر آورد
انحنا عادت مجوسی کو
دیگری گفت بر حمک الصد
یعنی این را مگوی با سلطان
زین عقیده نعوذ من الملک
نیز در چند نسخه فرمودی
سنت اینست دست بابداد
او تشبه شود بر افضیان
مهربانانه دست جنبانند
مثل بر بک درخت ریزد او

در حدیث دگر نوشت سلف
چون دو مؤمن نهند کف بکف

گفت یکبار بر رسول درود
پاک کرد در جو مهاش که بود

آن دو صاحب دلی درست نهاد
گو بیا این زمان بزاد درزاد

بوسه بر دست روی انسانی
در ملاقات میدهد ربانی

قول یوسف است شاید آن
منع سازد محمد نعمان

وجه بوسف سعادت یار
آمد آن وقت جعفر طیار

حضرت مصطفی شفقت کوش
بوسه زد در میان دو ابروش

بوحنیفه امام خاص و عام
گفت بوده است در اول اسلام

بعد منسوخ گشت باتعیین
هم بود مذهب محمدین

هست مذکور شرعة الاسلام
از فعال صحابه های کرام

در ملاقات شان معانقه بود
وقت تفریق شان مصافحه بود

بوالمکارم که به گفت دو مرد
در یکی پیرهن معانقه کرد

لیک بردی که هست پیراهن
کرده بنود با تفاق سخن

در کتاب الکراهیه بیقین
گفت قول صحیح باتدین

چون بسازد مصافحه دو مرد
دست ها را برهنه باید کرد

در صلوة فقیه مسعود است
سنت مصطفی چنین بوده است

گفت در شرعه ازین معنی
دست لیکن مصافحه یعنی

هر که با دستین مصافحه کرد
کرد بر خویشتن جفا آن مرد

بوسه زد دست شاه عادل را
با کسی بوسه زدن علما

گفت بجویز شارح اورا داد
لفظ لا باس در فصول عماد

غیر دست همین دو بد بتفصیل
قول مختار کرده دان بقبول

در ملاقات بعضی از زنادان
میزند بوسه دست خود را آن

ذکر کرد است شارح خوشخو
که باجماع قول کره بکو

د فعل مجوس اینجا یاد — فعل فساق در فصول عماد
ر کتاب خلاصه کردی یاد — هم نوشته ست شارح اورا
نبیه بود زنان جوان — منع باشد سلام از مردان
ید آنها سلام اگر با مرد — پس از عطسه حمد او آورد
رد در نفس خود جواب دهد — گر بود زن عجوزه جهرا باد
ر خلاصه با جنبیه زن — نیست جایز مصافحه کردن
ونکه باشد حرام مس او — گرچه مس کف ست مس او
ر عجایز مصافحه اما — علما گفته اند هست روا
شرطش آنکه خطر شهوت نیست — در کتاب الکراهیه مرویست
قبل ازین گفته هم یکیک زن — آخر فصل ستر عورت بین
ذمی را مصافحه کردن — گفت شارح که در ان مظنون
با وضوی اگر مصافحه کرد — یعنی با ذمی دست شود مرد
بعضی از جاهلان بی معنی — بوسه سازند دختران یعنی
بو المکارم ازین بکرد خبر — گر بود مشتهات آن دختر
از دهانش همین که بوسه کرد — مادرش شد حرام با این مرد
غیر شهوت اگرچه گفت پدر — سخن او نمی شود باور
فتوی با خرمتش بین تفصیل — داده اند بزرگان رست سبیل
بوکرده بود بغیر برهان — فتوی نبود بحرمت ام ان
مگر آنکه ثبوت گشته درین — که بشهوت شد ست بوسه این
لیک فتوی قاضی ظهر الدین — غیر تفصیل شد بحرمت این
گفت هر که که بوسه کرد پدر — بر منه یا بروی یا بر سر
گرچه بر راس او بود معجر — بس حرامست مادر و دختر
گرچه گوید بغیر شهوت بود — گفت این قول او بود مردد

هر مسلمانکه هست اهل تمیز — زین چنین فعلها کند پرهیز
این روایت که گشت یعنی — از کتاب نکاح می بینی

در بیان عطسه دادن و جواب او

ذکر کرده فقیه در بستان — عطسه زد نزد مصطفی زان
کرد تشمیت بر یکی زین دو — مر یکی را نکرد تشمیت او
گفته شد با رسول سبحانی — مر یکی گفتی مر یکی را نی
گفت او حمد حق بجا آورد — وان دگر حمد حق تعال نکرد
چون هر آن مسلمیکه عاطس هست — مستحب هست صوت ساز دست
لیک گوید بلند حمد آن یار — بشنواند چنانکه هست حضار
چونکه بشنید حمد او را ناس — بعد واجب شود جواب عطاس
در دم عطسه ایش حبیب حی — پست میکرد صوت خود را وی
سر خود را فرو دمی انداخت — نیز تخمیر وجه هم می ساخت
عطسه زد نزد مردمی هرتن — دیگری حمد گفت او بشنید
چون ز عاطس کسیکه سبقت کرد — در حدیث است مان شبیه درد
یعنی درد خزیش و درد جگر — نیز از درد بطن کرد خبر
شرح او را در آنوشته باز — عطسه زد سخصر در برون نماز
گوید او حمد حاضرانش جواب — گفتن او چنین بود دریاب

از کبیری آورد است که عطسه زننده الحمد لله رب العالمین گوید یا الحمد لله علی کل حال گوید و غیر ازین نگوید و کسی در حضور او است یرحمک الله گوید و یا یغفر الله لنا و لکم گوید و یا بگوید که یهدیکم الله و یصلح حالکم و غیر ازین نگوید در صلوة مسعودی آورد است که عاطس حمد گوید بشنونده یرحمک بگوید و عاطس باز یغفر الله لنا و لکم گوید

سه کرت عطسه گر دهد در پی — حمد حق را بجای آوردی

نور او هر بار — میکوید جواب تا سه بار
عطسه کرد زاد — عطسه سازنده محمد ساز داد
نوشت شاح بار — حاضر اند جواب او مختار
احیا عطاس از رحمن — می بود خامیازه از شیطان
امیازه می آید — دهنش استوار می باید
د در و هر ان بنده — دیو در جوف او کند خنده

ین آنکه شخصی نام خدا یتعالی را شنود تعظیم بروی ت و هر که نام رسول خدا را شنود درود گفتن واجب

نوشت از علما — بنده هر که شنود نام خدا
د استماع واجب باد — که بتعظیم سازد او را یاد
مجلسی از اهل قبول — کر مرا را شنید نام رسول
ت که درود بر گفتی — گشت واجب ادا به یقینی
وی اگر شنید مرار — هست واجب درود در هر بار
اب خلاصه آوردی — می بگویی تو رحمه الله

ر که نام خدا را شنود تعظیم بروی واجب است انیکه سبحانک الله گوید یا تبارک الله

صی ذکر صحابه میکردی — رضی الله عنه گویدش آنگاه

یان بر بدین ناخن و کندن موی لب و سر ترشیدن و ختنه کردن و احکام او

شارب بر بدین ناخن — هست سنت بلا خلاف سخن
ق سر نیز موی زیر ناف — ختنه و نتف ابط غیر خلاف
رح او راد تحفة الاخیار — کفت طرز بر بدین اظفار
بر داز مسبحة یمین — بمراتب بود بخضر این
م زانگشت خرد تا ابهام — ناخن دست چپ که کرد تمام
که ابهام راست بر داین — ابتدا انتها شود بیمین

هم نوشته است تحفة الاخیار
ناخن پای خود بزن
گفت از خضر بین آغاز
ختم بر خرد پای جب
ذکر کرده است شارح اوراد
آنچه او گفت ساز
میتوان چید روز سب اظفار
نیست تا خیر خیر در
خواه یکشنبه است خواه شنبه
ناخن دست و پا بر
هر که پرهیز کرد این یومان
شد به بیگانه کان
بلکه هر روز که برد اظفار
وعده کرد است
در همه روز نیک کرد خبر
وعدهٔ جمعه لیک
لیک بیند که بگذرد از حد
کرد تا خیر جمعه را
ناخن و موی دفن کن در خاک
گرچه اند اختن نباشد
در کنیف بمغتسل انداخت
ناخن و موی را کراهت
نکند قطع ظفر با دندان
مصطفی نهی کرده است
چیدن ناخن و تراش سر
در جنابت بود بگرد خبر
بوحنیفه امام دین پرور
گفت اندر دم تراش سر
یعنی در راه کعبه در سه جا
سر تراش مرا گرفت خطا
چون نشستم بسر تراشیدن
گفت رو سوی قبله کن ای زن
چون سر خویش بر دم او پر ایش
گفت پیش آر از یمین خویش
خواستم تا روم ز بعد تراش
گفت دم افکن بموی سر میباش
نهی ها در تراش سر که گشت
در کراهیت نماز گذشت
صورت قص موی لب اما
در فروض وضو شده
تا چهل روز موی زیر ناف
ماندش کرده آن بغیر خلاف
حلق عانه زیر ناف خویش
ابتدا سازای نکو اندیش
چون بسازد علاج با نوره
هست تجویز موی مذکوره

نده کبر دا کرو را هر تن | کره باشد با تفاق سخن
لق موی بغل جواز اما | لیک بودست کندنش اولی
در فرانه نوشته ست ایاز | حلق عانه بر مین اظفار
نقص شارب و نتف موی بغل | کر هر هفته می بود افضل
یازده روز خط او سط دان | از جهل یکبزد کر یه ست آن
در نصاب الاحتساب اعلام | مر سپر جعد ماندنت حرام
بزرگ دهر شارح اوراد | کرد از چند نسخه خوش یاد
ه بود ختنه کردن صبیان | قول بعضی بزرگ واجب دان
ول بعضی فریضه باشد او | لیک قول صحیح سنت کو
قت ختنه ز بزرگان ره | گفت از هفت سالگی تا ده
ک قول صحیح از نعمان | بنگر دکس بحالت صبیان
که قوت همی گرفت صبی | ختنه سازند در خدا طلبی
ثنا عشر ز هفت ایاز | می بود مستحب هو المختار
جگاهی که ختنه کرد پسر | نشدی قطع کل جلد ذکر
ع اکثر بود جواز ست آن | ور بود نصف غیر جایز دان
به مخون اگر ولد زاید | شاد کردن نیک باید دید
کردن بزرگان عزیز | نکند قطع یعنی از وی چیز

در بیان پرسیدن بیمار و احکام او

ب شرعه میکند اخبار | چون روی با عیادت بیمار
ین نزد رکبتین آن | نشوی رس این مریض انسان
باجب بر ست نظر | تا نشود سوی آن مریض بصر
سازد نگاه بسیارش | نظر تیز هم بر خسارش
ید بجامه نومرد | روی خود ترش هم نباید کرد

سرعت صحت و بعمر دراز — بسلامت و هر بشارت باز
یعنی از بهر دل خوشی آن — گوی در نه اجل بگیر میان
نشیند به نزد او بسیار — بل اخف جلوس نیک سمار
دست بر جبهه اش نهد بنگیں — یا نهد دست خود بدست حسیں
بر سد از وی بلطف هستی چون — مهربانی کند باین مضمون
نکند نزد او کلام غیر — مگر آنجا ز حرفهای خیر
التجای دعا کند از وی — صاحب شرع آن شریعت حق
گفت صد قاد دعا کند بیمار — چون دعای ملائکه بشمار
کند این شخص هم دعا بشفا — این بود سنت رسول خدا
گفت در این کتاب شرع مدار — توبه از معصیت کنند بیمار
آنچه کردست نیک و بد در زیش — طلبد از خدای آمرزش
هم وصیت کند بثلث مال — بحدیث رسول پاک جمال
بقضای دیونکه دارد پیش — هم بمرضای خصم های خویش
نیز با فدیه صیام نماز — کند از ترس حق وصیت باز
میکند یاد مرگ هر ساعت — بمریض ست این نکو طاعت
چونکه هر روز هر دمی دست نهاد — مرگ را بیست بار سازد یاد
دل او را خدا کند زنده — که با آسانی جان دهد بنده
نیز در آن کتاب میآرد — مرگ امرد و دست میدارد
با مید یکه جان ز جسم جدا — تا شود واصل لقای خدا
هر چگاهیکه مرگ شد نزدیک — دل خود را کند ز هر دو نیک
غیر یاد خدای عز و جل — نکند وی بهیچ چیز عمل
متوکل حضرت او باد — یکدل و یکزبان و یکرو باد
بلکه نار و گناه های پیش — مومنی مختصر بخاطر خویش

دا که اندازد | او بداند چگونه می سازد
نی قبر آید | نیک مردان به نزد او باید
یکنند کردوی | تا در اید فرشته های حی
دهر چو مومن مرد | طعن بر حال او نباید کرد
ام او بسخت جان | عفو سازد خدای هر دو جهان
ب سازم اوراد | کرد از چند نسخه خوش یاد
بقلبه کرداند | که بهلوی راست خواباند
اهل این بلاد ما | کرده اند اختیار خواب قفا
روج روح اسیر | اول او ست سنت ای سرور
هادت اهل دین | کاندر الحال میکنند تلقین
به محتضر خوداد | نکنند امر محتضر را کو
کتاب شد تعیین | هست سنت قرائت یسین
شد برون جیم شعاع | مومنان میکنند ستر جاع
ست بسته میمانند | چشم غم دیدها ش خوابانند
خشک کشتن اعضاش | میکند راست مرد حاضر باش
عاقبت این است | دانند انکه در غم دین ست
هرو بر امیر شوی | عاقبت مرک را اسیر شوی
اقلیم در نگین باشد | منزل آخرت زمین باشد
ج مشیده هستی | نیست ممکن ز دست او رستی
نده زعم و خاص | نتوان شد ز دست مرک خلاص
م بمرک خود هستی | دل بدنیای بیوفا بستی
ا که کار او ست جفا | بحبیب خدا نکرد وفا
تو وفا نخواهد کرد | فکر روز فراق کن ایمرد

انکه در چشم تو ازین فانی
هر زمان میرونده میداری

هیچ دیدی ازین سرای غرور
مال و فرزند خود برند بگور

آنچه بنگذشت وقت مرگ از کس
شرح او را خدای داند بس

سکرت مرگ کندن جانی
تا نافتد بسر چه میداری

در قصص آمده مسیح الله
خورد آبی ز کوزه تا گاه

آب او تلخ بود کرد سوال
حضرت عیسی باز از آن حال

کوزه گفتا که بودم انسانی
کوزه کردند خاک من دانی

سالها شد همو زای پاکم
تلخی جان نرفته از خاکم

کرده تلخی او اثر با آب
کو بخلق ای رسول عالمتاب

این زمانکه به بند کاه نازند
فکر جان غریب خود سازند

صورت مرگ اینکه روی نمود
از پشیمانی که هست چه سود

هر که ایمان خود سلامت برد
بعروسی خود برفت فرد

خواجه پارسا ولی کبیر
کرد تصنیف فارسی تفسیر

آن کسانیکه گفت یا اشباه
یعنی بر ورد کار ما الله

تا زمانی که طاهرا مردند
استقامت باین سخن کردند

گفت نازل شوند بر ایشان
که ملایک بوقت دادن جان

گویند آن بندگان حی مجید
که مترسید هیچ غم مخورید

هم بگویند فرشتها بیقین
شاد باشید باینت برین

آنچنان جنتی که موجود ست
بر شما وعده خدا بود ست

این جهان آنچنان بجان شما
یعنی ما یم دوستان شما

بر شما هر چه آرزو داشت
آنهمه در بهشت آماده ست

این بشارت فرشتها خوانند
دادن جان خود کجا دانند

در بیان گستن مرده و کیفیت آن

ه فقیه مسعودی — از برای رضای معبودی
ه سنت هر سفاتناک — از گناهان خویش کرد پاک
ادت صاحب کافی — ناقلاً از ائمهٔ وافی
ل مرده ز حضرت آدم — ماند میراث خلق تا این دم
آدم ازین جهان تحویل — بملائک فرود شد جبریل
ن خلیفهٔ ارض راستند — جملهٔ مؤمنان باین رستند
ه واجب است اصل این — بطریق کفایه شد تعیین
ه کاهیکه غسل مرده دهند — مرده را فوق تخته بنهند
ه فوق عورتش سازند — تا در آنجا نظر ندازند
ف صاحب هدایهٔ نیکو — پوشدش عورت غلیظهٔ او
ن کافی همین قدر بس — بزبان صحیح آن شه کس
لکارم بزرگ صاحب عقل — از کتاب محیط سازد نقل
دار زیر ناف تا زانو — گفت این قول را صحیح بکو
ب ترغیب الصلوة ذکر — از منافع اصح بگرد خبر
شرح خویش شمس الدین — گفت اینقول را صحیح بوبین
ف در کافی در نوادر اوست — یعنی از زیر ناف تا زانوست
گفت چونکه پیغامبر — مکنی فخذی و مرده نظر
وشه کنند استنجا — لیک در مذهب بوسف لا
اراده کنند ستر آن — جامه بیرون کنند از تن آن
داد در قمیص خویشتن — بود مخصوص مصطفی بیطن
غسل میدهند وضو — یعنی بشست دم و انفاو
مرده را میکنند بوی — برخلاف وضوی غسل حی
هند در ادای وضو — قبل از غسل پای های او

در کتاب خلاصه میگوید
این بود بر خلاف غسل حی
در هدایه نوشت ویرا او
گفت در کافی بوی خوش دهند
یعنی سه بار و پنج گو یا هفت
بهر کرمی آب ماند قدر
کرنباشد همین که کردم یاد
می بشویند راس و لحیهٔ او
بعد ازین با بسیار خوابانند
شوید انیغا سل سعادت بخت
بعد بر سوی راست خوابانند
مثل پهلوی راست میشویند
بعد از ان مرده را چنباشند
چون به نرمی دست خود برده
انچه بیرون شود و را شوید
پاک سازد بجرقه یا تا سر
بر سر و لحیه اش حنوط زنند
یعنی بر جبهه بینی و زانوش
نکند شانه ریش و موی او
گفت در شرح خویش سمس الدین
چون کند اضطجاع در هر بار
ذکر شد در کتاب قاضیخان
دست لج سنت او نباید کرد

اولین بار روی او شود
تا رسد دست شود او ان
میکند تخت مرده را خوش
بجوالی تخته کرد انست
چونکه قول نبی بود تر رفت
می نهد حرض اندو با سر
بهر این غسل آب خالص را
یافت گردد بهمه جا
آب از سوی راست میرانند
تا رسد آب تا می تخت
بر بسار وی آب میرانند
داند این را که حق جو بود
پشت او را بجوانش میمانند
میکند مسح اشکم مرده
غسل دیگر و را نمی جوید
کفن مرده تا کرد دز
نیز کافور بر مساجد آن
قدم و دست آن عبادت کن
نکند قص ظفر قص مو
یعنی در وقت غسل او بیقین
سه کرت ریزد آب غاسل بار
بیقین عورت غلیظهٔ آن
خرقه بر دست کرده شوید مرد

نقل این در خلاصه نسر موی — این چنین در صلوة مسعودی
هم درین باب شارح او راد — کرد از چند نسخه خوش یاد
مرده را وقت غسل استلقا — یا بقبله نهند نزد ما
گفت امام سرخسی اصح است — می نهند هر طرف که آسان است
افاقت مرده را شوید — گفت جهرا دعا همی گوید
چون دعا را اگر بخواند بست — گفت در آن کتاب جایز هست
لیک در وقت غسل او بر آن — هست ممنوع خواندن قرآن
نقله در وقت غسل استعمال — نکند کس به ظاهر اقوال
یک روایت سدرست از نعمان — میکند ار دبکوش و الف هان
در پس او که نخته اند از مند — گفت این را قبیح می سازند
در صلوة فقیه مسعودی — علما با تفاق فرمودی
بگذرد زین جهان فاما مرد — زن او غسل او تواند کرد
چونکه بگذشت حضرت صدیق — روجه او بشست بالتحقیق
عایشه گفت حضرت سرور — این روایت شنید از مادر
گفت دانستم اگر زین همش — می بشستم حبیب حق اویش
بوده باشد طلاق رجعی زن — میتواند که شوی خود بشستن
بوده باشد اگر طلاق درست — با تفاق او نمیتواند شست
گفت زن زین جهان غم برود — شوی غسلش همی تواند کرد
این بود قول عالمان ما — گرچه در نزد شافعی است روا
واجه بگذشت زینجهان بست — هم کنیزک نمیتواند شست
آنکه خواجه گذشت زین فانی — گشت میراث دیگر انسانی
رفت از زن اگر شود موجود — پسر شوی یا بشهوت سود
آن شست شوی خود اینجا — این بود قول عالمان ما

کرد را حرام اعتکاف اظهار
مرد بگذشت هم درین اظهار

نتوان شست زن ز نهیکام
چونکه این وقت شوند حرام

رفت حنفی مشکلی زین دار
چه بود قول عالمان کبار

قول بعضی که راه دین پوید
گفت حنفی دیگری شوید

این سخن که ز عالمان مرویست
لیک این ظاهر روایت نیست

قول بعضی بزرگ پاک جمال
گفت داهی خرد زبیت المال

آن کنیزک بشوید این آدم
لیک ظاهر نه این روایتهم

چونکه باشد در احتمال این تن
مرد باشد نه از قبیلهٔ زن

بس تیمم نهند بر آن تن
میگذارند جنازه اش منظن

در بیابان اگر زنی بگذشت
غیر مردان زنی ظهور نگشت

قول بعضی سه ضدای برست
در میان نارسیدهٔ گهست

که باو علم غسل میگویند
نارسیده باین صفت شوید

گر نباشد صبی میان شان
ذکر کرده اند بزرگان جهان

محرم او بود درین فرقه
او تیمم دهد بلا خرقه

نبود محرمش علی التعیین
که بخرقه دهد تیمم این

چون بدستش دهد تیمم این
روی کرد اند این شریعت طی

زین نظر بزه کار کرد دوی
مرد باید بر دازین ها بی

چونکه دو دست زن بود عورت
گرچه سازد نظر بلا شهوت

هم در اکثر کتاب حق طلبی
اینچنین گفت غیر ذکر صبی

مرد بگذشت در میان زنان
کز زنش هست می بشوید آن

زوجه اش نیست محرم مرد ارد
غیر خرقه تیمم آرد

نبود محرمش علی التعیین
که بخرقه دهد تیمم این

هم بآن کس نماز بگذارد
نیز او را بخاک دفن آرد

بیر بوشت آن سعادتمند — مرده آمد زمادرش فرزند
شسته او را بخرقه پیچیدش — هم باین مرده نام مانندش
بر جنازه بخاک میمانند — مرده افتاده را نمی خوانند
زنده افتاده مرده ست اما — همه شرط او کنند بجا
زان اگر شوی خویشتن رست — قبل ازین که نوشته ایم درست
یک بامرد مرد غاسل باد — انچنین گفت شارح اوراد
از ینابیع از زیادت نقل — گفت اگر مرده ست طفل بعقل
مثل بالغ کنند غسل او — طفل بعقل را بغیر وضو
در فتاوی قاضی خان امام — این که اعضای سقط نمیت تمام
گفت در شست او خلاف شمار — شستن او بود هو المختار
یا بر مرده اگر بکند شست — یا بیاریدا و حساب نکشت
نه گیرند مرده از دریا — باز شویند سر کرت اورا
محمد بود بلا شبهت — وقت اخراج اگر کنند نیت
شوید دو سه مرتبه زان بس — ورنه شویدسه مرتبه ای کس
شوی عجب فضیلت ست — باز اینجا تمام عبرت ست
غسل بخار
ده در وقت غسل ما غاسل — گوید این حرف باز با نخال
ش مثل بود تر و تازه — قوتی داشتم باندازه
بم بود در جان من — مدتی گفتم این و آن من
یکه کردم و گفتم — بود فکرم عیالم جفتم
شتم خراب بیچاره — نا توان حال زرد رخساره
یرومم زمو باریک — میدرایم بخانه تاریک
در مقام می مانند — سر تنهام میفرستانند
رشت وقت جان دادن — شرح آنرا خدای داند من

بعد ازین عقبهاست دهشتناک — حی ندانم چه بگذرد بر ما
تو که الحال زنده گی داری — مؤمنی نام بنده گی داری
واقف حال خویشتن باشی — قبله ازین که منزل من باشی
کوش باید که بشنود این را — بگذند فکر جان شیرین را
چشم باید که عبرتش بیند — بر سر جاده عمل بنشیند
عقل باید که کار فرماید — مرده را بیند و بخود آید

در بیان کفن مرده و کیفیت او

در هدایه هست مرده باید مرد — کفنش سه غلاف باید کرد
هست ازار و قمیص نام دوم — نام دیگر بود لفافه او
چونکه با فخر عالمین بطن — کرده بودند سه غلاف کفن
چونکه در زنده گی سفید اکثر — لبس میباختند پیغمبر
جایز است اقتصار بر توبان — که ازار و لفافه باشد آن
کفنی که کفایه هست اینست — لیک سنت و را سه تکفین است
باد ازار و لفافه سرتا پا — از عنق تا قدم قمیص ادا
چون کفن را بپیچیدند اگر — بپیچد اول بجانب اسر
پهن سازند لفافه اول بار — بر لفافه کنند پهن ازار
مرده را در قمیص میسازند — بر ازاری که کفنم اندازند
بعد ازان بر ازار کردانند — از قبیل لیسار کردانند
بعد کردانند از قبل یمین — کنند انکه لفافه را چون این
کربود خوف انتشار کفن — عقد سازند در ترش کفن
کفن مرده را تو هیچ شمار — باشد او کرته و ازار حمار
هم لفافه هست ایخردمندی — خرقه که فوق سینه اش بندی
سه کفن جایز است کرده زن — لیک سنت شده است پنج کفن

کفن بزن ای یار — هست آن سه کفن دو ثوب خمار
سه کفن کنند بزنان — گفت این فعل اکراهت دان
کرده یک کفن بامرد — مگر آنجا که بالضرور بکرد
رده که در کفن سازند — اول او را بکرته اندازند
ور اظفیرتین آن یار — یعنی در سینه فوق درع گذار
شد خمار فوق او — یعنی تحت اللفافه ای نیکو
نچه کرده ست سخن — درع یعنی بود قمیص زن
راع ست حد طول خمار — عرض او را بقدر شبر شمار
خرقه نوشته سه کز او — عرض از زیر ابط تا زانو
ه فوق عورت مرده — یعنی در وقت غسل میکرده
ونیم ذکر کرد آن شه — عرض او دو ذراع کرد آگه
سازد زیاده زینها کم — ظلم کرده ست از تعدی هم
ح ور دار خردمندی — خرقه که فوق سینه اش بندی
فع نوشت آن با قدر — خرقه کبیر ذر رکبه اش تا صدر
ور ابفوق اکفان کو — نشود تا کفن گشاده باو
ن در کافور غیرها بریب — نبود در قمیص مرده جیب
استین و خریص است — مرده را این لباس تخصیص است
ز ان مرده رانهند در ان — گفت خوشبو میکنند اکفان
ن و ترا کنند این تطییب — که باین امر کرده ست جیب
ح وردهای صاحب عقل — میکند از جوامع الفقه نقل
ت جو رس زعفران اینجا — کل تطییب بوده ست روا
ده را که دفن بر کرده است — کفنش کور کاو اگر برداست
رخ از خانیه بداد خبر — بس همان مرده تازه ست اگر

یعنی از مال او علی التعیین
ثانیا میکنند کفن بر این
قسمت او ریا قه ست مالش بس
کفن او بود بوارث کس
هست در نفس مختصر بنظین
مرد جل را عمامه مستحسن
بوالمکارم بشرح خود آورد
فرش او سوی روی بگذارد
نیز در آن کتاب صاحب او ج
کفن زوجه می بود باز وج
گرچه ماندست مال هم ازوی
فتوی بر این نوشت آن حی
نبود مال مرده موجود
نفقه اش که بر کسی می بود
کفن مرده می بود بر آن
نبود آن هم کنند آدمیان
آدمی را نگر که روزی چند
بهر دنیای دون چه جانها کند
در غم غصه سوختی چون شمع
تا کند بهر خویش مالی جمع
بهر این بیوفای حسرت بین
ماند از طاعت خدای غنی
عاقبت با هزار حسرت مرد
غیر سه گز کفن بخویش نبرد
نیست معلوم هیچ انسانی
سود آن هم نصیب کیست یا نی
گشت آندم که انتقال وی
شد ز میراث خوار مال وی
وارثان نفع مال وی برده
لیک با شد حساب بر مرده
هست وارث بمال وی مسرور
مرده شرمنده در قیامت گور
زنده با مال او کند طیران
مرده اندر جواب او حیران
عاقل آدم چه بی خبر هستی
خوش کرفتار درد سرمستی
ابدا هیچ کس نخواهد زیست
مر ترا از چه فکر آخر نیست
بادشاهی بجور و بر بینی
عاقبت میروی بمسکینی
طلب عفو مغفرت باید
فکرت کار آخرت باید
تو که با این آن کرفتاری
غنکبوتیکه می تنی تاری
لحظه نیست در تو آرامی
بهر چیزی نهاده دامی

صاحب خانه روفت دار خویش | میروی سر نگون بتاز خویش

در بیان نماز جنازه و احکام او

که دو غیر ها بیان کرده | بیقین دان نماز بر مرده
اهل اسلام مرده هست اگر | که بقول خدا و پیغامبر
علما گفته اند با اتباع | هست فرض کفایه بالاجماع
بعضی خواند نماز با قین | گشت ساقط چو غسل کا لیکفین
مثل اسلام شرط غسل و است | تا نمازش سو درست ایدوست
غسل نا کرده خوانده اند اگر | باز شویند خوانند دیگر
نیست هرگز با هل کفر نماز | که سزای خدای بی انباز
در صلوة فقیه مسعود هست | گویم انچه ایمه فرموده است
مرده را او جنازه گه سازند | چون سر مرده پیش اندازند
چون برد مرده را زجای او | پیش رو این کنند پای او
صاحب کافه ذکر کرد آن سر | چون جنازه بگسر جیم سریر
هست با فتح جیم او مرده | نیز در چند نسخه آورده
در کتاب خلاصة الفتوی | نه برادی جنازه نسا
صایغه نایحه بود با او | زجر فرموده در کتاب نکو
شارح ورد ها کند اعلام | نوحه را ذکر کرده اند حرام
در حق نایحه بگفت چنان | کرد او که بوند مستمعان
گفت آن سرور همه جانها | لعنت حق تعالی بر آن ها
لعنت هر فرشته و انسان | بر همان نایحه و مستمعان
هم درین نسخه سخن بر داز | گفت با نوحه گریه هست جواز
چونکه آن فرق سازلطف جسیم | کرد با این خویش آن جسیم
هست مذکور سرخه الاسلام | نیز در چند نسخه های کرام

حلق موسق حبیب ضرحه و د
رسم در وقت جاهلیت بود

نیز در آن کتاب حقانی
کفت عند المیضة انسانی

کرد بر ران خویش ضرب اکر
محبط اجر کفت پیغمبر

در وقایه و غیرها دانند
چون نماز جنازه برخوانند

کفت تکبیر اولین چون کس
می بخواند ثنای حق زان پس

باز تکبیر کو بد آن خوش ذات
بعد ازین بر رسول خود صلوات

باز تکبیر می بکوید مرد
بعد ازین چون دعا بیاید کرد

باز تکبیر میبکوید کس
هست بعد او سلام و بس

نکند رفع دست در تکبیر
غیر تکبیر اولین ای پیر

در فتاوی کافی تا دانی
در جنازه دعا چنین خواند

کفت باشد دعای معروف این
انچه او کفت میکنم تعیین

اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا
اللهم من احییته فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان
برحمتک یا ارحم الراحمین فقد روی انه علیه السلام کان و من لم یحسنه
یقول ما یقول فی الشهد اللهم اغفر لی و للمومنین و المومنات

بوالمکارم نوشتنی دارد
هر دعایی که داند خواند

می نکوید بکو دک استغفار
که دعای وی انچنین بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا
و اکر دختر نارسیده باشد اللهم اجعلها لنا اجرا و ذخرا و اجعلها لنا فرطا و مشفعة

در هدایه و کافی شد منطوق
بعضی تکبیر را که شد مسبوق

می شود منتظر دین هنکام
کفت تکبیر هر چکاهی امام

یعنی تکبیر کو بد او مع آن
که بنزد محمد و نعمان

هر چکاهی امام داد سلام
میکند ما بقی خویش تمام

ز انکه جنازه بردارد
باقی تکبیر را بجا آرد

و یوسف حجة صفات
نشود انتظار چون صلوة

ن بزرگ پاک یقین
صاحب کافی میکند تعیین

یر این بلا شبهت
هست قایم مقام یک رکعت

شد زینهار یک تکبیر
نیست جایز نماز او ای پیر

ز رکعت بماند پس
ماسبق را بخواند اول کس

رم بزرگ طاهر دین
کرد در شرح خویشتن تعیین

بوق گشت با اربع
فوت شد او نبرد دو اوزع

بو یوسف آن امام کبیر
کف میکو بد اولین تکبیر

ای سلام امام کند
این سه تکبیر را تمام کند

بگو بد این بلا اذکار
فتوی بر قول این عزیز شمار

زه که رسید هد و سلام
میکند غیر رفع صوت تمام

کبیر گفت از نسیان
مقتدی بعیت نماز آن

و قوف با سلام امام
میشود در یکی کلام تمام

فتوی برین سخن بسمار
در کتاب دگر هو المختار

خبر داد امام صاحب قدر
در جنازه چو با خدا صدر

یت زنست خواهی مرد
آنچه اصحاب روایت کرد

ز وی روایت دگر
کر بود مرد در خدا سر

را با خدا اشکم او
لیک این قول شافعی ست نکو

خ وردهای نیکو خو
نقل کرد از جوامع الفقه او

ز زن خواه مرد المختار
بشنو از خدای سینه شمار

ا بته گفت ان اعمل
در جنازه بود صفوف افضل

فته اند بزرگان کرام
شش نفر حاضرست غیر امام

سه نفر صف شوند خلف او
صف دیگر بعد سه کس را

باشد از بعد دو یکی آدم
هست در شرح بوالمکارم

در امامت احق بود سلطان
بعد سلطان وقت قاضی را

بعد قاضی بود امام حی
بعد اینها بود ولی وی

آنچه گفت اینمشرح وافی
نقل کرد از هدایه و کافی

آنچه اندر کفایه تعیین است
اخذ اکثر بر زک ما اینست

اینچنین شه حسین تعیینش
کرد در جامع البانینش

گفت او قاضی و امام حی
الصحیح افضل از ولی وی

در کفایه چنانچه کرد اظهار
در خلاصه بود هو المختار

بندهٔ را اب ست هم مولی
فتوی بر خواجهٔ ولیت اولی

کر حق اذن میکند بدگر
در دستیش کرده اند خبر

صاحب مختصر بزرگ دین
نیز نبوشت شارحان این

خوانده باشد بغیر اذن ولی
بولی میرسد اعاده ملی

کر ولی که جنازه بر خواند
کس دیگر اعاده نتواند

شارح وردهای شرعیه
میکند نقل از عتابیه

غیر اذن ولی که خواند نماز
بود انجا ولیش حاضر باز

کرده باشد متابعت این مرد
نتواند اعادهٔ وی کرد

کر نکرده متابعت با آن
کر امام ست قاضی با سلطان

کر بجامع امام یا حی
نیز اعاده نمیرسد با وی

مکر آن که ولی شروع عمل
بوده ست از امام حی افضل

بوالمکارم بزرگ پاک سرشت
آنچه در شرح مختصر نبوشت

مرده را که سته باشد پاک
شد نخوانده نماز دفن نخاک

خاک اکر ریخته بقبر آن
هم تفسخ نساخته بکمان

آنچه قول ائمه پر نور ... می بخوانند نماز را در گور
در تفسخ بگردنش دو امام ... گفت تقدیر او همین ایام
لیک عبرت برای آن نیست ... آنچه قول صحیح همت آنست
خاک ناریخته است بالتعیین ... کرده بیرون کنند نماز این
غیر معقول کرده باشد گور ... نقل کرد از خلاصه مشهور
کرنند بالیقین دانش ست ... کرده بیرون ورا بباید ست
رست کرده بود دانش را ... در نمازش خلاف از علما
کروصیت بباطنی هرتن ... که فلان خواندش جنازه من
هست باطل وصیت آن یار ... فتوی بر باطلی او بشمار
کر بخواند جنازه را رکبان ... غیر جایز بود در استحسان
کوی در مسجد جماعت اگر ... کر بخوانند جنازه جنب خبر
خواه قوم ست بردن مرده درون ... خواه مرده برون قوم درون
خواه در مسجد ست قوم امام ... مرده بیرون مشایست تمام
عامه بزرگان که ره پویند ... بود عذر که میگویند
این روایت بود ز قاضیخان ... در خلاصه نوشته جنان
مرده بیرون اوست نیز امام ... همره اوست بعضی از آدام
بعضی قوم مسجد ای یار ... گفت مکروه بود هو المختار
بوالمکارم نوشته است آن شیخ ... از امام سرخسی لایکره
قول بعضی ست صورت آخر ... غیر مکروه گفت آن فاخر
بعد در شارع و اراضی ناس ... گفت مکروه آن سرخ پاس
هم درین باب شارح اوراد ... از کتاب ذخیره سازد یاد
مع قدرت اگر کسی نشست ... در جنازه بغیر جایز هست
از سراجیه هم بیان کرده ... هست بر دابه اگر مرده

ابدست کس ست نیست روا
نبوشته اند بر همین فتوی

نقل کرد از فتاوی حجت
چون شود وقت شام سیصد

بجنازه نمیکند اقدام
چونکه تاخیر میشود تا شام

کرکند اینچنین کراهت دان
بعد ازین از خلاصه کرد بیان

بعد ازان که غروب کرد ادا
اولا باد فرض شام ادا

بعد ازان میکند جنازه تمام
گفت بعد از جنازه سنت شام

از کبیری و از سراجیه
نقل کرد آن امین سرغینه

چون نماز جنازه خواند کس
بد عا بر نخواندش زان پس

از ذخیره ست در رد و دعا
نکند جهر اینچنین به ثنا

در نماز جنازه سنت تاخیر
از نوادر کریه گفت آن پیر

اینهمه یاد کرده ذکر خدا ست
چونکه در ذکر اولیش اخفا ست

از زیادات نوشته اشباه
گر شود جمع مرده ها بر گاه

خواه بر هر یکی جدا خوانند
خواه یک ره بجمله او دانند

او که یکبار فعه خواندش تمام
مرد را می نهند پیش امام

بعد صبیان بعد اوست نسا
صف واحد بگرد نیز روا

در فتاوی حجه آورده ی
در نماز جنازه گر مردی

دعیه را نداندش این کس
گفت تکبیر هاش گوید بس

از ذخیره ست مرده ست اگر
سر اوئی ز نصف هم کمتر

گفت بروی نماز نگذارد
شد اشارت که سر اگر دارد

می بخواند نماز چون بروی
اینچنین گفت آن شریعت طی

نصف مشقوق یافت گشت اگر
مع هر نصف هست نصف سر

نه بشوید نماز نگذارد و
سر تنهاش حکم این دارد

کرد بود غیر سر جمیع بدن
میکند نماز بر آن تن

ادی است از بدن کمتر | یا بود نصف آن بدن مع سر
د غسل در کفن آرد | نیز بروی نماز بگذارد
ر نصف جسم انسانی | یا بود نصف او بطولانی
ور انجز قه دفن آرد | غسل نارد نماز نگذارد
کفار با یکی ابوی | کودکی که اسیر کرد وی
ان کاه در دیار ما | در هدایه جنازه میت را
قرار آورد با دین | میرسد نیز عقل او با این
بوین آورد ایمان | خواندش این نماز را بر آن
بوین او بگشت اسیر | میگذارند اندرین تقدیر
ار کافر جنبسطی | گر بود مسلمی ولی وی
ننه با خرقه بوجهاین | میکند دفن او علی التعیین
ستنش چو ثوب نجس | گفت آن ضال را بشوئید بس
را در احفیره سازند | بی رعایت در و نش اندازند
در غسل او کور کفن | متعال نمیشود بستن
بمومن نماز بگذارند | بعد ازان چار مرد بردارند
ه را که برند سوی کور | جان مسکین نظر کند از دور
د بد نفس ای بد کیش | هم بمن ساختی و هم بر خویش
ت حال اینچنین بوده | چون نکردی عمل فرموده
خواستی و می حفتی | زن فرزند و مال میکفتی
د دست مال حفیت | نزد مولای خود چه خواهی گفت
دی ولی زنا مردی | بنده کبر انجا نا وردی
عمل کد این حال | میروی نزد حضرت متعال
وقت کرفت کیر و رد | کوی اکنون چه فکر خواهی کرد

چون درایی بقبر وحشتگاه | می ندانم چه روی بدهد آن
میکند گریه ها صوت حزین | آدمی زاده غافل است از این
جان در افغان نفس هم در رز | تا دهد زو سوال قبر جواب
مؤمنی را که عقل در خویشست | این چنین کار بار در پیش است
هر که واقف ازین معاملهست | مدهد وقت خویش را از دست
عمر اگر نگذرد بحق جویی | شرم ناکرده عمر هم گوید
نگذرد عمر در ره مولی | عمر هر کاو خزان او دی

در بیان برداشتن مرده

چون مؤمن نماز بگذارند | چار کس در سر بر بردارند
کثرت جمعیت دران هنگام | نیز ما بشد زیات اکرام
مرده را مردم ثواب طلب | مسرعین میبرند غیر حجب
هر چگاهی رسند بقبر این | تا نمانند جنازه را بزمین
کف صاحب هدایه آن دین پاس | هست مکروه اگر نشینند ناس
صورت [illegible] نوشت چنان | بر یمینست نه مقدم آن
بعد ازان بر یمین مؤخر وی | یعنی تا بوت الشریعت حی
بعد ازان نه مقدم مسن بسیار | بعد بر جب مؤخرش بردار
چون نوبت تو مرده برداری | در هدایه چنین بجا آری
هم درین باب شارح اوراد | از کتاب طحاوی سازد یاد
مرده را که برند بجای خویش | سراو میکنند در ره پیش
بار بردابه کنند مرده | همدر ینجا گریه فرموده
از مفاتیح نیز می آرند | هر مسلمان جنازه بردارند
هر قدم ماند در رضای حی | بخشد او یک کبیره ازوی
از ینابیع میدهد تعلیم | مرده کودک رضیع عظیم

ت بافوق فلک ست اندک | برد و دستش نهاد مرد یک
ت باکی درین کتاب بست | راکباهم نهاد برد و دست
ذخیره زابن مسعود ست | رضی الله عنه فرمود ست
فضل مسی جنازه اندر پس | پرامامش چنان بود ای کس
رو افضل که فضل مکتوبست | خلف وی رفتن چنین خوبست
نیان جملگی بود در پیش | کره فرمود آن نکو اندیش
فضل سازو زخانه بر کوب | نبود بابس لیک مستحب خوب
رکندرا کبا لقدم مرد | بجنازه کراهیت آورد
م زشرعه نوشت آن بنده | نکند هیچکس در و خنده
م نکلم نسازد از دنیا | چونکه عبرت کند بما و شما
کتاب کطحاوی کرد سخن | یعنی وقت جنازه را بردن
ون بذکر قراءت قرآن | کرکند رفع صوت کردبان
ونکه گفته دران شریف کتاب | او مشبه شود باهل کتاب
ذین درکتاب قاضی خان | درظهیریه هم نوشت چنان
رفضاب الاحتساب آورد | کرجنازه بدیده خیزد مرد
صحیح سخن کراهت دان | چونکه منسوخ گشته بود همان
جنازه سواره ست بعید | گفت باهی درو نباید دید
سواره بود قریب بوی | گفت مکروه است شریعت طی

در بیان دفن کردن مرده و کیفیت او

ن زکاة و غیرها ست سند | سنت دفن نزد ماست لحد
آن که بود زمینی ست | بعد ازان سنگ نزد ما ست درست
سوی قبله که حفیره کند | یعنی از قبر نام او ست لحد
که در وسط قبر می سازند | مرده را در حفیره اندازند

سنت که میکوید انچنین باشد ... ماخذ شافعی همین باشد
مرده را نزد مالیقین دانند ... سوی قبله جنازه اش مانند
مرده را از سریر بردارند ... بهمین نحو در لحد آرند
شافعی آنکه در معنی سفت ... بیقین دان سل سلا کفت
کفت معنی سل چنین دانند ... مرده بر راس قبر چون مانند
سر مرده بنزد آن خوشخو ... یعنی عند الموخر قبر او
کشد از سوی راس او زان پس ... یعنی با قبر مرده واضع کس
ذکر کرد است بو المکارم هم ... سخن شافعی ز اهل کرم
مثل قول فتاوی کافی ... اولا ذکر کردن آن داد
قول شمس الائمه است اما ... صورت سل کشیدنست از پا
در صلوة فقیه مسعود است ... نزد اصحاب ما که فرمود است
میبدارند مرده را از پا ... سخن شافعی بپیرا
شرح او را دراست بشیبت ... نقل کرد از فتاوی حجة
طول قبر است قامت انسان ... عرض او را نوشت نصفان
قول بعضی است عمق او تا ناف ... کفت تا نخر پارة دلصاف
در خبر است چونکه بالتحقیق ... قبر موتی خود کنید عمیق
واضعین طاق بندش یافت ... از مفاتیح هر دو جا بر کفت
به که واضع صالحین باشد ... نیک ترا قربای این باشد
لیک نز اد رین مکان او ... می بماند محرمان او
نبود محرمش یقین دانند ... صالحانی که هست میمانند
نه دراند زنان بماندن ن ... چونکه باشد مخالفت لسنن
نیز این شرح ساز نیکو خو ... نقل کرد از بیان احکام او
نبود محرمان زن دانند ... پیر مردان صالحان مانند

ود هیر صالحان دران	می بمانند صالحان جوان
رهدایه ز اهل دین بوند	واضع مرده اینچنین گوید

بسم الله وعلی ملة رسول الله

قبله را باز کرده میمانند	روی او سوی قبله کردهند
مرده زن بجایش بگذارند	بر دهٔ وقت دفن میدارند
قدس را که تا لبن چینند	چونکه ناظر و رائی بینند
لبک اندر محل ماندن مرد	پرده بر قبر او نباید کرد
خشت پخته و یا خشت دری	گفت مکروه آن شریعت حق
لبک بر وی کنند خشت خام	چونکه ماندست از رسول انام
گفت لا باس بالقصب آنسته	گفت از جامع الصغیر آنکه
مستحب خشت خام قصب	چونکه در قبر آن حبیب ب
بزرگانیکه علم دین خواندند	گفت بند قصب در و ماندند
چون لحد را که راست بر سنند	بعد بر قبر خاک اندازند
صورت قبر را کند تسنیم	این بود سنت رسول کریم
از مربع شدست نهی نبی	علم آموز اگر خدا طلبی
از خلاصه و قاضیخان شد یاد	قبر مرده که چون سنم باد
رافع از ارض قدر شبر برات	نیز بر خاک قبر باشند اب
نیز بر قبر مرده گچ کردن	هست مکروه بیشک بیظن
بوالمکارم بزرگ راه نورد	چون ز ایضاح تحفه نقل آورد
سر قبر از بنا و یا اعلام	گفت مکروه بوحنیفه امام
نیز بوسف طریق نما	کرده فرمود او کتابت را
ربساز د قبور التطیین	از خلاصه نوشت کرده سبب این
نیز از مضمرات المختار	گفت تطیین بغیر کرده شمار

نیز گفت آن بزرگ راه نما
آدمی مرد در کدا ین جا

یعنی در قبرگاه آن منزل
مستحب ست ماندن العامل

مردهٔ آدمی بجای دگر
می برندش زبهر دفن اگر

چون محمد بگفته ست آن پاک
قدر میلین برند نبود باک

گفت ام سر حسنی پاک نهاد
این سخن که گفت محمد باد

بدرستیکه حرف واو ست دلیل
کره باشد زیاده از دو میل

شیخ الاسلام گفت از ین بهتر
گر ز شهری برند دیگر شهر

غرضی در میان شده برده
نیست مکروه برون مرده

از عیون گفت آن شریعت ظل
غیر مکروه گفت مطلق وی

که ز برخانیه نوشت چنان
گفت این فعل را کراهت دان

چونکه تاخیر دفن او کردید
کره او زین سبب بوبا پدید

نیز مکتوب ماندن احجار
نزد بعضی بغیر با بس شمار

گر حصیر یکه هست از بردی
یعنی بر قبر مرده که کردی

از کتاب محیط کردی یاد
کره نوشت شارح اوراد

در سر قبر هر که مشت خاک
گیرد و خواندش ز آیت پاک

که دران خاک مرده اند ازند
گفت شارح اگر چنین سازند

عدد ذرّه ها که هست از خاک
میدهد نیکی خدای پاک

مرده را هم نتیجه بود ست
نقل او از صلوة مسعود ست

مرده را دفن کرد در دارش
کرهه خورد ست کره بشمارش

سنت انبیاست چونکه این
از فتاوی حجه گفت چنین

ذکر کرد از بیان احکام او
بکفن کور شد ازین برکو

ذکر کرد ست این مشرح سعد
می نشاید گشادن از این بعد

از کبیری نوشت شارح چون
نتوان کرد بعد دفن برون

راز بهر عذر اگر بوده — بعد اخراج مرده فرموده
ابو دار ض غصب جای او — می برارند از برای او
گر فته شود بشفعه باز — بهر این عذر باشد ست جواز
از کبیری نوشت شارح باز — صدقه هم دعا بمیّت ساز
این دعا و تصدق بنده — حضرت پادشاه بابنده
بر طبقهای نور کر داند — با مسلمان مرده برسانند
آدمی را چه حالت عجب — کشته از یار از دیار غریب
میدرارند از در تنها — زیر خاک سیه سیر تنها
دیگران میروند بر هر سو — چه غریبی دهد بآن کس رو
هیچ غربت چنین نخواهد ست — کس نداند ز وجه ها بگذ ست
طرفه بچاره که آنجا مرد — دفع موری ز خود نتاند کرد
به پشیمانیها فتد در دل — توشهٔ این نساختم حاصل
وقت بگذ ست چون نداند — چه محاصل ازین پشیمانی
او که تنها بماند بچاره — آن زمان کو رمیشود پاره
دو فرشته رسد بدست عمود — رنگهای سیاه چشم کبود
کز تکلم کنند وحشت وش — میرود از دهانشان آتش
کز درایند در همین اوصاف — سینها میشود شکاف شکاف
دو فرشته که منکرست و نکیر — که بفرمان پادشاه قدیر
از خدا و رسول دین پرسند — اولین باز از همین پرسند
مصطفی را بخود برند همراه — چون ز میّت کنند سوال آنگاه
تو که از آفریدهٔ اویی — در حق این رجل چه میگویی
آن کسیکه بود رصدق نبی — بنیت هر گز بوی امید بهی
گوید آن کس بخویش خیر مکن — اینچنین شخص را نمیدانم

دو فرشته بگرزی آهن ضربه میزنند بر آن تن
نعره میزنند همان انسان بشنود غیر انس و غیر جان
تا قیامت عذاب او زایل نشود زان پلید بد قایل
پرسند از مومنان مجوبی درحق این رجل چه میگویی
گویدش او بنده احد او محمد بود رسول خدا
گوراین شخص را فراخ کناد یعنی بهشت و فرع با هشتاد
بعد ازان قبر او منور باد خانه معمور مرده هم مسرور
گویدند مثل نو عروسان خواب میکشایند زسوی جنت باب
ذوقها یکه بود وقت حی پاک بیرون رود ز قبر روی
یا الهی که بنده پروردی نام ما را ز مومنان کردی
بهمین نام ازین سرای غرور بسلامت بری بخانه گور
انچنین عزت نیکو مردان روزی ما غیبها کردان
گرچه ما عاصی و خطا کاریم از تو چندان امیدها داریم

در بیان شهید و احکام او

گفت در مختصر که حکم شهید مسلم و بالغ و قتیل تحدید
نبود در جنابت این ایشان واجب الغسل بمردن آن
مرده ست از تشاث ناکرده یعنی ظلما اگر چنین مرده
چون شهید احد نباید شست مع نویس کفن کنند درست
غیر نویش از و برون دارند میکنارند نماز دفن آرند
یافت شد مرده جراحت ناک یعنی در معرکه جنگ ای پاک
هست حکم شهید اعلی او یعنی بر این نماز خوان مشو
لیک در مصر یافتی مقتول شوید ش قاتلش بود مجهول
یا پس از رجم اهل دین کویند کر کنند از تشاث می شویند

ین ازبعد جرح سازد خواب
قل سازد و ازمعرکه حی
وصیت بچیزی آن کس کرد
ه وقت نماز عاقل باند
حضرت شه حسین تعنیش
نقل سازد اگر زمعرکه حی
خواه در دست مردمان مرد
انکه فرموست مرتث مرد
گوید جواب گفته کس
لف امام شهید نیک خبر
نیک برحال خود اگر کرده
رهدایه نوشت یا بهر ضرب
کشت اهل بغی راه زنان
المکارم نوشت بالتفصیل
ت موصی باخرت هم این
کفایه روایتی آورد
ما گفته اند بالاتباع
ده باشد وصیت دنیا
بیابان بود قتیل الانسان
ت آنها که راه حق جویند
ت درمصرقاتلش معلوم
یانند قاطعان طریق
ل کرده بخاک دفن آرند

یا خورد چیزی یا بنوشد آب
یا بکرده معالجه باوی
یا ورا از زیر جسمه آورد
غسل کرده نماز با بخواند
کرد در جامع لباسش بتنش
خواه در منزلش بمیرد وی
حکم بر اتنات او کرده ست
یا بداوی و یا تمرض کرد
بر دار معرکه بنوید بس
کرده باشند مخص رفع سر
نیست مرتث شهید فرموده
مسلم را بکشت اهل حرب
نیست شستن باین قتیل انسان
ارتثاث است هم کلام طویل
نزد بو یوسف ارتثاث بدین
آخرت را اگر وصیت کرد
نبود ارتثاث بالاجماع
شوید او را باتفاق بجا
هم نباشد قبر با عمران
انچنین مرده را نمی شویند
باشد علی شهید این مرحوم
کشته کردند مثل این و فریق
لیک بروی نماز نگذارند

کرمرد بعد جنگ ازین هر دو
می بخواند نماز هم بر او

خویشتن را کشد مسلمانی
خواند او را جنازه اش آنی

چون علی سعد گفت اصح عندی
بیقین دان نماز بروی ان

برهمین قول امام مرغینان
فتوی داد است آن بزرگ چنان

لیک جلوانی آن چراغ طراز
گفت اصح نزد ما وست نماز

برهمین فتوی داد دیناری
یعنی بروی نماز بگذارے

از مفاتیح شارح او راد
میکند از امام حجت یاد

می بخواند نماز بر آن تن
ذکر کرد این بود صحیح سخن

قاتل الدین کشت قتیل
از جوامع نوشت اهل سبیل

نه بخواندی نماز را بر آن
این بخواندن اهانت است دان

از کتاب ذخیره بنوشتی
خویش را بر خطا اگر کشتی

مثلاً تیغ را بدشمن برد
تا کمان بر خود ش رسید بمرد

غسل کرده گذارند نماز
با تفاق ائمه جان باز

گفت از جامع الصغیر خان
کشت کس را کشنده جوان

غرق شد یا در آب سوخت بنار
یا مرد مانده در تهٔ دیوار

یا مرد با قصاص یا رجم آن
غسل کرده جنازهٔ او خوان

از فتاوی کافی کردنوید
نیز نا مرتث است اجر شهید

چونکه او را شهید میگویند
اینقدر فرق شد که مینویند

هم غریق و حریق هم مبطون
گفت حکم شهید یابند چون

یا بمیرد غریب حق طلبی
او شهید است ما حدیث نبی

مرده باشد شهید هر بنده
مرده شمار او بود زنده

می بود از مقربان خدا
وصف او کی شود بگفتن ادا

در بیان زیارت قبر و کیفیت او

باح ورداز زیارت قبر | ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر
ان اراده که بر زیارت کرد | مستحب گفته اند براین مرد
ن رفتنش جواز خانه | میکذارند نماز دو گانه
سورت خواندش اگر بر سی | فاتحه خوان و آیة الکرسی
زنه بار سورهٔ اخلاص | خواندش چونکه خواندند خواص
ثندش این ثواب بر میت | شده در این کتاب جزئی ثابت
حضرت حق تعال سازد نور | یعنی بر قبر میت مذکور
ر مصلی دهد ثواب کثیر | از خزینهٔ خود خدای قدیر
رون در اید براه او یعنی | نشود مشتغل به بی معنی
ر دیه گاهی رسد به مقبره مرد | کفش بیرون نهای باید کرد
ردی را دید سید کونین | رفت بین القبور نعلین
امر فرمود آن غریب نواز | کفش خود از پای خواند باز
ر سر جون به مقبره بزاید | گفت است تقبله مستقبر
سوی میت شود خلیفه رو | که باین لفظ هم سلام بگو

السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم سلفنا

ار شهیدان بود قبور اگر | تو سلامش دهی بلفظ دگر

یعنی مقبرهٔ شهیدان باشد سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید
و اگر قبور مسلمانان و کافران باشد السلام علی من اتبع الهدی
گوید یا السلام علی اهل لا اله الا الله محمد رسول الله

اجرهای بلا عدد پرسی | فاتحه خوان و آیة الکرسی
هم تو التش دهی باهل قبور | قبر آن ها تمام گردد نور
وعده های دگر بود جندان | نیست این نسخه را تحمل آن
میدهد اجرها بخواننده | حضرت پادشاه پاینده

اجرها که دران شریف کتب — یاد کرده بود بغیر حساب
سورهٔ زلزلت زبعد آن — بعد ازان سورهٔ تکاثر خوان
قل هو احد هفت خوان ارزن — لیک ده بار خوان دلست حسن
عدد حرفهای کل سوره — وعده ها کرد دست بیمبر
انکه خواهد کند زیاد ازین — حی بخواند تبارک والیس
باز هر سورهٔ که می خواند — اجرهای عظیم میداند
گفت در قبر هر که بسم احد — وعلی ملة رسول احد
تنگ و تاریکی و عذاب گور — تا چهل سال کرد وازوی دور
نیز این شارح شریف آورد — قبر ابوین بوسه باید کرد
لیک اندر قنیه مشهور — میکند منع او ز مسح قبور
منع بوسه بکرد و منع مساس — فعل نصرانی گفت در قرطاس
شکرها با خدای بی انباز — مسلک المتقین کتاب نماز
ماه قربانکه گشته بود تمام — روز جمعه رسید با انجام
بود از هجرت حبیب احد — مع احدی عشر هزار و صد
شکر سجد بحضرت حق باد — دامن همت بدستم داد
گرچه خالیم از سلوک و سیر — کرد از دوستان اهل خیر
گرچه در حال خود پریشانم — باری از دوستان ایشانم
گرچه کاری نیاید از دستم — جا کرد و ستد اراوهستم
بهمین عهد با همین معقد — بوبری ایخدای زیر لحد
ای یکانه خدای کون آرا — لطف کن علم نافعی مارا
از سیاهی جهل وره انداز — بمقام سرور نور انداز
ای مربی هر صغار و کبار — از دل بنده ساز رفع غبار
نیست هر چند طاعتی برما — علم عین الیقین عطا فرما

بده که بعنوة بگشادند
اهلش آنجا قرار بر دادند

غیر مکه از و خراج طلب
چونکه مکه بود زمین عرب

بگرده مصالحه با مام
اندران جای سنا خشد مقام

بود آن زین خراجیه
این بود حکمهای شرعیه

نیز در شرح مختصر بیقین
ذکر کرده فقیه شمس الدین

هم خراجی بود زمین بخار
بعضی ارضش تو عشریه بشمار

پس بخارا بعنوة بگشادست
بلخ هم او خراج میدادست

یک سعد یکه شد سمرقندی
عشریه بوده الجزد مندی

که او را بعنوه بگشادست
حکم شرع از برای او دادست

بهر حفظ عساکر اسلام
مانده بود دست فتح امام

صاحب مختصر بیان کرده
آن زمینی که میبود مرده

را احیا و را مسلمانی
معتبر قرب آن زمین دانی

عشر باشد بحکم شرعیه
عشریه باشد قریب بیه

حکم او را خراجیه میدان
خراجیه که قریب ست آن

هست مطلق خراجیه انجا
می نکند اگر احیا

بو المکارم رقاضیخان مرویست
صف ارض موات بر کو حیست

کرد این را هو الصحیح بیان
تاسند انیکه مالک آن

نوعی از وی مقاسمه میدان
ت باشد خراج بر نوعان

می بگیرد امام از دهقان
ی باشد که ز خارج آن

می بگیرد بلا شک و شبهت
خ خارج که غایت طاقت

بیندش گیردش خراج امام
ن ازینها هر مصلحت بکدام

مانده همچون که بر سواد عمر
ز وی موظف سند کر

از اراضی که میرسد بوی آب
ل جریب در این باب

صاع بر باز جو بیک درهم
مر زراعت ست او هم

مرجریبکه رطبه بهت زین — هیچ درهم بود خراج آن
ازجریبکه تاک نخل متصله — ده بود حکم شرع جمله را کله
ماسوی مثل زعفران بستان — کل او که بود محوطه آن
متفرق درخت ماهت دران — درمیان زرع هم بود امکان
قدر طاقت خراج برادست — دانش مسله چه سنگولیست
هرچه بیست نصف اندر نصف — بگزهفت مشت مرد که هست
ازکفایه روایت دگرست — کزهرشهر خونش معتبرست
ازرزین قطع کشته باشد آب — کثرت آبها بگرد خراب
یارسید آفتی بازرع — نیست بردی خراج اندرشرع
معنی آفت انکه ذهکان — بوده باشد زرع دفع آن
یعنی ایجون ملخ ویاجون سرد — دفع او را نمیتواند کرد
لیک معطل بماند مالک آن — مع قدرت خراج واجب دان
دست ارضی خراجی ازکفار — شد مسلمان همان خراج شمار
بازذمی خرد مسلمان کس — هست بادی خراج ارض بس
کافرازمسلم ارض شرعیه — خروش او شود خراجیه
مومنی راکه واجبست خراج — کرنطلبد امام چیست علاج
صدقه میکند بغیر ظن — آن خراجیکه هست برگردن
لیک بعدازطلب تصدق کرد — نیست ساقط زکردن ایمرد
صاحب ارض عاقبت اندیش — تابنهد خراج ارض خویش
گفت این سماح حمیده خصال — اکل ازرزع او نبوده حلال
درفتاوی مجمع البحرین — گفت درشرعه سید کونین
گفت عشر وخراج راسه سمع — نایداندرزمین واحد جمع

دربیان مصرف زکوة

مصرف این زکوة را برکو — هست درمختصر وغیراو

کبری بلطف اگر دستم | در میان جزیره هستم
ه از کاروان به بانگ جرس | هر طرف دشمنان زنگارنگ
ن پاک تو در میان نبود | جان اگر صد بود امان نبود
رانشنه کان غم باده | در بیابان حسرت افتاده
ر بانجش ساخته رویم | نیست درمان الا که کشتن تو یم
م رسیده ست نفس | از تو دارم امید واری بس
ن کارنده مکین و مکان | آب رحمت بخلق من هم بگمار
زده که خیزم از اینجا | تو سن همتی بزیر پا
ای سواد نیک کسان | بمقام رضای خود برسان
ی دهنده جان بقالبها | واصلم کن باصل مطلب ما
م آشکار و پنهانی | مطلبم را تو نیک میدانی

کتاب الزکوة

کبری اگر واجبست زکوة | فرض عین ست در ادایش حوصلوة
طی این زکوة مسلم باد | بالغ و هم مکلف و آزاد
ک ملک تام باشد او | بود آن مال مر نصاب نمو
نیه بمانده ست این تن | یا بمانده بود بجز مدین
قصد تجارتست آن مال | هر حکایی گذشته را بسال
صل آید اگر ز حاجت اصل | هم زدین مطالب الحوشن صل
ض عین آمده زکوة برین | بهمین سر طها علی التعیین
کاتب زکوة واجبست | همچنانیکه فرض فی بصبی
و مال ضمار بر انسان | بعد چندین محل رسیدبان
زهای گذشته را بیقین | غیر واجب بود زکوة باین
ل مفقود یا بود مجحود | یا که ظلما کسی گرفته بود

نیست اندر دم ادای زکوة | شرط فرموده اند اهل ثقات
یا دم مال را جدا کردن | میکند نیت زکواة این زمان
گر تصدق کند جمیع مال | نیتش شرط نیست در ایجاب

در بیان نصاب شتر و احکام او

پنج زاید بود نصاب شتر | گفت شاة باو زکوة شمر
کم اگر ازده است حکم اینست | چون شود ده دو شاة تعیین است
هم ز ده تا چهارده دو شاة | یا نزده شد سه شاة باو زکوة
هم همین است تا یکی کم بست | چون شود بست چهار میبایست
برسد تا شتر به بست و چهار | هم همین چهار کوسفند شمار
گشت مالک به بست پنج شتر | گفت بنت مخاض الشمر
گفت بنت مخاض را اعمال | اشتری پای مانده دو سال
سی شش صد شتر باین مضمون | یا دبروی زکوة بنت لبون
چیست بنت لبون بگو اعیان | که به سه سال گشت داخل آن
از چهل شش صد شتر که گشت زیاد | دادن حقه فریضه یاد
معنی حقه را بکن حاصل | شده باشد چهار را داخل
اشتری کس رسید بشصت و یک | جذعه دان زکوة او بیک
معنی جذعه را بری چون چه | داخل بجاله باشد وی
گشت هفتاد شش که بقصان | شده دو بنت لبون زکوة این
نود و یک شتر زیاد آید | در زکواتش دو حقه میباید
تا صد و بست اهل سخن اند | یعنی با وی دو حقه تعیین است
بعد ازان آنچه واجبست زکوة | که بهر پنج اهل بود یک شاة
که بهر بست پنج از اشتر | گفت بنت مخاض فرض شمر
چون شود شتر مش صد و پنجاه | گفت سه حقه میدهد آن گاه

صاف چنانچه تعیین ست | فقرا و در مساکین ست
که مالش نمی رسد بنصاب | اهل معنی فقیر کرد حساب
نه از دنیوی ندارد چیز | او بهست مسکین چنانچه گفتست نمیز
من بلیان این صدقه | مصرفش نیز عامل صدقه
بقدر عمل بعامل مرد | گفت صرف زکوة باید کرد
صرف دیگری مکاتب باد | تا که گردد ز بند که آزاد
صرف داریکه مال او بنصاب | نرسد غیر قرض او بحساب
بگردیکه مانده او ز غراة | نزد بو یوسف ست صرف زکوة
اجتهاد محمد خوش حرف | که ز حج مانده را بساز د صرف
صرف سازند هم باین سبیل | کیست این سبیل کو بی قیل
مال دار و کسی میانت پی | نبود لیک مال او باوی
صرف سازند بجمله این ها | یا بعضی که گشت تعیینها
هم نوشتند مال ترکیت | مصرفش را دهد بملکیت
در میانه که زوجه هست و لاد | نتواند زکوة بروی داد
هم بمملوک صرف او نتوان | گرچه آزاد هست بعضی آن
توان صرف ساختن بعضی | صرف مملوک طفل او نکنی
دهی ها تمکن شاید داد | یعنی از بر که این اولاد
نه بندهد بمنکران شان | هم بندی جواز نیست چنان
عطی این زکوة بر دکان | مصرف این زکوة باشد آن
این ظن زکوة داد بوی | می نبود ست اینکه برده پی
ست مملوک او اگر دانی | با دا عاده زکوة الا فی
برای رضای محبوب | بجنان کس زکوة دادن خوب
سیارش کند ز دلسوزی | از برای سوال یکروزی
لمکارم بزرگ دین پرور | میکند از سوال شخص خبر

مع یک روزه قوت کرد سوال | از خزانه نوشت بیست حلال
صدقهٔ نافله دادن | هاشمی را جواز دان بیقین
گفت هم هاشمی بمثلش باز | صرف سازد زکوة خویش جواز
هم طحاوی امام فرموده | اخذ ما باجواز او بوده
حرمتش بود در زمان نبی | چونکه آن وقت در مضاطی
خمس خمس غنائم از شان بود | تا جوازی زکوة از آن بود
بر یکی اهل فقر نامدیون | داد قدر نصاب باشد چون
نزد اصحاب ما بکره خبر | اصل نبود جواز نزد زفر
شخص از بلده آن شهر دگر | برده باشد زکوة مال اگر
اهل معنی گریه فرموده | مگر آنجا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد احوج | کربود بهر این نباشد حج

در بیان صدقهٔ فطر

صدقه از برای فطر از برد | و انچه گیرد ز بر جواز سمر
یعنی چون آرد یا سویق است او | شافعی را خلاف در این دو
لیک نبود روایت اندر نان | قولی جایز بود ازو منوان
لیک قول صحیح بیست بیست | اندرو معتبر بود قیمت
یوالمکارم زکاة کرد سخن | قیمتش اعتبار چون ارزان
اینچنین از مویز نزد او | مثل نصف صاع و اجکو
لیک یکصاع باشد از خرما | یا زجو میدهد چنین فتوا
لیک در مذهب صاحب امر | هست قولی مویز همچون بر
گفت ابو نصر آندیانت کیش | یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح اینجا | از عیون گفت بر همین فتوی
هم زکندم جواز کو منوان | ور محمد بود خلاف ان
از ظهیریه دفع قیمت او | باشد افضل تو فتوی بر این کو

بعد ازان استناف حول اول | میکند گفته اند اهل عمل

در بیان نصاب بقر و احکام او

نصاب بقر ثلاثین یاد | یک تبیعی و یا تبیعه باد
کوچه باشد بتبیع فی الاقوال | یعنی کاوی در آمده بدو سال
در چهل کاو کرد همیه یاد | یک مسن و یا مسنه باد
بعد ازین معنی مسن را کو | که بسه سال گشته داخل او
از چهل چون زیاد کرد و این | می بشمارد حساب تا ستین
سخن مختصر همین مقدار | کرد در شرحهای وی اخبار
هر نفر از چهل زیاده که هست | ربع عشر مسن دهد شخصت
بعد با کل سی تبیعی کو | هر چهل را بود مسنه او

در بیان نصاب گوسفند و احکام او

از چهل گوسفند و بر یک شاه | بیقین دان که میدهند زکوة
از صد و بست صد یکی که زیاد | در زکوتش دو شاة باید داد
از دو صد که زیاده کرد دیک | گفت سه شاة میدهد بیشک
چهار صد را بود زکوة چهار | بعد با کل صد یکی بشمار
در هدایه بود زکوة شاة | از شیشتا سکس دهد بشرع زکوة
مختصر را چنین خبر داده | گفت هر اسب که بود ماده
یا نر و ماده اختلاط بود | گفت دینار زو زکوة بود
یاد هد ربع عشر قیمت آن | لیک در کافی کرده است بیان
نیست بر اسب چیز عند هما | هو مختار گفت للفتوی
اسب را که زکوة فرمان است | این روایت بقول نعمان است
سخن بزرگان تقوی گست | نبود نزد او نصاب اسب
لیک قول بود بسبب نصاب | یک سخن پنج او نصاب حساب

یک روایت ازان مطهر نیل — نیست یعنی زکوة اندر خیل
بوالمکارم هم او ز قاضی خان — از خلاصه نه مضمرات بیان
نیست چیزی زر اسب عند هما — ذکر کرد ست بر همین فتوی
چون ستر با یقر بود با شاة — نبود ار سایمه مگوی زکوة
سایمه آنکه کرده ست اعمال — بحر مین بسند اگر سال
نیست واجب زکوة هم بصغار — لیک واجب بود به تبع کبار
نبود درد واب ما یعمل — یعنی جز قول مالک اعمل
بوالمکارم چنانچه تعیین کرد — در هدایه وکافی هم آورد
وهد از مال خود زکوة انسان — واجب ست این دهد مر سایه ان

در بیان نصاب طلا و نقره و احکام او

بست مثقال دان نصاب ذهب — نیم مثقال از و زکوة طلب
وزن مثقال بست قیراط است — وزن قیراط پنج شعر است
شد دو صد درهم او به نقره نصاب — ربع عشر ش دهند کرده حساب
ذکر کرده ائمه عالم — هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او — چیست معمول معنی او لکو
چون دنانیر چون دراهم دان — چون اوانی زیور ست همان
سخن شافعی چنان نبود — گفت با نور زنان نبود
خاتم نقره که بمردان ست — او روایت کند نه بر ان است
شود این مال بر نصاب زیاد — هر خمس را زکوة واجب باد
که ز خمس نصاب شد افزون — نیست واجب زکوة این مضمون
یعنی یک درهم ست واجب خون — شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال شد ز بست زیاد — شد دو قیراط واجب او باد
سخن صاحبین پاک نهاد — هر چه کردید بر نصاب زیاد

...ل یک بهر زکوة آن	شافعی هم نوشته چنان
...ر درهم ست اگر غالب	حکم او نقره ست ایطالب
...ش غش بود کند حساب	قیمت او اگر رسد بنصاب
...بروی زکوة واجب دان	بزرکانیکه کرده اند بیان

در بیان زکوة عروض و احکام او

...کتاب هدایه می آرد	کس عروضی تجارتی دارد
...تش با نصاب نقره اگر	میرسد یا که بر نصاب زر
...بهای دویست درهم زان	پنج درهم زکوة واجب دان
...ان کسیکه عروض دارد هم	میکند نقره و ذهب را ضم
...والکارم صریح کرد این را	ده مثاقیل شخص دانست طلا
...میرسد هم عروض صاحب مال	بهای طلای ده مثقال
...گفت بدهد زکوة او بحساب	برسیده چو نکهاد به نصاب
...چنین نبذه شریعت طی	ضم کند نقره و ذهب را وی
...یعنی از نقره داشت صد درهم	پنج مثقال داشت از زر هم
...قدر صد درهم ست قیمت آن	نزد نعمان زکوة واجب دان
...قدر صد درهم ست ده مثقال	یعنی از زر دهد بهر اقوال
...هر حکایی نصاب باشد مال	نقص اگر یافت درمیان سال
...گفت نقصان او هدر باشد	طرفینش نصاب اگر باشد
...در زکوة ندور فطر صوم	در کفارات عشر هم الیقوم
...قیمت او جواز نزد ما	شافعی گفت غیر عینش لا

در بیان عاشر و احکام او

...در و قایه شرح او ست تمام	عاشر این ست مانده باشد نام
...یعنی بر راه مانده ست او را	بهر اخذ زکوة تاجرها

گر بعاشر کسیکه از تجار
از تمامی حول کرد انکار

یا شود منکر از فراغ قرض
راست بیند مع الیمین ایفوض

یا بگوید همین کسی دین بهر
به فقیری بداده ام در شهر

مال خیر سوایم است اگرش
راست بیند مع الیمین خبرش

در سوایم قبول نبود زان
چونکه گیرد زکوة او سلطان

میکند صرف مصرفش را او
در سوایم قبول نی زین رو

یا بگوید زکوة مال اگر
داده بودیم بعاشر دیگر

گر جز این عاشرست دانچنول
راست داند مع الیمین ایقول

نبود شرط خط برآوردن
یعنی از عاشر دگر بی ظن

نیز با این شروط از ذمی
باور این را کند زجزیه نه

جزیه اینجا قسم خورد مکرم
بوده این مال ما در پیرم

ربع عشرست از مسلمانان
اخذ عاشر ز ذمی دو چندان

عشرت گیرد ش زجزیه بیان
مال آنها اگر رسد بنصاب

هم ندانند زتاجران ما
چقدر مال گیردش آنها

داند از تاجران ما کفار
می بگیرند مال چه مقدار

آن قدر عاشران اهل دین
گیرد از مالشان علی التعیین

گر بگیرند اهل حرب آنها
کل اموال تاجران ما

کل اموال تاجران آنان
نبرد عاشر مسلمانان

گر بگیرد زتاجر ما چیز
عاشر ما بگیرد از وی نیز

چون زجزیه گرفت عشر مال
باز زانجا گذشت دران سال

گر بدارش نرفته آید نیز
عاشر از مال او بگیرد چیز

داخل دار خود شده آید
عشر دیگر ز مال او باید

کس بمال مضاربه بگذشت
زو نگیرد چنانچه تعیین گشت

ه مالی بود بصناعت نیز | عاشر از مال او نگیرد چیز
ند مادّ نکه باشد او مدیون | هم نگیرند چیز از وی چون
ب مدیون نبوده باشد آن | کسب او ملک خواجهٔ او دان
واه همراه او بود یا نی | کند اخذ زکوة الا نی

در بیان زکوة کانها و احکام او

تاج مختصر بزرگ دین | بوالمکارم چنین کند تعیین
یافت انسان ذکان نقره و زر | چون رصاص و حدید و صفر اگر
در زمین خراجی و عشر لیست | آن زمین ملک یکری گر نیست
خمس او را دهد همان بنده | باقی او بود به یابنده
مال مخلوق در زمین کان است | آنچه موضع گه هست گنج آنست
در کسی یافت در بیابانی | مالکش نیست خمس میدانی
مالک و شافعی نوشت چنین | ندهد خمس این علی التعیین
آنچه او یافت گر رسد بنصاب | دید از وی زکوة کرده حساب
هم زهی تنبیه گر کرد جنان | نقره زر بر آرد ش از کان
او مملوک یا زمین مباح | سخن شافعی پاک ارواح
هست واجب زکوة او فی الحال | اصح قول آن نیکو احوال
ارض اگر ملک دیگر انسان است | مذهب مالک آن سزاست
یافت گر دید کاندر ان دارش | چیزی در حق او نه بسیارش
آنچه در دار او ملک او ست | در زمینش بود روایت دوست
یافت کرد او اگرچه اندر دار | خمس باید نمذهب دو یار
نیست چیزی بلؤلؤ و عنبر | کرد بو یوسف اختلاف مگر
دیو ری که برارد از دریا | دادن خمس او باین فرما
یافت فیروزج اینکه در جبل او | چیز ی دادن بغیر واجب کو

ور گرفت از خراین کفار — گرچه فیروزه است خمس شود
اینچنین در زمرد و یاقوت — نیست چیزی چنانکه زند فوت
از زمین یافت گنج انسانی — حکم او را چگونه میدانی
بنید این آدمی نیک انجام — برولیت از نشانهٔ اسلام
حکم او گردد است چون لقطه — لقطه مال یافته از ز
لیک بروی نشانهٔ کفار — بوده باشد دهند خمس اجا
مثل نقش صنم بود بر آن — این علامت نی اهل کفر بدان
خمس او را که داد آن بنده — باقی او بود به یا بنده
باقی او باین که میدانی — مالک ارض بود انسانی
ملک شخص دیگر که هست زین — نزد بو یوسف است حکم همین
لیک بر مذهب دو نیکو نام — اول فتح که گرفت امام
یعنی در اول مسلمانی — داد این عرض را بانسانی
آنچه باقی ز خمس میماند — مال مردار ثان او داند
گرنداند وارثان آن — بوالمکارم نوشته جان
صرف فقهای مالکش که بنام — می شمارند یعنی در اسلام
شیخ الاسلام گفت در اینجال — نهد آن مال را به بیت المال
اشتباه نشانه است اکثر — یعنی در درهم است غیر دگر
ظاهر مذهبند برین اقوال — گوید این بوده است از جهال
یافت در دار اهل حرب انچیز — دهد او را بمالک او نیز
از بیابان دار حرب اگر — یافت گردید حکم او هست دگر
همه او بود در مستامن — در قیامت نمیشود ضامن
گنج های متاع آنهاکس — یافت این بار خمس مدهد بس

در بیان زمین عشری و خراجی و احکام او

بهر نوشت آن اعمل — مطلقا دفع کند هم ست افضل
که او دور تر بود ز خلاف — طاعت بخلاف ساد صاف
که در آرد هم بقسمت این — شد تخلف ز شافعی بیقین
تحقیقه میرسد نصاب — گرچه نامی نه ست گشت حساب
ندان شخص مسلم و آزاد — دادن فطر روزه واجب باد
را این نصاب بالتعیین — صدقه میشود حرام باین
جبه واجب ست هم بر آن — نفقه قریب هم بهمان
یان شافعی پاک سرشت — صدقه فطر را فریضه نوشت
هل اندر مسکن انسان — هم تیا بیکه لایق ست بان
ز هان بنده که شد بعیین — هست محتاج خدمت او این
م رقوت خود عیالانش — نفقه واجب ست بر آنش
ن یکروز شبکه گشت زیاد — نزد او دادنش فریضه باد
جبت از برای خود دادن — بهر طفل فقیر هم بتعین
ر انخادمیکه ملک او ست — گرچه خادم مدبر ست او ست
ه انخادم ست ام ولد — گرچه کافر بود باو بدهد
فرزند با لغش دادن — نبود واجب اینچنین بر زن
واجب ز بهر طفل غنی — بلکه از مال او ادا نش کنی
محمد سخن شده ست دگر — یعنی واجب بود ز مال پدر
بدهد ز مال طفلش آب — گفت ضامن شود باین مذهب
رای مکاتب خود هم — غیر واجب نوشت اهل کرم
ه بهر تجارتست اگر — نیست واجب ز شافعی ست مگر
ه که گر بخته بوده — نیز از بهر او نفر موده
ز بعد عود واجب دان — بدهد با گذشته های ان
ت با عبد مشترک هم این — شد تخلف ز شافعی بیقین

متعدد که مشترک بوده
نیز نعمان با ولف بوده

چون شود صبح روز عید همین
فطر واجب بود علی التعیین

تا که فرزند اندرین شب زاد
فطر از بهر آن ولد میباد

فطر از روز عید بد هد پیش
فطره اینجا عاریست ای درویش

از هدایه و کافی تعیین است
گفت مطلق صحیح قول اینست

از ظهیریه گفته است چنان
گفت داخل که شد مه رمضان

هست جایز هو الصحیح اینجا
هم نوشته است بر همین فتوی

کرنوشته است ابن زیاد
یعنی تقدیم او جواز مباد

کرد از روز عید اگر تاخیر
غیر ساقط بود باین تقدیر

رحمت حق بشارح او راد
میکند از کتاب خانیه یاد

فطره که شد بواجبی اثبات
شرط نبود نمو خلاف زکوة

واسته باشد انیکه ملک نصاب
قیمت مال او رسد بحساب

فاضلست از اساس از مسکن
از صلاح و فرس ثیاب بدن

کونیدان شخص را غنی یعنی
فطر واجب شود باین معنی

بوده باشد زیاده از یک دار
یا زسه جامه اعتبار شمار

اینچنین بر دو اسب مرغازی
شد زیاده حساب میسازی

آدمی غیر غازی است اگر
معتبر غیر یک فرس باخر

حکم خادم هم اینچنین باشد
آنچه از بزرگان دین باشد

کتب فقه که باهل این
حاجت اصل اوست لتعیین

بر یکی نسخه که بگشت زیاد
بگرو ایت حساب او میباد

برد و باشد زیاده از تفسیر
در احادیث هم باین تقدیر

مرکب کند قرائت خوب
غیر یک مصحف است در محسوب

کتب نحو یا زطب و ادب
در غنا جمله اعتبار طلب

بر مزارع زیاده بر دو ثور
غیر آلت حساب در این طور

ذکر کرد از بیان احکام او | یعنی این شرح ساز نیکو خو
هست از ساده کاو غفو یکی | کتب فقه فقیه را همکی
کرد و نسخه ز یک کتاب بود | کاندرین مرتبه حساب بود
کتب طب نجوم نحو لغت | همه باشد حساب شش بیست
بوده باشد متاع خانه چنان | زو که مستغرقست صاحب آن
هم بغیر فقیه در این باب | کتب فقه هم شدست حساب
بتود قیمتش دو صد درهم | فطر واجب شدست بر او هم
گفت هم واجبست قربانی | از بیا بیع نقل این دانی
در خزانه ست تا دو صد درهم | تا که برسد غنی ست در عالم

در بیان قربانی

هر مقیم غنی مسلمانی | باشد از و اجبات قربانی
قبل ازین گفته ایم وصف غنی | نظر اندر بیان فطر کنی
هست یکشاة جایز از یک کس | بعد تا هفت کاو و شتر بس
شرطش اینکه یکی ز هفت آدم | نبود حصه اش ز هفت یک کم
حکم آن اضحیه که هست این پاک | قسم سازند بو زن بقیاس
شرس اینکه ضم کنند بدست | مع حکمش اگر عشار پوست
المکارم بزرگ شرع زمن | او روایت کند ز قاضیخان
قسم این هفت اگر قیاساً رفت | بر زیادی تحمل کند بر هفت
فت این اوضحیه وا نبود | حکم شرعست ما جرا نبود
فت کاوی اگر مسلمانی | گر خریدست بهر قربانی
دس کس شریک شد با آن | گفت جایز بود در استحسان
ست بجویز در قیاس مگر | قول نا جایزست قول فر
یتر از شر اگر شوند شریک | بی تکلف شود همانش نیک
و قایه ز مال طفل غنی | اضحیه میکند پدر و صی

میخورانند بطفل لحم او
مابقی را چه میکند برگو

بجنان چیز میکنند تبدیل
نفع نتوان بغیر وی تحصیل

بوالمکارم که ناصر دین است
از هدایه نوشت اصح انست

لیک از کافی گفت اصح بطین
نیست واجب بمال او کردن

از خلاصه بمذهب نعمان
نیست واجب اصح زمال ان

از هدایه نوشت قولی باز
گفت قولهم نبوده جواز

لیک قول محمد است و زفر
سازد اینجا زمال خویش مدر

ظاهر قول غیر واجب دان
برهمین فتوی کفت قاضیخان

اول وقت اضحیه آن است
گفت بعد از نماز قربان است

لیک در غیر مصر قید بانی
جایز از بعد صبح میدانی

میکنند اهل مصر اگر تعجیل
در هدایه نوشت براو جیل

خارج مصر میفرستاند
چون شود صبح ذبح کرداند

ذکر کرد در کتاب قاضی خان
میبرد دور تر بهمان چندان

بر مسافر مباح کرد قصر
آنقدر گفت آن معلم عصر

آخر وقت را بقربانی
آخر روز سوم این دانی

از نتایج شارح اوراد
کرد ایام نحر را او یاد

میبود روز دهم قربان
یازده یاد دازده بر آن

روز سوم شد آفتاب فرو
می شود ساقط اضحیه از او

بگذرانید چون ز تقدیرش
شد مسی از برای تاخیرش

گشت واجب بمسلمان دات
او تصدق کند بقیمت شاة

از سراجیه گفت شارح بحر
باشد اولی بروز اول نحر

ذکر ساز در خانیه آنشاه
روز نحر اشتباه شد ناگاه

عید خواندند گشت قربانی
عرفه بوده فهم شد ثانی

گفت اینجا اعاده است نماز
اضحیه را اعاده ساز دباز

...ذار باشهود شرعیه	گفت تجویز از سراجیه
...نبوده ست اگرچه آن	بشهادت نخواند جایز دان
...هدایه نوشت شارح باز	ذبح در شب بود بکره جواز
...صل امنیت در مسلمانی	ذبح سازد بدست قربانی
...ح را اگر نکو نداند کس	طلبد او ز غیر یاری بس
...براگر ذبح میکند خر	خود دران وقت میشود حاضر
...فت از شرعه آن نکو انجام	سوی قبله کند در آنهنام
...ز کانیکه راه میدانند	گفت آن وقت آنچنین خوانند

...هم اصدا صدا کبر اللهم منک و الیک ان صلوتی و نسکی و محیای و ممای
...رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین اللهم تقبل من فلان بن

...وسفندی اگر مسلمانی	بگزیده بقصد قربانی
...گوسفندی و گر کند قربان	گرچه گفت از بیان احکام آن
...ز هدایه نوشت تا دانی	صدقه ساز جلد قربانی
...شارح از خانیه وصیت کرد	پیش از ذبح اضحیه را مرد
...وی او را اگر ترا شیدست	شیر او را و باید و شیدست
...فت سازد تصدق این و را	نکند ضرب خویشتن او را
...یر انکه کرده ایم بیان	بدنه جایز بود و هفت انسان
...صه از نفس خود مسلمانی	بدنه کرده ست بهر قربانی
...کرد دست دران شریف کتاب	جمله او ز واجبات حجاب
...ن بود نزد عامه علما	هم نوشتند بر همین فتوی
...ده باشد دو شاه قربانی	غیر گمشده نافله دانی
...یه بیشتر ز ذبح بزاد	از نیابیع کرد شارح یاد
...ی آمش کنند ذبح وی	قول بعضی کنند تصدق حی
...یه کرخ مسلمانی	گشت ضایع نکرده قربانی

آن خزینه بود فقیر اگر
نیست واجب کندبجان دگر

بوده باشد غنی تو واجب دان
از کبیر رحنانچه گشت بیان

انچه بوده ست حکم شرعیه
از هدایه نوشت اضحیه

غیر اشتر تو گوسفند و بقر
بیقین دان نکرده پیغامبر

هم صحابه علیهم الرضوان
غیر ازینها نساخته قربان

هم نوشت آن بزرگان عالیان
جذعه جایز بود ضحیه ازضان

شرطش انچه بود عظیم چنان
بکله مختلط که گردد آن

ناظر از دور که نگاه کند
از کلانیش اشتباه کند

جذعه را وصف کن کدام شده
برّه شش مه تمام شده

هست شش مه بمذهب فقها
زغفرانی هفت اما

لیک جز گوسفند شی یاد
یا زشی بود دبسال زیاد

شی یک ساله هست از بز این
هست دو ساله از بقر یقین

از شتر پنج ساله باشد آن
هرچه کاو هست کاومیش همان

بوالمکارم زغفرانی یاد
برّه بر هشت مه درآمده باد

بل اجناس قولی گرد آگاه
جذعه باشد درآمده نه ماه

گفت تجویز آن زخود فانی
یعنی مجنونه را بقر بانی

از خلاصه اگر سمین باشد
می بود جایز ایچنین باشد

از هدایه بیان کند سلف
هست جایز بشرط اکل علف

هست در شاخ اندرین تجویز
از هدایه شکسته شاخش نیز

از خلاصه جواز گفت آن نغز
کسر شاخش مگر رسد بمغز

نیز جایز نوشت خصی آن
بلکه اولی نوشت ازغمان

از خلاصه هست مال بدندان
هست جایز علف خورد کان

غیر جایز بود ز قاضیخان
از ابو یوسف این روایت دان

هست باقی اگر ز دندانش
میخورد او علف که بانانش

ازین های ده یکی جبل
عشر بدهد اگر گرفت عسل

نرگوه هم چنین باشد
وانچه بیرونکه از زمین باشد

که کم هست عشر واجب دار
سخن مختصر همین مقدار

والمکارم که کرد اینجا عرض
آنچه بیرون که میشود از ارض

هست بر وفق که عشر شرعیه
گفت باشد سوای او دیه

از فتاوی قاضی خان خبر
در حوالی آدمی هست شجر

عشر بر میوه اش نه فرموده
گرچه آن بلده عشریه بوده

شافعی گفت چیز نه ز عسل
از ابو یوسف این روایت نقل

یک سخن قیمتش کنند حساب
عشر باید اگر رسد بنصاب

غیر ازین هم روایت است ازو
مذهب بوحنیفه احوط کو

چونکه بر قول حضرت نعمان
در هدایه چنانچه کرد بیان

خواه آب سما علی التعیین
خواه آب روان بخورد ست این

از زمین که برون برآید وی
خشیش ست هیزم ست نه

نیست در قول صاحبین جمیل
عشر واجب اگرچه هست قلیل

پیچ اوثق شونده هست همان
کرم باقی هست میوهٔ آن

نصف صاع ست اندرو بصاع نبی
هر یکی وثق در غداطبی

عشر واجب بود درین اقوال
آنچه باشد برای استعلال

شد نه فارسی مرادوی
گفته اند عشر نه مانی

عشر باید چنانچه در خبر ست
نی در بر وکه نه شکر ست

عشر واجب نمیشود در ما
ک باکاه برگ خرما را

دادن نصف عشر مابندس
ب بدهد بغرب الیه کس

گفت اجماع بر همین بوده
المکارم که راه پیموده

حکم او همچو غرب الیه دان
ب بدهد بثانیه انسان

شارح پاک دین کند تعلیم
هست معنی غریب و لفظ علیم

نیز از مضمرات کرد خبر
غوب آنست میکند بغیر

نانیه آنکه باشتر کشد آب
معنی دالیه بود دولاب

رفع ناساخته مؤن زرع
عشر این میدهد بحکم شرع

یک سخن مؤن زرع بردارند
بس ادای وجوب میآرند

هست در مختصر بلا اشباه
عشر بر آب سما عیون آبگاه

بوالمکارم نوشت زینگونه
اینچنین آب چشمه هست آبکار

کربود در زمین عشریه
میبود عشر حکم شرعیه

در زمین خراجیه هرگاه
کربود آب عین آب چاه

بس خراجیست چونکه در کاغذ
نقل کرد از ائمه وافی

نهرهائی که کنده ست عجم
گفت باشد خراجی اهل کرم

نهرها مثل نهر کسری باد
در ره کوفه کنده از بغداد

یا که چون نهر یزدجرد بود او
اینچنین نهر مرورود بکو

حکم انهار اربعه چون ثابت
یعنی نهر حجند سیحونست

نهر ترمیذ که بود جیحون
نهر بغداد دجله باشد چون

نهر کوفه فرات باشد آن
نزد شیخان خراجیه میدان

لیک نزد محمد دین دار
عشریه باشد این چهار انهار

نیز در آن کتاب اجر طلب
گفت آنجا که هست ارض عرب

باز هر بلده که بغیر قتال
اهلش ایمان کزید فی الاقوال

باشده فتح عنوة هر شهر
یعنی یا غالبی و یا بالصلح

قسم هم یافته ست آن هنگام
یعنی در بین لشکر اسلام

عشریه می بود یقین میدان
اینچنین بصره در ستستان

کفت اهل سخن سواد عراق
او خراجی بود علی الاطلاق

هم زاجناس غیر جایز دید
لیک جایز نوشت از تجرید

بی زبانیکه بوده ست اکر
از غنم جایز ست نه ز بقر

جز بای سمینه هم محسوب
انچنین خورد گوش هم محجوب

شیر مادر که هست نازل آن
کز علت نه ست جایز دان

چون سلیم از عیوب ظاهره است
ذبح آنمال کن که طاهره است

نیست لاغر جواز قربانی
لنگ هم تو انچنین دانی

از خلاصه نوشت اکر عرجا
نیست جایز اکر رود سه پا

بر زمین چار پای اکر ماند
ذبح او را جواز میداند

اکثر از ثلث گوش انخیوان
دم و یا چشم باشد نبه آن

کر رود اضحیه نباید کرد
صاحب مختصر چنین آورد

بوالمکارم ز قاضیخان پیر
اکثر از ثلث را نوشت کثیر

این سخن را صحیح فرموده
کفت هم قوی برهین بوده

یکروایت شد ست ثلث آن
بلکه بمقول ربع مانع دان

یکروایت بود ز نصف اکثر
همچنین صاحبین کرد خبر

جز بای که هست مهزوله
در هدایه ست غیر معموله

حلقه کر نه ست کوش او
هم در اینجا بغیر جایز کو

عیبها یکه هست وقت سرا
بوده باشد مکو جواز او را

لیک بعد از خرید شد معیوب
کر فقیر ست میشود محسوب

لیک قربان کننده ست غنی
کفت قربانی دکر بکنی

چشم او وقت ذبح یا پایی
کشت ضایع درین جم فرمایی

بعد ازین کر نکرده ست سال
اضحیه جایز ست فی الاقوال

سازد ار سال بوده ست خلاف
بوالمکارم که کرد این اصاف

ز غفر اند بکفت جایز دان
و به نا خذ بکرد بیان

لحم قربانی را تو صرف کنی
خواه باشد فقیر خواه غنی

مکرم نذر بوده باشد آن — صرف او مر غنی جواز دان
صاحبش هم نمیتواند خورد — گر خورد صاحبش باید کرد
قیمت آنچه خورده است بکس — بفقیر بکند بقصد قبس
شارح وردهای صاحب هوش — گفت از خانه سگان کش
مانع اضحیه نباشد آن — اینکه مقطوع نیست جاز دان
از کفایه شعبی کرد خبر — گفت فردای روز حشر
بر صراط دقیق که گذری — بینوا مرکب تو قدری
نیک تر را بکن که فره تر — مرکب خویش را بکن اکبر
شکرها با خدا ز بعد صلوة — فطر قربانی و کتاب کو
در هزار و صد و دوازده این — شد ادا مجملاً علی التعیین
بیت چارازمه محرم بود — روز دوشنبه این رقم مقصود
شکرها با خدای پاینده — برساند بمطلب بنده
گر بنا شد عنایت باری — من کجا و کردن چنین کاری

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای کریمیکه در عیان و غیب — از تو طلبیدن است ارباب
از تو طلبیدن و زمادوری — از تو غفور زماست مغفور
از تو رحم است جهر و پنهانی — ما کرفتاری خود زنادانی
از تو الطاف مهر بانیها — ما مقید بمهر فانیها
تو که بر بنده مرحمت داری — مخصلم ده ازین گرفتاری
گرچه ما را ذنوب در جنب است — نام پاک تو غافر الذنب است
گرچه ما را هزار نقصان است — نام پاکت رحیم و رحمن است
گرچه ما عاصی و گنه کاریم — نام عبدی مؤمنی داریم
ازهمین نام امیدواریهاست — گرچه در بنده شر مساریهاست
بهمین نام ای جهان ارا — زیر خاک سیه بری ما را

روز محشر میانهٔ مردان | بهین نام سرخ رو کردان
که ناقابل است و بدکردار | از تو دارد امید عفو بسیار
روز جبرانها و مدهوشی | همه عیبهای ما پوشی

کتاب الصوم

یقین روزهٔ مه رمضان | که باجماع فرض عین بدان
بعد ازان روزهٔ که هست بنور | در هدایه هست و حبس مذکور
یک صدر لشریعه فرموده | روزهٔ نذر فرض می بوده
کاندرینجا دلیلها دارد | باز این شرح ساز میآرد
واجب اندر هدایه که فرمود | معنیٔ او فریضه خواهد بود
در فتاوی کاذ کرده عرض | نذر هست از وجوب نبود فرض
هم درینجا دلیلها دارد | صاحب کاذ نیز می آرد
شرط فرضی روزه کرد اعلام | هست عقل و بلاغت اسلام
نیز نوشته اند شرط ادا | باد صحت چو بندگان خدا
هر جگاهی مقیم با شد ناس | پاک بودن ز خون حیض و نفاس
کرهین شرطها بود موجود | هم ادایش فریضه خواهد بود
فرض این روزهٔ که گشت بیان | می بود روزهٔ مه رمضان
معنیٔ روزه از برای شرب | ترک وطی است ترک اکل و شرب
یعنی از صبح تا غروب ذکا | ترک اینها کند امر خدا
صاحب مختصر که کرد بیان | نیت روزهٔ مه رمضان
چون ز نصف نهار شرع میین | نیتش کرد جایز امد و یقین
والمکارم بکرد شرح نیز | پیش از جاشت کلان تجویز
زهدایه صحیح نوشت آن مرد | هم ز کاذ صحیح تعیین کرد
چون ز نصف نهار شرع عیان | نبود جاشت کلان بیقین
تا غروب ذکا ز صبح ای یار | در شریعت نوشته اند نهار

در سر وقت نیت ای لصاف
از خزانه نوشت نیت خلاف

اوّل وقت نیتش از غروب
گفت او بوده است وقت غروب

شافعی شرط کرد در نسبت
روزه دارنده شب کند نیت

بعضی اصحاب انخذا طلب
گفت نصف اخیر با دارشب

بعضی اصحاب آن دیانت جو
گفت در شب در ست دان مطلق

لیک سازد مباشرت آنمرد
نیتش را جدید باید کرد

این سخن از امام محبوبی
گفت در جامع خود ارغوبی

لیک گفتست از وسیط آن هیر
غیر تعیین شد ست نصف اخیر

بعد نیت جماع و اکل آن
غیر مبطل نوشته اند چنان

از محرر نوشت در این باب
بعد نیت اگر بسازد خواب

الاصح گفت آن علو همت
نیست واجب بتجدد نیت

هم ز فرمر مسافر و بیمار
شرط نیت مکرد آن شب یار

نزد بار وزه مه رمضان
نفل نیت کند درست بدان

شافعی را درین سده خلاف
هم تخلف ز مالک لصاف

گر کند نیت اینچنین بیمار
یا چنین نیتش مسافر یار

دو روایت شد ست از نعمان
اصح قول او درست بدان

آنچه قول اصح ازان نیکوست
این سخن قول صاحبین او ست

نیت مطلق ار کند انسان
شافعی را بود درین قولان

در هدایه نوشته اند چنان
هست و منهم که گشت از شعبان

متوجه شوند بهر هلال
تا ببینند ماه نیک جمال

گر ببینند دارند صیام
ور نه سی روز او کنند تمام

بعد سی روز عدّه شعبان
دارند در روزه مه رمضان

روز شک شخص از مه رمضان
روزه نیت کند کراهت دان

چون تشبّه شود باهل کتاب
نفل گوید نشد ز کره حساب

ر ظاهر شود باین نسان | بوده آنروز از سه رمضان
ست جایز روزهٔ مکتوب | ورنه از نفل میشود محسوب
همان روز کرده ست فطار | چونکه مظنون بود قضا مشمار
ر نیت نواجبی دیگر | نیز مکروه کرده اند خبر
بعد ظاهر شود اگر بر آن | بوده آنروز از سه رمضان
ز فریضه حساب یابد او | روز شعبان بود از و برکو
ب سخن باشد از تطوع آن | اصح از تنتیش حساب بدان
کرده باشد تطوعاً منیت | نبود نزد ما کرا منیت
روز شک کز بروزهٔ معتاد | هر حکایی موفقش افتاد
کز یا جماع روزه فضل دان | یا بروز آخر شعبان
باز روز روزه دشت زیاد | بگمان روزهٔ وی افضل یاد
روز شک را اگر تنهایی | روزه دار و بروجه فرمایی
قول بعضی شد ست قطر افضل | قول بعضی ست صوم ای عجل
قول مختار رجحین بعضی | روزه دار و بنفس خود مفتی
فتوی بدهد بعامهٔ انسان | منتظر تا زوال گردد آن
نیت معلوم ماه اگر این یار | میدهد فتوی بعد با فطار
گر بود نیت یکی انسان | هست فردا اگر سه رمضان
روزه میدار مشو والانی | نبود اصل روزه تا دانی
گفت فردا ش از سه رمضان | گر بود روزه داشتم از آن
ون شعبان بود اگر فردا | روزه دارم زواجب اخری
فتا این هم گر هست عین نیت | چون ترد میان امر نیست
داند که از سه رمضان | بوده آنروز جایز ست از آن
روز شعبان که بوده ست اگر | نیست جایز زواجب دیگر
روز شک قصد اگر کند نسان | گر صیام ست از سه رمضان

روزه دارم ز روزهٔ مکتوب ... ور نه از نفل باشد او محسوب
هم همین قصد را کراهت کو ... در هدایه بود دلیل او
بعد ظاهر شد از مه رمضان ... بوده آنروز جایز است از آن
شخص بیند هلال را تنها ... روزه میدارد البته قضا
گرچه آنها گواهی آن مرد ... چون امام زمانه رد برگرد
روزه انگس نداشت حکمش چیست ... باد بروی قضا کفارت نیست
شافعی گفت هم کفارت هست ... روزه اش با جماع اگر بشکست
گر دسی روز روزه انگه تمام ... روزه نکشاید او بگرد ایام
بعد سی روز اگر گشاید چیست ... مرد مذکور را کفارت نیست
یعنی این آدمیکه از ان پیش ... ماه را دیده بود تنها خویش
شخصی عدلی گواهی تنها ... داد بر دید فضل مه ما
بسما علتی بود چو غمام ... میبگیرد گواهی وی امام
خواه حرست عبد زن یا مرد ... امر دین را قبول باید کرد
هم بوستند بر ارکان خاص ... نیست لفظ شهادتش مخلص
شرط باشد عدالتش اما ... قول فاسق قبول نی اینجا
در قذف گر کسی بود محدود ... بعد ازان توبه هم بکرده بود
هم قبول آمده گواهی آن ... وهو الظاهر الروایه دان
بوالمکارم که کرد اینجا یاد ... فاسقی اندرین گواهی داد
گفت دیدم هلال را این شام ... گر گواهی وی گرفت امام
امر کردی امام هم آن یوم ... هر مسلمانیکه هست دارد صوم
هر که فطار کرد بعد ازان ... قول عامه بر وکفارت دان
شد قبولش گواهی یک کس ... صوم سی روز دستندش بس
یا که پیش از ثبوت ماه شوال ... میکشایند یانه در اینجا
حسن از ابو حنیفه گفت چنین ... نکشایند احتیاط است این

رمضان شده ست مر فطار — در هدایه دلیل هر دو یار
گواهی دو کس وافی — روزه دارند گفت در کافی
مرد ماه که بگذشت تمام — میکشایند بقول جمله امام
هم نوشت آن مؤید ملّت — نبود در سما اگر علت
گواهی جماعتی بسیار — بدهد آن گواهی گوش بدار
در هدایه که میکند تقریر — گفت اهل محله ست کثیر
از ابو یوسف طریق یورد — هست اینجا کثیر نجه مرد
گواه باشند زاهل مصر آن — وانکه دارد شهود خارج ان
فرق نبود میانهٔ اینها — این همه در هدایه تعیینها
دیدنها هلال فطر انسان — احتیاطاً نمی کشایدآن
هر گواهی دو مرد داد خبر — گفت دیدم هلال فطر اگر
یا دو زن بود با یکی ز رجال — گر گواهی دهند بهر هلال
در سما علتی ست اگر موجود — این گواهی قبول خواهد بود
نیست مقبول اگر شد از این کم — گرچه اندر سماست علت هم
در سما نیست علتی ای هیر — در گواهی ست شرط جمع کثیر

در بیان موجبات قضا و کفارت روزه

در شروح وقایه سید تعیین — نیز در نسخه های اهل دین
هر که قصداً جماع اگر کردست — ناکه آشامیده ست یا خوردست
وانکه دارد بخود جماع روا — هم بهین با کفارست و قضا
از حجامت گرفت گر کمان — روزهٔ من شکسته باشد آن
روزهٔ خود باین گمانکه گشاد — هم قضا لیست هم کفارت باد
از غذاءٔ و یا دواءٔ خورد — کردن خویش را کفارت برد
این کفارت چه در مه رمضان — گفت لازم بود نه غیر آن

این کفارتکه می بود بظهار ۔ نیز آن را توانخان بشمار
در کتاب هدایه کرد بیان هم نوشته در حواشی آن
شخص عمداً اگر روزه بگشاد بندهٔ میکند ازین آزاد
نبود یافت بندهٔ باوی روزه دارد دو ماه پی در پی
گر نه بهر استطاعتش این را میکند سیر شصت مسکین را
بطعام مساکنش از تمر با نزده صاع از نبی نه اثر
از سیر اجمله شارح اوراد کرد قدر طعام مسکین داد
چون نکند دهد علی التعیین نصف صاعی دهد بهر مسکین
گر ز خرما و جو دهد هر گاه گفت صاعی دهد بلا اشباه
در کتاب خزانه کرد خبر چون کفارت دهد جبایر اگر
روزه دارد دو ماه پی در پی گفت ابو نصر آن شریعتی
گر کند اکل شرب از نسیان یا بنسیان جماع کرد انسان
روزهٔ او نمی شود افساد قول مالک و لیک فاسد باد
کرد افطار شخص از نسیان نزد ما هم قضاش اولی دان
کرد عبد لعلی چنانچه یاد هم نوشته است شارح اوراد
مکرهاً مخطئاً که کرد افطار در هدایه برو قضا بشمار
بو المکارم نظیر این آورد مثلاً شخص مضمضه میکرد
روزه بودی بیاد این نسیان قاصد فطر هم نبودی آن
رفت در حلقش آب المختار صورتش این بود قضا بشمار
شرح اوراد کرده است بیان یعنی از جامع الصغیر خان
کرد افطار آدمی بخطا رفت در مضمضه بحلقش ما
یا بنسیان شخص کرد افطار یا کشاد دست مکرهاً ناچار
یا بظن شک اکل ساز دان بعد دانست از مه رمضان
قول مجموع عالمان پاک بعد لازم بود با امساک

احلام حجامت و قی — روزه فاسد نمی شود از وی
یعنی آن قی که خون روان باشد — گرچه از وی پری دهان باشد
باز گردد بجوف اگر این قی — گفت دگانی نیست مفسد وی
خود این کس اگر فرو برد است — قول اجماع فاسد آورد است
قول بو یوسف از بر دهان — باز برگشت روزه فاسد دان
قی که آید کم از پری دهان — عود شد عندهم فساد مدان
خود این کس فرو برد این قی — گفت فاسد بود محمد وی
گفت یاری درنگوی فساد — زان قی گلگه کرده بود م یاد
تخصر عمداً اگر بسازد قی — گفت لازم بود قضای وی
خواه باشد از و پری دهان — خواه ما دون او مساوی دان
روزه فاسد شود علی التعیین — سخن ظاهر الروایه این
قول بو یوسف شریعت طی — غیر مفسد بود دلیل وی
گر کند بوسه زن بلا انزال — نیست روزه تباه در ایحال
گشت نازل بوس مس اما — بکفارت بران کس است قضا
در هدایه است بوسه را ایحال — نبود از خوف وطی یا انزال
نبود باس در همین انسان — خوف آنها بود کراهت دان
اصل بوسه نساختن نیکو — چونکه لا باس نیست باس او
والمکارم ز حضرت نعمان — گفت هر گاه صایم است انسان
گره باشد معانقه بازن — بلکه بروی مصافحه کردن
ز غبار است دود یا مگسی — رفت در حلق روزه دار کسی
غیر فاسد نوشت در قرطاس — در مگس فاسد است قول قیاس
شرط کرده قیاس هم الصوم — باشد النقوم ذکر اللصوم
غیر فاسد بود در استحسان — گفت او هست چون غبار دخان
وقت باران گر رود در حلق — فی الاصح روزه فاسد ای خلق

عامداً خورد برف یا باران ‌ ‌ ‌ هم کفارت نوشت قاضی خان
بعد ازان جامع الصغیر بخواند ‌ ‌ ‌ شرح او را درین کتاب براند
هست آب دانکه اندر رفتم ‌ ‌ ‌ گر فرو برد نیت مفسد هم
انچنین بغمر که از سر او ‌ ‌ ‌ بر دهان آمد و برفت فرو
چون ز باطن بباطنش آمد ‌ ‌ ‌ سبب امنیت روزه نگشاید
اشک چشمش درآید اندر دهان ‌ ‌ ‌ که رود بعد ازان بحلق آن
قطره قطره چنین رفت فرو ‌ ‌ ‌ نیست ازین تباه روزه او
لیک این اشک در رفتم آن یار ‌ ‌ ‌ جمع کرد بده ست اگر بسیار
ترشیش یافت تا بجمع دهان ‌ ‌ ‌ چون فرو برد روزه فاسد دان
نیز حکم عرق همین بوده ‌ ‌ ‌ از کبیری چنانکه فرموده
هست حکم غبار خوشبویی ‌ ‌ ‌ نقل شارح زخانیه گویی
سرمه بر چشم خویشتن کشید ‌ ‌ ‌ روزه ازین نمیشود تفسید
از حجامتکه روزه نیست تباه ‌ ‌ ‌ لیک مالک خلاف کرد آن شاه
کرد و لب تر شود آب دهان ‌ ‌ ‌ یعنی عند الکلام نخوان
آن تر برا اگر فرو بردی ‌ ‌ ‌ همدرین غیر فاسد آوردی
خون برآید زبین دندانش ‌ ‌ ‌ که بزاقست غالب ازخونش
چون فرو برد نیافت طعم او ‌ ‌ ‌ روزه اینجا بغیر فاسد گو
لیک غالب بود درینجا خون ‌ ‌ ‌ روزه فاسد شود باین مضمون
گر برابر بود بزاق و دم ‌ ‌ ‌ باشد از احتیاط فاسد هم
گنجدی از میانه دندان ‌ ‌ ‌ گر فرو برد غیر فاسد دان
گر فرو میبرد ز خارج فم ‌ ‌ ‌ مفسد روزه می بود انهم
در کفارت شده سهو و کفار ‌ ‌ ‌ گفت واجب بود هو المختار
گر بدندان خویشتن جوید ‌ ‌ ‌ روزه ازین نمی شود تفسید
چون بخاید لبش شود ناچیز ‌ ‌ ‌ غیر فاسد ازین شده ست تمیز

کبیری نوشت آن باهوش
رفت در غسل آب کر کوش

نجان دانکه روزه فاسدست
که دراره بعمد حکمش چیست

وال اول زان طریق نما
درهمین وجه بروی است قضا

یک دهر دو وجه گفت آن یار
نیست بروی قضا هو المختار

والکرام ولی قاضی خان
گفت اینجا صحیح فاسد دان

م درینجا زجامع او جند
گفت اصح شارح سعا تمند

نجدی دانه اگر خوایید
یافت درحلق طعم او تفسید

ازفتاوی کاف کرد آگاه
روزه از حقنه میشود تباه

یکوئسش دو احکاندست
هم ازین وجه روزه منفسدست

یکوئسش حکاندش روغن
گفت فاسد باتفاق سخن

دربا حلیل خود حکاند چیز
نزد بوسف است فاسد نیز

نیت فاسد بمذهب نعمان
مضطر قول ماردیگر دان

واصل جوف یا دماغ دوا
شد زغیر مسام باد قضا

گفت عبد الجمیل نیکو خو
یعنی باشد مسام تحت مو

رشرح وقایه فرموده
صورت این سخن چنین بوده

نان جرح که منهد دارد
میشود واصل بجوف او

نهد باشکستگی سر
میشود واصل دماغ اگر

بروی قضای صوم دین
نزد نعمان امام پاک یقین

غرانه نوشت اگر دربس
اصح جویش کرد داخل کس

جب غسل هم قضای صوم
میشود ایمنی شود ای قوم

زرکان دین بیک گفتار
غیر واجب بود هو المختار

ت لیکن درین کتابت او
از فتاوی شیخ الاسلام او

ل بروی بود ازین گفتار
هم قضا صوم او هو المختار

ه بر فرج داخلش هرگاه
زن اگر کرده است روزه تباه

آدمی زاد وقت استنجا — کرده باشد مبالغه ایجا
تا که داخل شود بباطن آب — روزه فاسد شود ازین دریاب
شخص آبی بدان برون کرده — هست مفسد اگر فرو برده
بود طعامی میانهٔ دندان — چون فرو برد چیست حکم آن
او که کمتر بود ز قدر نخود — روزهٔ او تبه نخواهد بود
لیک قدر نخود مفسد دان — قولی واجب بود کفارت دان
گر ز قدر نخود باشد کم — هر چکاهی برون کند از نم
برد آنکه فرو بتاهش بین — بی تخلف نوشت شمس الدین
در فتاوی کافی هم فرمود — غیر مفسد که هست کم ز نخود
لیک نزد زفر برادر عین — مفسد روزه است در هر حین
بوالمکارم بزرگ کان جود — از خلاصه و غیرها فرمود
گر فرو برد چون حصاص و حدید — چون کلوخ نبات رد نفسید
نزد مالک امام با پرهیز — گفت واجب شود کفارت نیز
لیک بر طین ارمنی مطلق — گفت واجب بود بقول حق
هم بآن کل که رأس میشویند — در نمک عالمان چه میگویند
باشد اینجا کفارت المختار — در کتابی که صحیح شمار
شمس دین کرد در حصاص سخن — واجب نبود در و صلاح مدن
خورد از بهر معصیت که مرار — گفت نجم الائمه المختار
هم کفارت بود بگفت آنش — فتوی بر این کلام زجراله
بر همین رفت ائمهٔ امصار — نیز با اکل کل یکی کفتار
نیز در مختصر که آورده — بوالمکارم بیان او کرده
طعم را گر فرو برد جشید — نیست تفسید گرچه باید دید
گفته شد شوی زن بود بدجو — نیست مکروه هم چشیدن او
خواه علک بود خواه غیر آن — اینکه خوانید بر کراهت دان

قول دیگر که بر کراهت دید
علک ممضوغ بوده هست سفید

غیر ممضوغ بوده هست سیاه
چون بخوابید روزه هست تباه

غیر از بهر طفل اگر خوابید
نیست مکروه عذر باید دید

ذکر کردند عالمان پاک
نیست مکروه کردن مسواک

گرچه مسواک بوده باشد تر
شد ز مالک خلاف نیز مکرر

هرچه کاهیکه مانند مبلول
قاضی بوسف او بکرد قبول

مانمانرا سواک بعد زوال
شافعی او نمیکند اقبال

در کتاب خزانه کرد اعلام
هر حکایی که خورد لحم خام

هم کفارت باتفاق شمار
در پیه خام هم هو المختار

نیز از قاضی خان بکرد اعلام
شد کفارت صحیح در پیه خام

خون اگر خورده هست صائم یار
در کفارت شده هست دو کفار

در فتاوی کاذ کرد خبر
رجلی پرزنی بکرد نظر

با تفکر بکرد کشت انزال
روزه فاسد نمیشود زینحال

گفت مالک اگر دو کرد نگاه
کشت انزال روزه هست تباه

شده هست احتلام اگر انسان
روزه فاسد نمی شود از آن

کرده باشد علاج اگر با دست
قول مختار روزه فاسد هست

در حدیث رسول راه نمون
ناکح دست میشود ملعون

شرح او راد کرده هست یان
یعنی از جامع الصغیر بخان

آدمی احتلام کشت اگر
در گمان شد کشاده هست مگر

روزه اش را باین گمان بگشاد
نزد نعمان باو کفارت باد

قول بوسف ار بود نادان
غیر لازم بود کفارت زان

مضطر قول ما بدیگر دان
احتیاط است مذهب نعمان

روزه داری اگر بسازد قی
در گمان شد که هست مفسد وی

روزه خود باین گمان بگشاد
حکم او را چگونه خواهی داد

گر بود عالمی مابین آن کس
می بود نزد کل کفارت کس

گر باین مسله بوی دان
حکم او را چو محتلم میدان

می بکردی جماع از نسیان
روزه انگه رسد بخاطر آن

یا که پیش از طلوع اگر مردی
مر زنی خود جماع میکردی

صبح صادق در آن محل رو داد
حکم او را چگونه خواهی داد

خویشتن را اگر کند فی الفور
نیست فاسد صحیح در این طور

گر بها لائش همچنان ماندست
خویشتن را اگر بجنبانده ست

تا که آب منی شده ازال
قول بعضی قضاش در انزال

خویشتن را اگر بجنبانده ست
هم کفارت بگردنش مانده ست

لقمه را کسی چو می خاید
بعد بر باد او که روزه رسید

چون فرو برده سهو بعد از یاد
در خلاصه بگفت کفارت باد

روزه او که بوده باشد باد
همدرین مرتبه کفارت باد

کرد مردی جماع از نسیان
روزه بودی بخاطر زان آن

او که از سوی خویش نهان کرد
تا که بروی جماع سازد مرد

ذکر شد در کتاب شیبانی
بس کفارت باین نکته دانی

یاد کردند در امینیه
کر خورد روزه کس علانیه

یعنی در روزه مه رمضان
امر فرموده شد بقتل آن

در فتاوی کافی کرد خبر
گر کسی خورد با گمان سحر

صبح بودست چون بگرداد ک
با قضا روزه واجبست امسک

یا بظن غروب اگر بگشاد
بعد ازان آفتاب چون رو داد

نیز امساک واجبست بوی
با قضا روزه ای شریعت طی

گشت واجب قضا براین نوعان
گر چه بگشاده ست او بگمان

در سحر هر گاه باشد شک
نکند احتیاط اکل این یک

مع شک کردی اکل فرموده
اکثر ای اگر سحر بوده

بعد دانست صبح بود ست آن
گر ز ای صبح اگر بود ے
بعد او را قضا کند این مرد
یک اندر غروب با شد شک
بعد خوردن اگر بداند او
ی بود موجب کفارتهم
بعد معلوم اگر نگشت ذکا
در فتاوش کفت قاضیخان
رویه دیگر بگفته ست بحر
بعد دانست صبح بود ست آن
بلکه یک کس خبر ز صبح که داد
یعنی داند که صبح اگر بوده
گر بدیوانگی زنی مردی
بهمین زان نوشته اند قضا
در وقایه نوشت اهل دین
بلاغت رسید چون صبان
یا مسلمان بگفت بیگانه
یا زن از حیض خویش کرد دهاک
بهمان نو بلوغ نو دین یار
بوالمکارم نوشته ست اینجا
بوده باشد بلاغت و اسلام
گفت آنروز را قضا سازند
نخ فاذ که ز و مجال رود

احتیاط ً قضا کند انسان
مع این ای اکل فرمودی
زینهار احتیاط باید کرد
هست واجب بمز خورد این یک
نشده بود آفتاب فرو
بهمین شک که خورد این آدم
شد روایت بآن کس ست قضا
صبح کردید گفت دو نهان
بهمین قول خورده ست اگر
اتفاقا با کفارت دان
دو کس از شب با و کفارت باد
در غروب اینچنین فرموده
یا بخوابش جماع میکردی
سخن شافعی قضا هم لا
اینچنین سا رحش کند یقین
یعنی روزانه مه رمضان
یا مسافر رسید بر خانه
با قه روز واجب ست امساک
صورتش این بود قضا مشمار
چون ز بو یوسف طریق نما
پیشتر از زوال آن هنگام
چیک رسوی احوط اندارند
قوت روزه داشتن نبود

کند افطار روز ناچاری
بهر هر روز فدیه بشماری

بعد ازان فدیه اش بهر روزی
گفت چون فطر روزه آموزی

هر چگاهی بروزه قوت یافت
باید ش ما فقضای او بشتافت

شیخ فانی که یافت قوت باز
فدیه در آن محل مکوی جواز

نیز نبوشته اند در این فن
حامله مرضعه که باشد زن

روزهٔ خویشتن اگر دارد
بر ولد یا بخود زیان دارد

صوم خود بالضروره بگشاید
یافت قوت قضای او باید

مرضعه را زچند نسخه حق
در همین باب گفته اند مطلق

لیک کردست از ذخیره یاد
مرضع اینجای دایه است مراد

چونکه اجره گرفته باشد آن
دادن شیر واجبست چنان

لیک بر مادرش برین تقدیر
غیر واجب بود بدادن شیر

مگر ازدایه عاجزست پدر
بعد ازان واجبست بر مادر

هر چگاهی پدر بانیخدمت
کرد تعیین بود بلا شبهت

یا مریض آدمی یا نیست پیش
ترسد از زایدی درد خویش

از همین ترس اگر کند فطار
کند فطار یا مسافر وار

در جمیع کتابها شد یاد
به کفارت قضاش لازم باد

سخن بزرگان دین چو اری
یعنی خوف زیاد بیماری

خواه باشد باجتهاد این
خواه گوید طبیب اهل دین

یکروایت شدست از نعمان
قاعدًا که نماز خواند آن

همچنین کس اگر کند فطار
گفت افطار او مباح شمار

قول اول که کرده ایم بیان
پیقین ظاهر الروایت دان

یا مسلمانی با ذای عدو
بوده باشد چو خوف ضعف او

روزهٔ خویش را چو بگشاید
در محل دگر قضا باید

چون مسافر زخانه شد بیرون
شد فراموش چیز از وی چون

منزلش را که باز شد داخل
در همان وقت گشت او اکمل

هم کفارت بود باین مضمون
وقت خوردن مقیم بود چون

گفت از قاضی خان خصلت خوب
وبه نأخذ درین مکتوب

بمسافر که روزه نیست ضرر
نزد ما روزه داشتن بهتر

سخن شافعی بزرگوار
در سفر نیک تر بود افطار

گر ز غیرو گرنج خورد انسان
در فسادی روزه اش حکماً

از ذخیره چو شارح او راد
ذکر کردست هم کفارت باد

در کتاب خلاصه مشهور
ز غفران خورد یا کسی کافور

غالیه مسک یا هلیلج خورد
کردن خویش را کفارت برد

حکم اینها که کرده ایم بیان
یعنی چون سهر به و طعمه دان

خورد کندم کفارتست باد
هست در آرد هم روایت دو

نیز هر برک ایسعادت ناک
میشود خورده عادة چون تاک

هست زین با بها سخن بسیار
بس بکردم ز قصر خود نا چار

در بیان سحر خوردن

گفت در شرعه چون سحر خوردن
سنت انبیا بود بنطین

شارح وردهای نیکو خو
ذکر کرد از بیان احکام او

گر همه یک لقمه ست یا دم آب
خورده باشد شد از سحور حساب

چون سحر نیمه ز آخر شب بود
هست تا صبح ایخدای طلب

نیک تر می بود اخیر سحر
یعنی شب را یقین اوست اگر

یک دو صبح بوده باشد شک
هست مکروه خوردن آن یک

رهدایه بصبح شک بوده
اکثرش را همی بفرموده

هم ز شرعه نوشت شارح ما ره | باد از شام پیشتر افطار
در محارف چو پیشتر ز نماز | گفت افطار سنت اند بناز
ذکر کرد از بیان احکام او | انیکه تعجیل گفته اند نکو
یعنی داند غروب شمس اگر | بیقین عجلت اندرین بهتر
لیک اندر غروب شک بودی | نکشاید دهان چو برزودی
یعنی از بهر ابر یا جز آن | بلکه تاخیر فطر واجب دان
روزه آن را گشاده بر حرما | گفت در شرعه از همه اولی
لیک خرما بود ازین کس دور | باید افطار کس باب طهور
یا بآنچه نسوده باشد نار | بر همین چیز میکند افطار
شکر بیحد بحضرت علام | مسلک المتقین بگفت تمام
شکر بیحد بحضرت معبود | بنده را داد کو هر مقصود
آنچه از بنده می شود احسان | نیست از بنده لطف حق میدان

در بیان عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من اعرج | در قلم آورم کتاب حج
لیک بر خاطر همین بنده | حضرت حق تعالی افکنده
خود چرا عزم این سفر نکنم | بعد ازین این کتاب سر نکنم
هم درین بلدهای ما دانی | ضعف رفت است در مسلمانی
زاهد این که شیخ نامیدند | خویشتن را بزرگ حق دیدند
سنت مصطفی گذاشته اند | روی دل بر حدوث داشته اند
بعضی از عالمان جهان شده اند | فتنه آموز عامیان شده اند
قول او را سند همی سازند | مال مردم بلا باتازند
حمر جرکین ربای دون خورند | میته بر داشتند خون خورند

م کرده بلولیان با تو
بن زنار اکه آشکار کنند
امراکه مروج دینند
حکم داران اگر چنین سازند
یارسول مفتح الابواب
توکه قرب و منزلت داری
توکه چندی ز امتان منی
آرزوی تراب ما دارند
خاک از راحلهٔ تو زادند
باوجودیکه در ته جاهند
بامیدیکه التفات خدا
آن غریبان عجب فرو مانند
آن قدر ناتوان خیر انند
جان ایشان رسیده بلب
تشنه لب مانده اند بر خاک
ابجار کرامت آبدهی
روی آنها بسوی ما سازی
مثل مجنون بکوی ما مانند
دیده هاشان شود چو نرگس باز
کوی ای رهنمای نیکیسان
ای مقرب تری مقربها
از خداوند خویشتن خواهی
ی فدای تو خانمان ما

می شنانند بر سر زانو
از گناه دگر چه عار کنند
خود آنها کنندهٔ امینند
فقرا چون رواج دین سازند
امتان غریب را دریاب
غرض ما کن بحضرت باری
عاشق خاک آستان منی
لیک با داغ ها گرفتارند
باز در قعر چاه افتادند
دل فگارند چشم در راهند
کند از این مقام خون حذا
پشه مانده از پر و بالند
نیست درمانکه دست جنبانند
دل آنها هنوز سوی طلب
چه عجب از کریمیت ای پاک
پشه را قوت عقاب دهی
وصل خاک کوی ما سازی
خاک ما را بچشم خود مالند
عاشقان را بآن مشرف کن
بهمین امر زوایشان برسان
جان شیرین بر سید بالبها
تا کشاید بسوی ما راهی
مال اهل و عیال جان ما

آن کسی را که همتی باشد | دعوی داغ امتی باشد
چون کدایی بباب تو نکند | آرزوی تراب تو نکند
بهر ما امت گنه کاران | اشک چشم تو بود چون باران
خوش بمنجوزدی و نمی خفتی | امتی امتی همی گفتی
وقت آخر که مرگ می سوده | در زبان تو امتی بوده
روز بعثت که میشود آغاز | امتی گفته گفته خیزی باز
مهربانی تو چنان باشد | امتی را که هوش آن باشد
از چه رو غم ان سر انکنند | های از فرق سر جرا نکنند
بلکه از چشم خون نسازد های | از برای تو ای حبیب خدای
هر مسقت که در طریق بود | بر ده آتش حریق بود
همت امت انچنان بودی | روضلت کردستان بودی
عمر تا بود بر زبان میکرد | تا بمالد بروضه رو بر زرد
باوجودیکه جسم پاک تو | هست بر روی ارض خاک تو
غم این سیاه راه اگر نکنم | از برای تو پا ز سر نکنم
روز محشر ز خاک برخازم | بجمال تو چون نظر سازم
یا حبیب خدا میان بستم | لیک در کام از دها هستم
انکه در کام از دها باشد | می ندانم که چون رها باشد
لیک امیدوار از ینها یم | مخلص از کام از دها یم
زهرها یکه ریخت آتش تاک | که ما فسون لطف سازی پاک
بنده را نیست (illegible) حال | مهربان تر ز حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خداوندی | یک حکایت اگر خردمندی